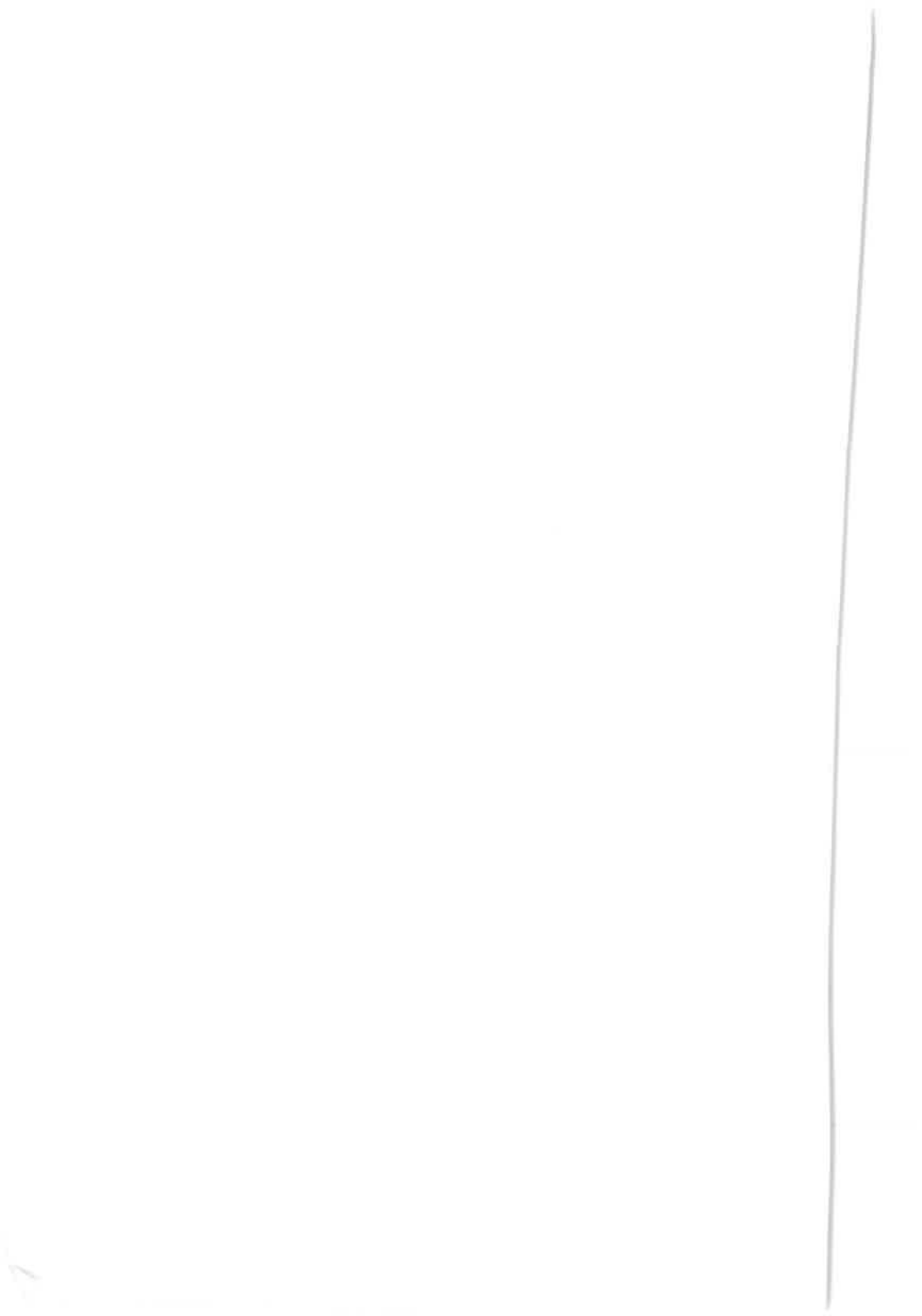


خاطرات  
کنگو

دکتر انور خامه‌ای



# خاطرات کنگو

دکتر انور خامه‌ای

**نمایشگاه:** تهران، خیابان ولی عصر، کوی دل افروز،  
شماره ۵- ساختمان کتاب سرا  
تلفن: ۶۲۶۱۰۴ - ۶۲۷۸۱۹

**فروشگاه:** تهران، الهیه، خیابان مریم، خیابان  
بوستان، شماره ۶۰  
تلفن: ۲۶۹۰۰۱ -

**مرکز توزیع در ایران:**  
مؤسسه گسترش فرهنگ و مطالعات خیابان عباس آباد  
شرقی- ساختمان ۶۴  
تلفن: ۸۴۵۱۸۲ -

**مرکز توزیع در اروپا:**

TOMKINS SHIPPING (UK)LTD.  
65 WOODFORD ROAD,  
FOREST GATE,  
LONDON E7 ODJ  
TEL.: 01-574 8686  
TELEX: 919101 VITIEL G.

نام کتاب: خاطرات کنگو  
نوشته: دکتر انور خامه‌ای  
ناشر: کتاب سرا

چاپ  
لیتوگرافی } چاپ سکه  
صحافی }

چاپ اول تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه خردادماه ۱۳۶۴

## فهرست

- ۶- پیامی از ما  
۸- مقدمه  
۱۱- ورود به کنگو  
۲۰- آغاز آشنایی با کنگو و مردم آن  
۴۴- نگاهی به امروز و دیروز کنگو  
۶۹- جنبش استقلال طلبانه و پیدایش و گسترش آن  
۹۵- استقلال و فاجعه‌ای که در پی داشت  
۱۱۹- لومومبا که بود؟  
۱۵۸- لومومبا چگونه می‌اندیشید؟  
۱۸۶- چهره‌های دیگر  
۲۲۳- ۱۱- از اعتصاب تا امتحان  
۲۴۲- ۱۲- یک ملت، یک حزب، یک ارباب  
۲۶۵- ۱۳- جنبش چریکی و اساطیر قبیله‌ای  
۲۸۷- ۱۴- پرده‌های آخرین

# پیامی از ما

«کنگو، خاطرات انور خامه‌ای» به گمان خود ما، یکی از روایت‌های راستین و شیرین و خواندنی دربارهٔ اوضاع و احوال اجتماعی و سیاسی کشور زئیر است. دکتر انور خامه‌ای، محقق و نویسندهٔ معروف، که خوانندگان با آثار تحلیلی و اجتماعی وی دربارهٔ رویدادهای معاصر ایران و تحولات سیاسی آن آشنایی دارند، به حق وجود مقتنی برای پژوهندگان و به خصوص جوانان ماست چرا که روایتگر و مفسر واقع بین و بیطرف زمانه است. حضور او در کنگو و اقامت نسبتاً طولانی‌اش به عنوان استاد دانشگاه و برخوردها و تماس‌هایش با قشرهای روشنفکر و دانشگاهی آن کشور و شیفتگی شخصیش به مطالعهٔ تاریخ و تحولات سیاسی و اجتماعی ملتها، مجموعاً فرصت کم‌نظیری را برای روایت پیگیر و صادقانه و کنجکاوانهٔ اوضاع و احوال کنگو فراهم آورده است که حاصل آن، همین کتاب «خاطرات انور - خامه‌ای در کنگو» است.

نویسنده، در این کتاب، با سبک ساده و روان خویش، ضمن بازگو کردن خاطرات دوران اقامت و تدریس و مناسبات خود با اطرافیان، جابه جا به سراغ جامعهٔ کنگو، تضادها و تحولات سیاسی و تاریخی آن می‌رود و در همان حال که به تحلیل وقایع و ترسیم شخصیتها و پیگیری تاریخی می‌پردازد، از ذکر کوچکترین جزئیات دربارهٔ زندگی و سنتها و احوال و آداب مردم غافل نمی‌ماند و در مجموع اثری ارائه می‌دهد که هم سفرنامه است و هم گزارش تحلیلی و تاریخی و هم آسیب‌شناسی یک جامعهٔ نمونه جهان سومی که جای برجسته‌ای در تاریخ مبارزات آزادیخواهانه دارد، جامعه‌ای که هم لومومبا را دارد و هم چومب‌را، هم کازاوو بو را دارد و هم موبوتو را، هم در فساد غوطه می‌خورد و هم صاحب تاریخی درخشان در مبارزات آزادیخواهانه است. و حاصل کلام، سرنوشتی دارد که از دمکراسی به دیکتاتوری انجامیده است. و خواننده با تحلیل انور خامه‌ای، به رازاین سیرسیاسی و اجتماعی پی می‌برد.

مقدمه



خوشرآن باشد که سر دلبران  
گفته آید در حدیث دیگران

### جلال الدین رومی

کتابی که به نظر خوانندگان گرامی می‌رسد قسمتی از یادداشتهای خصوصی نگارنده در مدت دو سال اقامت در جمهوری دموکراتیک کنگو است که اکنون زئیر نامیده می‌شود. از میان این یادداشتهای آنچه جنبه فلسفی یا ادبی داشته یا مربوط به تئوریهای اقتصادی و علمی بوده کنار گذاشته شده و فقط آن قسمتی انتخاب شده است که مربوط به شناخت کشور مزبور، ویژگیهای مردم آن، اوضاع اقتصادی، سیاسی، اداری و فرهنگی آن و به ویژه جنبش استقلال طلبانه آن و رهبران این جنبش بوده است. از وقایع مربوط به شخص نگارنده فقط آن قسمتهایی آورده شده که از لحاظ شناخت مسایل فوق دارای اهمیت تشخیص داده شده است.

بدین سان خوانندگان گرامی در این کتاب زندگینامه مبسوطی از پاتریس لومومبا یا تحقیق منظمی درباره احوال و زندگی وی نخواهند یافت، گرچه چهره تاریخی او و نقش برجسته‌ای که در جنبش استقلال طلبانه کنگو داشته به قدر کافی تشریح شده است. در مقابل، هم دامنه تاریخی مطلب خیلی فراتر از دوران زندگی لومومبا می‌رود و هم به ترسیم چهره‌های تاریخی معاصر دیگر این کشور توجه شده است. قابل ذکر است که در مورد این چهره‌ها به واقعیت بیش از احساسات و جهتگیریهای موافق و مخالف توجه شده است. خوانندگان گرامی در این کتاب نه از لومومبا یک قهرمان خطاناپذیر و نه از مخالفانش جنایتکارانی حرفه‌ای خواهند یافت بلکه تصویری حتی المقدور واقع بینانه از هر کدام را مشاهده خواهند کرد.

با وجود این، موضوع اصلی یادداشتهای زندگینامه لومومباست و نه شرح حال سیاستمداران مهم این کشور. موضوع اصلی این کتاب بیان مشکلات و دشواریهایی است که جنبش استقلال طلبانه

یک کشور استعمار زده با آن روبرو می‌شود و نتایجی که خواهد داشت. و از این نظر گمان می‌کنم کشور کنگو یک نمونه کامل و تمام عیار است. بسیاری از دشواریها و پیچیدگیهایی که در جنبشهای استعمارزدایی در کشورهای گوناگون مشاهده می‌کنیم در این کشور یکجا جمع شده و به صورت آشکاری نمودار است. شاید ارزش ویژه‌ای که شخصیت لومومبا در میان تمام قهرمانان و قربانیان استعمارزدایی جهان کسب کرده است تا حدود زیادی نتیجه این واقعیت باشد.

به هر حال، خواننده عزیز، اگر از نظر ادبی، تاریخی و غیره نقصی در این یادداشتها مشاهده کردی، یا اگر از جهت موضوع، گسیختگی در آنها یافتی برنگارنده ببخشای. آخر این یادداشتها برای انتشار نوشته نشده بوده بلکه مشاهدات پراکنده شخص دور افتاده از وطنی است در یک کشور بیگانه.

۲۵ شهریور ۱۳۶۳



## ورود به کنگو

۲ فوریه ۱۹۷۰

خوب، اینهم کنگو! بالاخره رسیدیم. از آن شب عید نوئل که تلکس دبیر کل دانشگاه لوانیوم<sup>۱</sup> دایر بر تصویب پیشنهاد استادی من از طرف شورای اداری دانشگاه به دستم رسید و مسلم شد که باید به اینجا بیایم، تا امروز درست ۴۰ روز می‌گذرد و در این مدت، من کوهی از مشکلات را پشت سر گذاشته‌ام و از سرمای یخبندان سویس و شمال اروپا به تابستان داغ ناف آفریقا سفر کرده‌ام. به راستی آن شب من چندان امیدي نداشتم که شورای استادان و شورای اداری این دانشگاه، پیشنهادهای متقابل مرا دایر بر اعطای رتبه استادی و شرایط دیگر کار بپذیرند و تا حدی دست و پای خودم را جمع کرده بودم که به ایران برگردم که ناگهان رسیدن این تلکس وضع را به کلی عوض کرد و به جای ایران راه کنگو را در پیش گرفتم. همان طور که در تلکس اشاره شده بود، چند روز بعد نسخه‌ای از قرار داد استخدام با پست سفارشی برایم فرستاده شد، همراه با نامه‌ای از پروفیسور میشل نورو<sup>۲</sup>، رئیس دانشکده علوم اقتصادی و اجتماعی، که در آن، ضمن تعیین موادی که باید تدریس کنم (استاتیسیتیک<sup>۳</sup>، اقتصاد ریاضی و انفرماتیک) و ساعات هر کدام در هفته، اظهار علاقه کرده بود که هر چه زودتر خود را به اینجا برسانم و تدریس را آغاز کنم. گرچه من نورو را پیش از امروز صبح فقط یک بار دیده‌ام، یعنی در نوامبر گذشته و در منزلش برای مصاحبه، با وجود این، آدم ساده و بی‌پیرایه‌ای بنظر می‌رسد و بر خلاف بعضی از

1. Lovanium 2. Michel Norro 3. statistique: آمار

رؤسای دانشکده‌های آلمان، سوئیس و فرانسه خودش را نمی‌گیرد و همین امروز صبح هم او خیلی به من کمک کرد و با آنکه روز یکشنبه بود و ما صبح زود او را از خواب بیدار کردیم و استراحت روز تعطیل او را برهم زدیم، با زوی خوش از ما استقبال کرد و برای تعیین مسکن موقت من و راهنمایهای دیگر، آنچه می‌توانست انجام داد. باری پس از دریافت تلکس و قرارداد، به سفارت جمهوری دمکراتیک کنگو در برن مراجعه و تقاضای روادید اقامت برای کنگو کردم.

رفتار کارمندان سفارت برخلاف اولیای دانشگاه لوانیوم سرد و بوروکراتیک بود. سئوالات بیجا درباره تحصیلات و سوابق من می‌کردند درحالی که با در دست داشتن قرارداد استخدام که وزارت آموزش کنگو نیز آن را تأیید کرده بود، حق چنین کاری را نداشتند.

به هر حال پس از انجام تشریفات لازم، مانند تلقیح ضدآبله و تب زرد و وبا و گرفتن شناسنامه بهداشتی و تسلیم فتوکپی قرارداد و عکس و غیره، که دو سه هفته طول کشید، سرانجام روادید صادر شد و پس از وداع از دوستان سوئسی و ایرانی فریبورگ، روز ۲۲ ژانویه با اتومبیل خودم که آکنده از کتابها و لوازم شخصی‌ام بود سوئیس را ترک کردم و عازم بلژیک شدم. چون طبق دستور دانشگاه باید بلیت هواپیما از بروکسل به کینشاسا را از دفتر دانشگاه لوانیوم در شهر لوون<sup>۵</sup> می‌گرفتم. علاوه براین، ماشینم را نیز باید از بندر آنورس<sup>۶</sup> با کشتی به کنگو می‌فرستادم.

در دفتر لوانیوم در لوون خیلی با محبت با من برخورد کردند و به عنوان مساعده، نیمی از حقوق ماه اول را به من پرداختند که هنوز بخشی از آن در جیبم مانده است. ولی برای رزرو جا در

- 
4. Kinshasa
  5. Louvain
  6. Anvers
-

هواپیما مجبور شدم چندروزی در بلژیک توقف کنم.

از این فرصت استفاده کردم و کارهایی را که لازم بود، در این کشور انجام دادم. نخست حسابی در بانک بروکسل باز کردم چون طبق قراردادام، دانشگاه موظف است دوسوم از حقوق مرا به ارز معتبر بین‌المللی در هر کشوری که مایل باشم بپردازد و ثلث دیگر را که به پول کنگو خواهد پرداخت، به‌طوری که منوچهر و دیگران می‌گویند برای مخارج اینجا کافی است. بعد به ملاقات دوستانی که در لوون داشتم، به‌ویژه پروفیسور فلیپس،<sup>۷</sup> پروفیسور بالسترا<sup>۸</sup> استادان پیشینم رفتم. بالسترا که یک سال است به‌عنوان استاد مدعو، در این دانشگاه درس اکونومتری (اقتصادسنجی) می‌دهد، دوره تدریسش تمام شده و آماده بازگشت به فریبورگ بود. فلیپس مثل همیشه با محبت و صمیمیت بی‌حد و حصر مرا دعوت کرد و نهارى باهم خوردیم و یادبودهای دانشگاه فریبورگ را زنده کردیم. روز بعد به آنورس رفتم. برف مفصلی می‌بارید. پس از تهیه اتاقی در هتل، برای انجام تشریفات حمل ماشینم به وسیله کشتی به بندرگاه رفتم. این اولین باری بود که برای انجام چنین تشریفاتى به یک بندرگاه بزرگ می‌رفتم.

سابقاً بندرهای بزرگی مانند آمستردام، روتردام، هامبورگ و ماریسی رادیده بودم اما برای انجام تشریفات به درون آنها نرفته بودم. وسعت و عظمت بندرگاه مرا گیج کرد، به‌طوری که مقداری بیراهه رفتم. سرانجام با پرسش از این و آن، محل تحویل اتومبیل را پیدا کردم. شگفت‌انگیز اینکه اسم مسئول این قسمت مسیوتروور<sup>۹</sup> بود، ولی برخلاف اسمش آدم بسیار مؤدب و با محبتی بود. یاد داستان آن شخصی که نامش هیبت‌الله بود افتادم و ضرب‌المثل خودمان که برعکس نهند نام زنگی کافورا خلاصه با کمک

---

7. Phipps

8. Balestra

9. Terreur: وحشت

---

مسیوترور و همکارانش کتابها و اثاثیهام را در داخل ماشین به طوری جادادیم که در اثر حمل و نقل با کشتی آسیبی به آنها نرسد و سپس همراه وی به حسابداری بندر آمدیم تا هزینه آن را بپردازیم. در آنجا معلوم شد که بهای آن حدود ۴۵ هزار فرانک می‌شود، در حالی که من ۴۰ هزار فرانک بیشتر همراه نداشتم. گفتند اشکالی ندارد، ماشین را نگه می‌داریم، هر وقت پولش را جواله گردید می‌فرستیم. از آنورس به بروکسل آمدم و در سفارتخانه خودمان به دیدن دکتر رجائی که وابسته اقتصادی سفارت است رفتم. آقای دکتر مولوی هم آنجا بود، مسئول یکی از بخشهای سفارت است و باهم از زمان تدریس در هنرستان صنعتی ایران و آلمان آشنایی داریم. قدری گپ زدیم. آقای دکتر رجائی مثل همیشه با اصرار مرا به منزلش برد و نهار مفصلی با مخلقات صرف شد. بعد هم بمدلول الاکرام بالا تمام یا الاطعام بالا تمام، ما را با ماشین خودش به ایستگاه راه آهن رساند و از آنجا به لوون آمدم.

پریروز جمعه مجدداً به دفتر دانشگاه لوونیوم مراجعه کردم. بلیت هواپیما را به من دادند. برای دیروز، ساعت ۸ بعد از ظهر بود. ضمناً گفتند ما سفارش شما را به آبه وان مرش، یکی از استادان قدیمی دانشکده الهیات لوونیوم که همسفر شماست، کرده‌ایم و هرگونه راهنمایی لازم و کمکی را به شما خواهد کرد. دیروز صبح به کتابخانه دانشگاه لوون رفتم و تا ظهر قدری مطالعه کردم. نهار را در منزای ۱۱ دانشگاه خوردم و سپس به هتل رفتم و قدری استراحت کردم. سپس چمدان کوچک خودم را که محتوی قدری لباس و چند کتاب اقتصاد و آمار بود، یعنی آنچه برای تدریس ضرورت فوری داشت، برداشتم و راهی فرودگاه شدم. در فرودگاه، آبهوان مرش را که پیرمردی هفتاد ساله و سپیدموی و کوتاه قد بود یافتم. مثل اغلب کشیشهایی که استاد دانشگاه‌اند، مردی متین و موقر بود و آدمی مطلعی به نظر می‌رسید. از آمدن من به دانشگاه

---

10. Van mershe (عنوان آبه: کشیش کاتولیک)

11. menza: نهار خوری دانشجویان و جوانان

---

لوانیوم اظهار خوشوقتی کرد و گفت: «من موظفم به شما، هر گونه کمکی که لازم دارید بکنم: خواهش می‌کنم ملاحظه نکنید و هر راهنمایی که می‌خواهید از من بپرسید. شما به یک کشور ناآشنا مسافرت می‌کنید و کنگو کشوری بسیار شگفت‌انگیز است و شما نیاز به راهنمایی فراوان دارید». از او تشکر کردم و قول دادم هر راهنمایی که لازم داشته باشم بی‌تکلف از او بخواهم.

هواپیمایی که با آن به کینشاسا آمدیم خیلی بزرگ مثلاً جت بوئینگ نبود، یک هواپیمای مسافربری متوسط، احتمالاً یک چهارموتوره معمولی بود. مسافران آن نیز چهل یا پنجاه نفر بیشتر نبودند که پنج شش نفر از آنها از استادان یا کارمندان دانشگاه لوانیوم بودند. هواپیما ساعت ۸ و ربع راه افتاد و ساعت ۶ و ۲۰ دقیقه صبح در فرودگاه کینشاسا فرود آمد. بدین سان تمام شب را در راه بودیم. برای من بدترین نوع مسافرت، سفر با هواپیما در شب است. چون برخلاف دیگران مطلقاً نمی‌توانم بخوابم و در تاریکی شب نیز هیچ منظره یا چیزی که انسان را سرگرم کند وجود ندارد. باید ساعتها روی یک صندلی نشست و تکان نخورد، از این رو بسیار خسته کننده است. خلاصه خسته و فرسوده از هواپیما پیاده شدیم. فرودگاه کینشاسا برخلاف انتظار من بسیار کوچک و محدود بود. نه تنها با فرودگاههای بزرگ دنیا مانند اورلسی پاریس یا هیسرووی لندن شباهتی ندارد بلکه از فرودگاههای درجه دوم اروپا مانند فرودگاه هامبورگ و مونیخ و ژنو و زوریخ نیز بسیار کوچکتر است، حتی به پای فرودگاه مهرآباد خودمان که من آخرین بار ده سال پیش یعنی در ۱۳۳۹ آن را دیدم و حالا قاعدتاً باید خیلی بزرگتر شده باشد، نمی‌رسد. تشریفات گمرک در یک سالن خیلی معمولی انجام گرفت.

در یک گوشه سالن، مأموران پلیس و گمرک پشت یک توری سیمی قرار گرفته و از قسمتهای دیگر سالن جدا شده بودند. چمدانها و اثاث ما را بادست، نه با وسیله اتوماتیک، به آن طرف توری آوردند و روی هم ریختند. مسافرانی که عجله داشتند هر کدام

پولی کف دست ماموران گمرک، که همه سیاهپوست بودند، می گذاشتند و زودتر ائاث خود را می گرفتند و می رفتند. سرانجام نوبت چمدان کوچک من رسید. مأمور گمرک خواست ایرادی بگیرد شاید بتواند مرا تلکه کند ولی چون در چمدان من هیچ چیز نیافت تیرش به سنگ خورد. ناچار از درالتماس و تضرع درآمد و صاف و پوست کنده گفت: «آخر ما اینجا توی این هوای گرم عرق می ریزیم و کار می کنیم و باید یک چیز خنکی بخوریم، پول یک آبجویی به ما بدهید» ناچار یک زئیر که واحد پول کنگو و برابر دودلار است به او دادم و خودم را از شر او خلاص کردم. آبهوان مرش که شاهد این امر بود بعداً به من اعتراض کرد که این کار اینها را بدعادت می کند و حق هم داشت.

با اینکه پریروز از لوون خبر آمدن مرا تلکس کرده بودند، کسی از دانشگاه برای راهنمایی من به فرودگاه نیامده بود. علت آن، به طوری که بعداً میشل نورو به من گفت این بوده که تلکس دیروز به دانشگاه رسیده و با تعطیل آن تصادف کرده است. خوشبختانه آبهوان مرش به داد من رسید و پس از آنکه فهمید کسی سراغ من نیامده است، مرا با ماشینی که به پیشواز او آمده بود به دانشگاه آورد. فرودگاه و دانشگاه لوانیوم، هر دو خارج از شهر و در یکسوی آن قرار دارند. در نتیجه، ما بدون اینکه از میان شهر عبور کنیم، مستقیماً از یک جاده نیمه اسفالتی و نیمه خاکی به دانشگاه آمدیم.

ساعت هفت و نیم بود که به دانشگاه رسیدیم. از بخت بد، روز یکشنبه و تمام مؤسسات دانشگاه تعطیل بود. همکاران آبهوان مرش که به استقبال او آمده بودند به من گفتند «در این ساعت صبح شما هیچکس را در محوطه دانشگاه نخواهید یافت، فعلاً با ما بیایید و صبحانه را صرف کنید، بعداً ما تلفن خواهیم کرد و کسی برای راهنمایی شما خواهد آمد». بدین سان همراه آنها به خانه یکی از ایشان رفتم و با ایشان صبحانه خوردم.

خدا عمرشان بدهد. اگر آنها نبودند و کمک نمی کردند، من به کلی گم می شدم و خیلی مشکل می توانستم گلیم خود را از آب



بیرون بکشم. بهر حال ضمن صرف صبحانه که تقریباً دو ساعت طول کشید، توضیحات و اطلاعات لازمی نیز دربارهٔ دانشگاه لوانیوم و موسسات آن به من دادند.

حدود ساعت ۱۰ سر و کلهٔ میشل نورو، رئیس دانشکده علوم اقتصادی و اجتماعی با ماشین پژوهش پیدا شد. با معذرت از اینکه از ورود من اطلاع نداشته و نتوانسته است به دانشگاه بیاید. گفت به محض اطلاع به مسئول اماکن دانشگاه مراجعه کرده است تا موقتاً اتاقی در یکی از «گست‌هاوز»<sup>۱۲</sup> های دانشگاه برای من آماده کنند و فعلاً در آنجا مستقر گردم. تا به زودی منزلی برای من تعیین شود. سپس پیشنهاد کرد با هم گردش در کمپوس<sup>۱۳</sup> دانشگاه بکنیم تا من با قسمتهای مختلف آن کمی آشنا شوم.

بدین سنان با اتومبیل او دور دانشگاه را گردش کردیم و ادارات مرکزی، دانشکده‌های مختلف، بیمارستان دانشگاه مرکز تحقیقات اتمی و مرکز کامپیوترهای آن، خانه‌های دانشجویان، ویلاهای استادان، رستوران استادان و کارمندان، سوپرمارکت دانشگاه و مؤسسات ورزشی آن را بمن نشان داد. سپس با هم به رستوران آمدیم و ضمن صرف غذا با یکی دو نفر از استادان دیگر دانشکدهٔ خودمان منجمله پروفیسور هبگا که اهل کامرون و مسئول بخش اقتصاد در این دانشکده است آشنا شدم. قرار شد فردا نورو به گست‌هاوز بیاید و با هم به دانشکده برویم و شروع به کار کنیم. آنگاه مرا به گست‌هاوز آورد و خداحافظی کرد و رفت.

---

۹ فوریه ۱۹۷۰

---

بالاخره امروز درس را شروع کردم. درس استاتیستیک بود. در

---

12. gast haus: واژهٔ آلمانی؛ به معنای مهمانسرا

13. campus: به معنای محوطهٔ دانشگاه با مجموعهٔ ساختمانهای آن

14. Joseph Hebg

آمفی تئاتر بزرگ دانشکده، در حدود ۴۰۰ نفر دانشجوی حضور داشتند و تقریباً آمفی تئاتر پر شده بود. علت آن این است که تمام دانشجویان هر سه رشته این دانشکده، یعنی علوم اقتصادی، علوم بازرگانی و رشته انسانشناسی در این درس مشترکند و برای صرفه جویی در وقت تدریس، همه آنها را یکجا جمع کرده‌اند. ولی در مورد تمرین این درس و حل مسائل مربوط به آن به گروه‌های کوچکتری در حدود ۳۰ تا ۴۰ نفر تقسیم می‌شوند که زیر نظر ۵ نفر دستیاران من و یک نفر مدیر کار قرار دارند. ژوزف هبگا، مسئول رشته اقتصاد نیز در میان دانشجویان نشسته بود. ظاهراً رئیس دانشکده از او خواسته بود ببیند من چگونه درس می‌دهم و در مورد صلاحیت من برای تدریس گزارش بدهد. چیزی که در بدو ورود به آمفی تئاتر جلب توجه مرا کرد، تار عنکبوت‌های فراوانی بود که در یک گوشه اطاق به چشم می‌خورد. حتی یکی دو عنکبوت درشت و چند عنکبوت کوچک نیز در میان آنها مشغول بندبازی بودند. ولی هیچکدام از دانشجویان به آنها توجهی نداشتند. ظاهراً برایشان عادی شده است. شاید هم زشتی آن را درک نمی‌کنند، چون به طوری که از استادان دیگر شنیده‌ام، تقریباً تمام آنها بچه‌های کارگران و کشاورزانند و در کلبه‌ها و خانه‌های محقر و فاقد وسایل بهداشتی بزرگ شده‌اند. بنابراین به این چیزها عادت کرده‌اند. اما تعجب من بیشتر از بلژیکی‌هاست که این همه برای این دانشگاه خرج کرده‌اند ولی به نظافت و نگهداری و ظاهر آراسته آن توجهی نمی‌کنند.

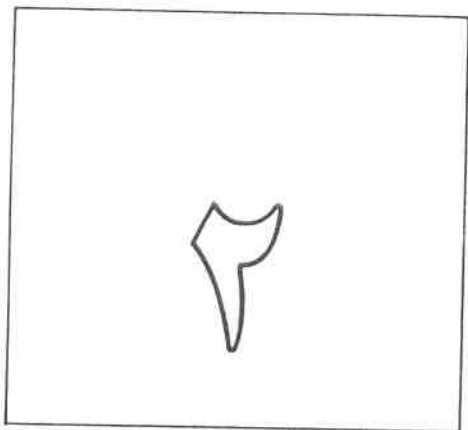
تأسیسات این دانشگاه کاملاً مدرن و ساختمان آن طبق آخرین روشهای فنی است. از این جهت با معروفترین دانشگاههای اروپا مانند دانشگاه لوون برابر و از دانشگاههای درجه دوم مانند دانشگاه فریبورگ خیلی بهتر است. اندیشه تأسیس این دانشگاه در نخستین سالهای پس از جنگ جهانی دوم در دانشگاه لوون پدید آمد و اولیای این دانشگاه به اقتضای زمان در صدد برآمدند تا شعبه‌ای از آن دانشگاه را در کنگو، که در آن زمان هنوز مستعمره بلژیک بود، تأسیس کنند تا به این انتقاد که بلژیکیها برای رشد و پرورش

فرهنگی مستعمره خود اقدامی نکرده‌اند پاسخی داده باشند. پس از برآورد مخارج، معلوم شد که بنیه مالی دانشگاه لوون به تنهایی برای این اقدام کافی نیست.

از این رو اولیای دانشگاه مزبور با نهادهای دیگر ملی و بین‌المللی وارد مذاکره شدند و توجه آنها را به این پیشنهاد جلب کردند. سرانجام یک مؤسسه مالی و فرهنگی به نام «بنیاد دانشگاه لوانیوم»<sup>۱۵</sup> تشکیل شد که در آن علاوه بر دانشگاه لوون، موسسات مالی وابسته به واتیکان و بازار مشترک اروپا شرکت داشتند و این بنیاد تاکنون مسئول امور مالی و اداری لوانیوم است و سرمایه‌گذاری هنگفتی در حدود چندین میلیارد فرانک بلژیک کرده است. این دانشگاه از سال ۱۹۵۳ آغاز به کار کرده و هم‌اکنون مهم‌ترین دانشگاه کنگو و از لحاظ اهمیت پنجمین دانشگاه سراسر آفریقا است. بنابراین یک چنین بی‌توجهی به نظافت سالنهای آن شگفت‌انگیز است. ظاهراً علت آن تنبلی و بی‌علاقگی نظافتگران است که عموماً سیاهپوستند و حقوق ناچیزی می‌گیرند. شاید هم علت دیگری داشته باشد مثلاً عنکبوت برای کنگوییها موجود مقدسی باشد که نباید مزاحم آن گردید. مگر در هندوستان و کشورهای مستعمراتی دیگر، گاو و بعضی حیوانات اهلی و وحشی چنین مقامی ندارند؟ باری دانشجویان، با آنکه نخستین ساعت تدریس من بود، با سکوت و انضباط کامل به درس من گوش دادند و در پایان درس، هنگامی که به آنان اجازه سؤال کردن دادم، پرسش عمده آنها این بود که متن پلی کپی شده این درس کی و چگونه در اختیار آنها گذاشته خواهد شد، که من به آنها گفتم موضوع را با اداره دانشکده بررسی می‌کنم و در جلسه بعد به آنها جواب خواهم داد. ضمناً چون من در جریان درس، به عنوان مثال برای یک فرد غیر مشخص، تعمداً اسم او را لومومبا گذاشته بودم تا واکنش دانشجویان را مشاهده کنم، یکی از دانشجویان پرسید آیا منظور من از نام لومومبا شخصیت تاریخی مزبور بوده است؟ که من جواب منفی دادم و گفتم که هر نام دیگری را می‌توانند به جای آن بگذارند.

---

15. FUL: (Fondation d'Université de Lovanium)



## آغاز آشنایی با کنگو و مردم آن

۱۵ فوریه

اکنون دو هفته است که به اینجا آمده‌ام و هنوز در همان اطاق گست هاوز به سر می‌برم. با آنکه طبق قرارداد، دانشگاه تعهد کرده است مسکن مستقلی به من بدهد و همهٔ استادان و کارکنان دائمی دانشگاه هریک به فراخور خود ویلایی در اختیار دارند و گست‌هاوز مخصوص استادان و میهمانانی است که به طور موقت به دانشگاه می‌آیند، هنوز ویلایی برای من معین نکرده‌اند. با اینکه این موضوع را چند بار به میشل نورو، رئیس دانشکده، تذکر داده و انجام تعهد دانشگاه را در این زمینه خواسته‌ام، و با اینکه می‌دانم او قلباً علاقه به انجام آن دارد و از رئیس امور مالی دانشگاه نیز آنرا خواسته است، هنوز با آن موافقت نکرده‌اند. ظاهراً می‌گویند ویلای خالی متناسب در اختیار ندارند و منتظرند یکی از آنها تخلیه شود تا آنرا به من تخصیص دهند. به هر حال میشل بمن امیدواری کامل داده است و امیدوارم تا چند روز دیگر این مشکل حل شود. در عوض، اطاقی

دردانشکده به عنوان بورو ۱۶ در اختیار من گذاشته‌اند که بیشتر اوقات روز را در آنجا به سر می‌برم. زندگی در گست‌هاوز تقریباً مثل زندگی در هتل است. اطاقی برای خوابیدن و استراحت کردن در اختیار شماست ولی استقلال ندارید. نمی‌توانید غذا برای خودتان بپزید، نمی‌توانید هر وقت خواستید حمام بروید یا دوش بگیرید. توالت و حمام مشترک است و فقط صبحها می‌توان حمام رفت. حمام رفتن و دوش گرفتن در اینجا خیلی مهم است، چون هوا گرم و مرطوب است، مثل مازندران و گیلان خودمان، منتها گرما در اینجا در تمام سال، مثل تابستان آنجاست. این کشور درست پهلوی خط استوا و در نیمکره جنوبی قرار دارد، یعنی در ناف آفریقا. درجه حرارت در تمام سال میان ۲۰ درجه و سی و چند درجه تغییر می‌کند، یعنی در زمستان به ندرت از ۲۰ درجه سردتر می‌شود و در تابستان کمتر از ۳۵ درجه تجاوز می‌کند. مثلاً الان که چله تابستان است، در محوطه دانشگاه هیچوقت درجه حرارت در سایه از ۳۳ درجه بالاتر نمی‌رود و شبها به ۲۵ درجه یا ۲۶ درجه می‌رسد، که به آسانی می‌توان در اتاق خوابید. در شهر کینشاسا گرما خیلی بیشتر و محسوس‌تر است، چون پائین‌تر و به رودخانه نزدیکتر است. در حقیقت دانشگاه نسبت به شهر حکم بیلاق را دارد و در محل مرتفعی واقع شده است.

دانشگاه ۱۵ کیلومتر خارج از شهر در روی تپه‌ای قرار دارد و نسبت به شهر ۳۰۰ تا ۳۵۰ متر بلندتر است. اینجا سابقاً مثل تمام تپه‌های اطراف، جنگل و بیشه بوده است که بلژیکی‌ها آن را تغییر داده و به صورت باغ و بوستانی در آورده‌اند. نیمه جنوبی تپه را به کلی صاف کرده و درختان و گیاهان جنگلی آن را از بین برده‌اند. در مرکز این منطقه جنوبی، ادارات مرکزی و مالی دانشگاه از جمله دفترهای رکتور<sup>۱۷</sup> (رئیس) و دبیر کل و مدیر کل امور مالی واقع

---

16. bureau: دفتر کار

17. recteur: عنوان رئیس دانشگاه

---

است. این ساختمان در غرب میدان مرکزی دانشگاه قرار دارد که در سمت شمال آن کلیسای دانشگاه ساخته شده است.

در اطراف این میدان و در کنار خیابانهایی که از آن منشعب می‌شود، ساختمانهای اصلی دانشگاه، مانند دانشکده‌ها و مراکز اتمی و کامپیوتری و بیمارستان و غیره دیده می‌شود.

دانشکده علوم اقتصادی و اجتماعی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی و دانشکده الهیات در پیرامون خیابانهای شمالی، و دانشکده‌های پزشکی و فنی و علوم پایه، در امتداد خیابانهای شرقی و جنوبی قرار گرفته است. ضلع جنوبی این منطقه کلاً به بیمارستان مجهز دانشگاه تخصیص یافته است که قسمت اعظم بیماران آن مردمان شهری و دهاتی و اغلب بی‌بضاعت‌اند و در حقیقت این بیمارستان نقش مهمی در بهداشت و درمان مردم این شهرستان انجام می‌دهد.

در ضلع غربی این منطقه، یعنی پشت ساختمانهای دانشکده‌ها و ادارات مرکزی، خانه‌های دانشجویان قرار دارد که چندین بلوک مرتفع شش طبقه است و بیش از دو هزار نفر از دانشجویان در آنها زندگی می‌کنند. این دانشجویان که عموماً از طبقات محروم و بی‌چیز اجتماع هستند از طریق مسابقه و با شرایط نسبتاً سختی پذیرفته می‌شوند، ولی تقریباً تمام مخارج آنها به عهده دانشگاه و دولت است، بدینسان که نه تنها ثبت نام آنها به کلی مجانی است، بلکه مسکنی در دانشگاه یا در شهر، در اختیار آنها می‌گذارند و ماهی ۱۴ زئیر (۲۸ دلار) نیز به هر کدام به عنوان بورس می‌پردازند. در مقابل، دانشجویان موظفند که در خارج به کار نپردازند و تمام وقت خود را برای تحصیل صرف کنند، و هر دانشجویی که دو سال متوالی مردود شود یا آئیننامه دانشگاه را رعایت نکند اخراج می‌شود. دانشجویان ناگزیرند با همان بورس، گرچه ناچیز و نا کافی است زندگی و خوراک و پوشاک و کتابها و جزوات و لوازم تحصیل خود را تأمین کنند.

عموماً در ستوران دانشجویی که در همان ساختمانهاست غذای محلی به بهای ۲۰ ماکوتا (هر زئیر برابر ۱۰۰ ماکوتا) صرف

می‌کنند که معمولاً از آرد مانیوک<sup>۱۸</sup> یا نوعی دانه شبیه به خرده برنج که به چیک وانگ<sup>۱۹</sup> معروف است، و قدری ماهی خشک شده در آفتاب درست می‌شود و برای ما اصلاً خوردنی نیست. این ساختمانها یا به اصطلاح هوم<sup>۲۰</sup>، به وسیلهٔ پرچینی از قسمتهای دیگر دانشگاه جدا شده است و پیرامون آن علفزاری است که محل زاد و ولد قورباغه‌هاست و شبها نوای کنسرت آنها تمام منطقه را فرا می‌گیرد.

اینها رو بهمرفته منطقهٔ جنوبی کمپوس دانشگاه را تشکیل می‌دهد که مسطح و خالی از درخت است. منطقهٔ شمالی بالعکس، تسطیح نشده و پوشیده از درختان بزرگ جنگلی است. البته آن را خیلی دستکاری کرده، به صورت یک پارک زیبای جنگلی درآورده‌اند. در میان این درختهای کهن، خیابانهای اسفالتی و ویلاهای مدرن و استخر شنا و میدان تنیس و هند بال برای استادان و کارمندان ساخته‌اند. این ویلاها نیز خیلی باهم فرق دارد. بعضیها بسیار مجلل و دارای باغچه‌های گسترده و آلاچیقهای متعددی است که با زیباترین و کمیابترین گلهایی که از بلژیک و هلند آورده‌اند آراسته شده است. این ویلاها در اختیار استادان بلژیکی قدیمی و رؤسای ادارات مرکزی و رؤسای دانشکده‌هاست. البته بهترین و مجللترین این ویلاها متعلق به آقای چیبانگو<sup>۲۱</sup>، رکتور دانشگاه و اسقف کینشاسا یا دبیر کل دانشگاه یا رئیس امور مالی است. بعد نوبت به استادان متأهل وزن و بچه دار می‌رسد و پس از آن استادان مجرد و بالاخره ساده‌ترین و محقرترین ویلاها را به دستیاران کنگویی داده‌اند که در حقیقت آپارتمان یک اطاقه‌ای است با باغچهٔ کوچکی در جلوی آن.

فوستن موسا<sup>۲۲</sup> یکی از دستیاران من در درس اقتصاد ریاضی،

---

18. maniok

19. chikwangué

20. home: واژهٔ انگلیسی؛ به معنای کانون، خانه

21. Tshibangu

22. Faustin Moussa

---

در یکی از این آپارتمانها زندگی می‌کند. او را من از زمان تحصیل در دانشگاه فریبورگ می‌شناسم. سال گذشته پس از گرفتن لیسانس به میهنش بازگشته و مشغول به کار شده است، چون بورسی که مؤسسات کاتولیکی به او داده بودند تمام شده بود و خانواده او نیز که کارگر و تنگدستاند حتی برای گذران معاش خود به سختی پولی به دست می‌آوردند. حالا به طوری که می‌گفت او به پدر و خانواده‌اش که در محلات فقیرنشین کینشاسا زندگی می‌کنند کمک می‌کند. اکثر دانشجویان کنگویی که من در اروپا دیدم از خانواده‌های کارگرا کشاورز بودند. یادم نمی‌رود، آن شب که با یکی از آنها به نام شارل گازاما<sup>۲۳</sup> و نامزد سوئیسی‌اش به سینما رفته بودیم، در وسط نمایش نامزدش به او اعتراض کرد که چرا کفش و جورابش را از پا درآورده است و او با سادگی تمام جواب داد که من از کودکی تا به هنگامی که به اروپا آمدم، همیشه پابرهنه بوده‌ام، حالا پایم عرق کرده و احتیاج به خنک شدن دارد. اکنون او هم به طوری که فوستن می‌گوید پس از گرفتن لیسانس در یکی از دبیرستانهای کنگو درس می‌دهد.

گست‌هاووزی که من در آن زندگی می‌کنم نیز در همین منطقه شمالی قرار دارد. در حقیقت یک ویلای بزرگ است که هر اتاق آن را به یک نفر داده‌اند. باغچه آن خیلی جالب و دازای گلهای دیدنی است. وقتی در آلاچیق آن روی صندلی راحت نشسته‌ایم، می‌توان تمام شهر کینشاسا و استانلی پول<sup>۲۴</sup> را زیر پای خود تماشا کرد. حتی شبها چراغهای شهر بر از اوایل را در آن سوی رودخانه می‌توان از دور دید. استانلی پول، نام قسمتی از رودخانه کنگو است که در نزدیکی کینشاسا عرض آن به طور شگفت‌انگیزی گسترش یافته، به صورت دریاچه بزرگی به این نام درمی‌آید. این رودخانه که مهمترین پدیده طبیعی در این کشور و همنام آن است، یکی از مهمترین رودخانه‌های جهان است و از لحاظ مقدار آبی که در هر

---

23. Charles Kasama

24. Stanley-pool



ثانیه به دریا می‌ریزد یعنی ۶۰ هزار متر مکعب، دومین رود بزرگ دنیا است و فقط رودخانه آمازون با ریزشی برابر ۱۰۰ هزار متر مکعب بزرگتر از آن است.

برای مقایسه کافی است بدانید که رودخانه عظیم دانوب فقط ۱۶۰۰ متر مکعب در ثانیه، یعنی ۴۰ بار کمتر از کنگو ریزش دارد. طول این رودخانه ۶۰۰ کیلومتر است و سرتاسر این کشور وسیع را می‌پیماید و از دریاچه تانگانیکا<sup>۲۵</sup> در شرق آفریقا به اقیانوس اطلس می‌ریزد. بیشتر شهرهای مهم کنگوی بلژیک و کنگوی فرانسه، در کنار این رودخانه قرار دارند. مانند: آلبرت ویسل، استانلی ویسل (کیسانگانی)، لئوپولدویل (کینشاسا)، برازاویل، کوکیاتویل، و ماتادی<sup>۲۶</sup> که مهمترین بندر کنگو در سواحل اقیانوس اطلس است. تقریباً یک سوم طول این رود یعنی از آبشارهای استانلی تا کینشاسا قابل کشتیرانی است و یکی از مهمترین راههای حمل و نقل کشور را تشکیل می‌دهد. عرض این رودخانه در نقاط مختلف بسیار فرق می‌کند و به تناسب آن سرعت حرکت آب کم و زیاد می‌شود. در نزدیکی کینشاسا عرض آن بسیار زیاد می‌شود و تا ۲۵ کیلومتر می‌رسد و در نتیجه، سرعت آن بسیار کاهش می‌یابد و آرام به نظر می‌رسد. بدین سان رودخانه، صورت دریاچه بزرگی به نام استانلی پول را به خود می‌گیرد که از دریاچه ارومیه ما خیلی بزرگتر است. عمق این دریاچه در بعضی نقاط تا ۱۵ متر می‌رسد ولی در جاهای دیگر بسیار کمتر است. صدها جزیره بزرگ و کوچک در این دریاچه وجود دارد که عموماً غیرمسکون و جولا نگاه مارهای زهرآگین و کروکودیل‌های خطرناک است. در آن سوی دریاچه، برازاویل پایتخت جمهوری خلق کنگو، مستعمره سابق فرانسه واقع است و فعلاً به علت اختلافات شدیدی که میان دو کشور وجود دارد کمتر رفت و آمدی میان این دو پایتخت صورت می‌گیرد.

---

25. Tanganyika

26. Albertville, Stanleyville, Léopoldville, Brazaville,  
Coquilhatville Matadi

کمی پایینتر از کینشاسا، ناگهان عرض رودخانه به شدت کاهش می‌یابد و از ۲۵ کیلومتر به چند صد متر می‌رسد و در نتیجه گردابهای مخوف و خطرناکی پدید می‌آید. از این رو کشتیرانی در آن سوی استانی پول امکان‌ناپذیر است و تمام کالاهایی که با کشتی تا آنجا آمده است، از کینشاسا تا بندر ماتادی باید به وسیله راه آهن یا کامیون حمل شود. ولی از درون کشور تا کینشاسا کشتیرانی بر روی کنگو به صورت منظم انجام می‌گیرد. حتی به طوری که شنیده‌ام گردشهای تفریحی با کشتی، تا ۱۰۰ یا ۱۵۰ کیلومتر روی رودخانه وجود دارد. شاید در آینده به یکی از این گردشها بروم.

رستوران مخصوص استادان و کارمندان نیز در منطقه شمالی کمپوس واقع است. من مرتباً روزی دو بار به این رستوران می‌روم؛ یکی صبحها برای خوردن صبحانه و دیگری ظهرها برای خوردن نهار. غذاهای این رستوران متنوع نیست و فقط دو سه نوع دارد که بهای هر کدام یک زئیر (دو دلار) است ولی کیفیت این غذاها روی هم رفته خوب است. البته همه جور نوشابه‌ای وجود دارد و قیمت آن جداگانه است. شام را به ندرت در این رستوران صرف می‌کنم و اغلب در اطاق خودم غذای سرد که از سوپرمارکت دانشگاه خریده‌ام می‌خورم.

---

## ۲۰ فوریه

---

دیروز برای نخستین بار به کینشاسا رفتم و شهر را تماشا کردم. رفتن به شهر برای کسانی که مثل من ماشین نداشته باشند دشوار است. زیرا سرویسهای منظمی میان دانشگاه و شهر وجود ندارد. تازه اگر هم وجود داشت برای من قابل استفاده نبود، چون وسایل نقلیه عمومی که در داخل شهر کار می‌کند طوری است که اصلاً اسم اتوبوس روی آن نمی‌توان گذاشت. اینها در حقیقت کامیونهایی است که یک اطاق روی آن کار گذاشته باشند. در این اطاق اصلاً

صندلی برای نشستن وجود ندارد و مسافران همه ایستاده و به هم چسبیده‌اند به قسمی که جا برای سوزن انداختن نیست. به طوری که می‌گویند این «وسایل نقلیه» میدان عمل بسیار خوبی برای جیب‌برهاست. باری دیروز ژوزف هبگا می‌خواست به شهر برود. نمی‌دانم چه چیز ماشینش خوب کار نمی‌کرد که مجبور بود به تعمیرگاه مخصوص رنو نشان بدهد. به من گفت اگر کاری نداری بیا با هم برویم. من هم چون درسی نداشتم قبول کردم و باهم به شهر رفتیم.

ژوزف در میان استادان از همه بیشتر با من گرم گرفته است و تقریباً می‌توانم بگویم تنها کسی است که باهم دوست شده‌ایم. اغلب روزها در رستوران سر یک میز می‌نشینیم و باهم غذا می‌خوریم. عصرها نیز گاهی یکدیگر را می‌بینیم. گاهی او به گست‌هاوز می‌آید و گاهی من به منزل او می‌روم. روی هم رفته باهم اخت شده‌ایم. ژوزف سی و چند ساله به نظر می‌رسد. کمی از من بلندتر است. اندامی باریک و متناسب و قیافه‌ای نسبتاً جذاب دارد. در آلمان درس خوانده و از دانشگاه کلن لیسانس و دکترا در اقتصاد گرفته است. باوجود این فرانسه را مثل زبان مادریش حرف می‌زند و گمان می‌کنم انگلیسی را هم خوب بداند.

علت آن این است که میهن او کامرون، ابتدا مستعمره آلمان و پس از جنگ جهانی اول تحت‌الحمایه فرانسه و انگلیس بوده است و استعمار، اگر هر زبانی به کشورهای مستعمره می‌زند، دست کم این فایده را برای استعمارشدگان دارد که آنها را با یک یا چند زبان اروپایی آشنا می‌سازد. در همین کنگو، هر کارگر و دهاتی هم فرانسه را به خوبی حرف می‌زند. هندیها چنان بر زبان انگلیسی مسلط‌اند که شاعر بزرگی مانند تاگور به بار آورده‌اند.

سدار سنگور ۲۷ رئیس‌جمهوری سنگال، در میان شعرای فرانسه

---

شاعر، متفکر و آزادیخواه سنگالی که  
نخستین رئیس‌جمهوری کشورش نیز بود

---

زبان مقام برجسته‌ای دارد. و چه بسیار ادبا و شعرای دیگری که از میان ملل استعمار زده برخاسته‌اند. بیچاره ما ایرانیها که تمام زیانهای استعمار را تحمل می‌کنیم و از همین مختصر فایده آن نیز برخوردار نیستیم. افتخار وزرا و وکلای ما این است که فرانسه یا انگلیسی دست و پا شکسته‌ای می‌دانند، چیزی که هر حمال کنگویی یا هندی بهتر از آنها بلد است.

به هر حال ژوزف هبگای سیاه‌پوست بر سه زبان فرانسه، انگلیسی و آلمانی به خوبی مسلط است و این چیزی است که در میان استادان این دانشگاه نیز کمیاب است. با وجود این بسیار متواضع و فروتن است و این خصلت او بیش از همه مرا به سوی او جلب می‌کند. ژوزف زنی آلمانی و دو فرزند دارد. ولی آنها در آلمان هستند و او در اینجا تنها زندگی می‌کند. ظاهراً زن او حاضر نشده است اروپا را ترک کند. در نتیجه ژوزف مجبور است قسمتی از حقوق خود را برای آنها بفرستد و ظاهراً اندوخته‌ای برایش نمی‌ماند. به همین مناسبت چندان به ماندن در اینجا رغبتی ندارد و در صدد است کاری در اروپا برای خود بیابد.

باری باهم به شهر آمدیم. اول رفتیم تعمیرگاه ماشین را نگاه کردند و گفتند تنظیم آن دو ساعتی کار دارد. از فرصت استفاده کردیم و در شهر به گردش پرداختیم. کینشاسا مثل تمام شهرهای بزرگ دنیا از دو بخش کاملاً متفاوت تشکیل می‌شود: محله‌های اعیان‌نشین شهر که شامل خیابانهای مرکزی و مراکز دولتی و اقتصادی و تجارتنی هم می‌شود و محله‌های فقیرنشین که عموماً در حومه شهرند. بخش اول به تمام معنی یک شهر اروپایی و زیبا است. خیابانهای عریض، پاکیزه و مشجر، عمارات چند اشکوبه، مغازه‌ها و ویترینهای جالب، رستورانها، کافه‌ها و کاباره‌های بسیار مدرن... هیچ چیز از یک شهر اروپایی کم ندارد. در پهلوی این خیابانهای مرکزی شهر که آکنده از جمعیت و رفت و آمد ماشینهاست بولوارهای خلوتتری دیده می‌شود که مخصوص ویلاهای اشرافی هیئت حاکمه جدید است. وزرا، نمایندگان مجلس، روسا و رهبران حزب و نهادهای دولتی،

مدیران بانکها و مؤسسات اقتصادی و مقامات مهم آمریکایی و بلژیکی عموماً در این ویلاها زندگی می‌کنند. کاخ ریاست جمهوری، باشگاه معروف OUA (سازمان وحدت افریقا) و بیشتر سفارتخانه‌ها و کنسولگریها نیز در این بولوارها قرار دارند. این بولوارها علاوه بر زیبایی و آرامش فراوان، مسلط بر استانی پولات و دورنمای بسیار جالبی دارند. روی هم رفته این بخش از کینشاسا یک شهر کاملاً اروپایی است و در حقیقت بروکسل کوچکی است.

بخش دیگر به کلی با این قسمت فرق دارد. اینجا خانه‌ها عموماً کوچک و محقر، خیابانها کثیف و ویران و کوجه‌ها خاکی و بی‌درخت است و اگر درخت و گیاهی هم دیده شود صورت خود رسته و جنگلی دارد. رستورانها و میخانه‌ها کاملاً صورت و خصلت محلی دارند. در یک فضای باز مثلاً در گوشه خیابان یا کنار یک میدان یک آلاچیق زده‌اند و یک پیشخوان و چند تا صندلی فلزی مندرس و فرسوده گذاشته‌اند و دور تا دور آن زنها و مردهای کنگویی نشسته یا ایستاده مشغول گپ زدن یا رقصیدن‌اند. اکثر آنها بطری آبجویی در دست یا در پیش رو دارند. آبجو را اینها بیش از هر چیز مصرف می‌کنند و قسمت مهمی از درآمد خود را برای آن می‌پردازند. یک کنگویی ممکن است یک روز غذا نخورد اما آبجو را نمی‌تواند. دو کارخانه بزرگ آبجوسازی بلژیکی به نامهای پولار و پریموس بازار کنگو را در انحصار خود دارند.

گاهی صاحب این بیسترو یا مستخدمه آن با سینی‌ای که محتوی اغذیه ارزانی است در میان مشتریان می‌گردد و هر کس خواست چیزی برمی‌دارد و پول آن را در سینی می‌ریزد. در میان این غذاها در درجه اول یک نوع پیراشکی محلی وجود دارد که خود آنها «چیک وانگ» می‌نامند و با دانه چیک وانگ و چند جور علف درست می‌شود و بسیار بدمزه است. پهلوی آن چند تا بسته چیپس یا بادام کوهی بو داده نیز به چشم می‌خورد و کسانی که نخواهند چیک وانگ بخورند به اینها روی می‌آورند. ساندویچ یا هات‌داگ یا همبرگر اصلاً در این سینی دیده نمی‌شود و مصرف آنها در این بیستروها خیلی نادر است، چون قیمت هر نوع مواد گوشتی در

اینجا سرسام آور است و طبقات پایین مطلقاً قدرت خریدن و خوردن آن را ندارند. یگانه گوشت مصرفی آنها ماهی است که در آفتاب خشک شده است.

موزیک این «دانسینگ» های بومی نیز هماهنگ با خوردنیها و آشامیدنیهای آنهاست. از دیسکوتک یا ضبط صوت خبری نیست و معمولاً یک گرامافون مستعمل، چند صفحه آهنگهای محلی معدود را از بام تا شام مرتباً تکرار می کند. در بعضی از آنها حتی این گرامافون نیز وجود ندارد و مشتریان به اصطلاح ارکستر سر خود می شوند یعنی خودشان هم می خوانند و هم می رقصند. البته همان آهنگهای محلی را، اما آنچه همگانی و همه گیر است رقص است. با حرکات یکنواخت و تکانهای ضربی دست و پا و سایر اعضاء. در این «دانسینگ» ها، همه می رقصند و هیچ کس تماشاگر نیست. لازم نیست برای رقص برخیزند و بنایستند. بسیاری در حالی که نشسته اند می رقصند یعنی با همان ضرب و به تناسب آهنگ خود را می جنبانند. حتی خوابیده می رقصند، یعنی همراه و همنوا با دیگران عضلات خود را حرکت می دهند. تعجب نکنید، چون در این دانسینگهای کنار خیابان بسیار دیده می شود که کسی در گوشه ای یا روی نیمکتی دراز کشیده است. به هر حال آنچه در اینجا هیچ گاه قطع نمی شود و از صبح تا نیمه شب و پس از آن به طور دایمی ادامه دارد، رقص است.

بولوار ۳۰ ژوئن (که نام سابق آن را به مناسبت روز استقلال بدین صورت مبدل ساخته اند) و بولوار ۲۵ نوامبر (باز هم به مناسبت کودتای سرهنگ موبوتو که نام آن را انقلاب ملی نهاده اند) دو شاه‌رگ اصلی منطقه اروپایی شهر را تشکیل می دهند. مهمترین فروشگاه بزرگ شهر که درحقیقت شعبه یکی از فروشگاههای بزرگ بلژیک است، در بولوار ۳۰ ژوئن واقع است. به آنجا سری زدیم و ژوزف بعضی چیزها که لازم داشت خرید. من هم خرید مختصری کردم. از آنجا به بولوار ۲۵ نوامبر آمدم. اینجا برای من جالبتر بود چون مرکز خرید و فروش محصولات ویژه کنگو بود. در دو طرف خیابان صدها دستفروش بساط خود را پهن کرده و با اصرار و

التماس می‌کشیدند کالاهای خود را به عابران بفروشد. کالاهای آنها در درجه اول انواع کارهای ساخته شده از عاج بود، به تمام ابعاد ممکن. از یک عاج کامل که نزدیک به یک متر طول و شاید ۲۰ کیلو گرم وزن داشت در میان آنها دیده می‌شد تا عروسکهای کوچک و بسیار ظریفی به اندازه یک انگشت.

روی همه اینها با دقت و ظرافت کار شده و پیکره‌هایی که غالباً اسطوره‌های مذاهب محلی‌اند نقش گردیده است. حتی سنگو، گردن‌بند، سینه‌ریز، و گوشواره و زیرسیگاری، گلدان و خلاصه همه چیز از عاج به انواع و اشکال گوناگون دیده می‌شود.

در درجه دوم محصولات چوبی است. البته منظورم میز و صندلی و مبل و تخت‌خواب نیست، بلکه تزیینات چوبی به انواع مختلف است مانند پیکره‌ها و ماسکها و صورتک‌هایی که از چوب ساخته‌اند. اینها نیز عموماً مربوط به همان اسطوره‌های مذهبی می‌شوند و برای خود کنگویبها اشکال مقدسی مانند اصنام و بت‌های دوران جاهلیت‌اند و به طور کلی بردو دسته‌اند: بت‌های محبوب و نیکخواه و بت‌های منفور و بدخواه یا به اصطلاح علمی توت‌ها<sup>۲۸</sup> و تابوها<sup>۲۹</sup>. پس از این پیکره‌ها و ماسکها نوبت به تام‌تام‌ها یعنی دنبکها و طبل‌هایی می‌رسد که قبایل آفریقایی برای انتقال اخبار و اطلاعات به یکدیگر به کار می‌برند. اینها نیز عموماً شکل انسان یا حیوانی را دارند که باز مربوط به همان اسطوره‌ها می‌شود و جنبه مقدس و مذهبی دارد. غیر از اینها، عصا و پیپ و زیرسیگاری و جاسیگاری و فنجان و لوازم منزل نیز از چوب دیده می‌شود. جنس چوبی که این اشیاء از آن ساخته می‌شود خیلی باهم تفاوت دارد و به تناسب آن بهای کالاها هم خیلی متفاوت است، از آبنوسهای بسیاراصیل و گرانبها تا چوب بلوط و انواع چوب‌های جنگلی وجود دارد.

پس از اجناس چوبی نوبت کالاهای پوستی می‌رسد مانند پوست مارو کروکودیل و بز مچه و آفتاب‌پرست و مارمولک‌های گوناگون. این پوستها یا به صورت طبیعی و یکپارچه فروخته می‌شود یا به صورت کالاهای ساخته شده. مثلاً یک پوست مار کامل یا یک پوست یک

---

28. totem 29. tabou

پارچه کروکودیل را به شما می‌فروشند یا پوست یک بز مچه را. پوست مارها معمولاً از نوع بزرگ است که دو متر و بیشتر هم می‌شود. پوست مارهای کوچک کمتر از یک متر خریداری ندارد. اما پوست کروکودیل بزرگ خیلی کمیاب است و اغلب پوست کروکودیل‌های بچه یا جوان است که از دوسه متر تجاوز نمی‌کند. از این پوستها کالاهای ساخته شده مانند کیف دستی و کیف پول و ساک نیز وجود دارد.

پس از پوست خزندگان نوبت به پوست درندگان و چرندگان می‌رسد. پوست پلنگ خیلی فراوان است و پوست گرگ و روباه و خرس خیلی کم، و این به نسبت وفور این حیوانات در این منطقه است. پلنگ در جنگلهای این کشور بسیار زیاد است و به همین مناسبت یک نوع مظهر ملت کنگو به شمار می‌رود. به عکس گرگ و روباه و خرس کمتر است و ببر اصلاً وجود ندارد. شیر و فیل و کرگدن و میمون نیز زیاد هستند اما من در جایی ندیدیم که پوست آنها را بفروشند. پوست گوزن و غزال و بزکوهی نیز در بساط اینها دیده می‌شود. اما پوست خز و سنجاب کمیاب است.

بالاخره سنگها نیز در بساط این دست‌فروشان جایی دارند. در این زمینه بیش از هر چیز اشیایی از سنگ مالاکیت که سبزرنگ و بسیار زیباست به چشم می‌خورد، مانند گلدان و قندح و زیرسیگاری. این سنگ که از ترکیبات مس است در استانهای شرقی و جنوبی کنگومانند کاتانگا و کاسایی زیاد وجود دارد و کارگران کنگو در همانجا این اشیاء را می‌سازند و قسمتی از آن را برای فروش به کینشاسا می‌فرستند. گاهی نیز قطعات طبیعی از این سنگ در این بساطها برای فروش عرضه می‌شود. علاوه بر این مجسمه‌هایی از سنگی که سیلیسی به نظر می‌رسید نیز در این بساطها دیده می‌شد که فروشندگان آنها ادعا می‌کردند عتیقه است و از حفاریهای جدید به دست آمده ولی ژوزف می‌گفت دروغ می‌گویند و تقلبی است.

کینشاسا تا چندسال پیش لئوپولدویل نام داشت و از هنگامی که جنون تغییر نام اماکن و نهادها به عنوان تظاهر استعمارزدایی به این



کشور پانهاد، تمام نام شهرها و خیابانها و علامت آنها را عوض کردند و این شهر نیز کینشاسا نامیده شد. لئوپولدویل که خود اهالی به اختصار لئو می گفتند شهری تازه ساخته است و هنوز یک قرن از عمرش نمی گذرد. این شهر در ۱۸۸۱ میلادی به دست استانی کاشف کنگو بنیاد نهاده شد و به نام مخدوم اولئوپولد دوم پادشاه بلژیک نامیده شد. کینشاسا که پیش از آن دهی بود به تدریج بندرگاه و شهر صنعتی و محله کارگرنشین لئو گردید و هنوز نیز بیشتر کارخانه های لئو در آنجا واقع است، مانند کشتی سازی، نساجی، روغن کشی، آبجوسازی و نیروگاه برق.

بخشهای دیگر شهر عبارت است از لئوی غربی که همان مرکز اداری و تجارتي است که گفتم، و لئوی شرقی که محله های بومی نشین شهر است و کالینا که ناحیه ویلایی و مخصوص هیئت حاکمه است. در شهر، به ویژه در خیابانهای مرکزی، همه جا و در هر گوشه ای عکس موبوتو<sup>۳۰</sup> به چشم می خورد، در مغازه ها، در ادارات، در پشت و پترین ها، در کافه ها، در رستورانها و اماکن عمومی حتی در پارکها و میان بولوارها. هیچکس حق ندارد این عکسها را از جای خود بردارد یا خدای نکرده به آنها بی احترامی کند. مثل اینکده می خواهند برتری و رهبری این مرد را زور کبی به مردم حقنه کنند. موبوتو این کار را از کشورهای کمونیستی تقلید کرده است. در کشورهای دیکتاتوری دیگر نیز همین کار را می کنند. هیتلر و موسولینی نیز همین روش را به کار می بستند.

انسان یاد داستان ویلهلم تل و حاکمی که امر کرده بود مردم به کلاه او سلام کنند می افتد. علاوه بر این عکسها، پرچمهای متعدد و شعارهای فراوان در این خیابانها به چشم می خورد.

شعارها عموماً یکنواخت و اغلب بی محتوا و متعلق به حزب دولتی ام. ار. پ. یعنی جنبش جمهوری خواه خلق<sup>۳۱</sup> است.

---

30. Mobutu

31. M. R. P.: (Mouvement Repulicain Populaire)

---

این حزب یگانه حزب رسمی و قانونی است و هیچ حزب دیگری حق تشکیل ندارد. احزاب دیگری، اگر باشند غیر قانونی اند و تحت تعقیب قرار خواهند گرفت. در این زمینه نیز موبوتو پای خود را جای پای کشورهای کمونیستی و فاشیستی گذاشته است. مهمترین و فراوانترین شعاری که دیده می شود این است: «یک ملت، یک حزب و یک رئیس» که درست تقلیدی از شعار هیتلری «یک ملت، یک حزب و یک پیشوا» است. این شعار به صورت های گوناگون در هر گوشه ای نصب شده است، گاهی بر روی چلوار نوشته و در عرض خیابان آویخته اند، گاهی با رنگ و روغن روی دیوارها نقش کرده اند و گاهی با لامپهای الکتریکی یا نئون آن را جلوه می دهند. اما بیشتر از همه، آن را با حروف بسیار درشت روی کاغذ سفید چاپ کرده و به دیوارها چسبانده اند.

از ژوزف پرسیدم «مگر اینها نمی دانند این شعار فاشیستی است و با افکار عمومی امروز دنیا سازگار نیست؟» گفت «خیال می کنی اینها به افکار عمومی دنیا اهمیتی می دهند یا ارزشی برای آن قایلند؟ اینها به هیچ چیز جز پر کردن جیبهای خودشان و استفاده از مقامشان اهمیت نمی دهند تازه ای کاش فاشیست بودند. فاشیسم برای خودش اصول و آیینی دارد که به آنها احترام می گذارد. اینجا استبداد مطلق است و حکومت فردی خود کامه. شخص موبوتو هر کار که بخواهد می کند. هر کس را بخواهد به هر کاری می گمارد و هر کس را از هر کاری برکنار و به هر مجازاتی محکوم می کند. او هم رئیس جمهور است هم نخست وزیر، هم فرمانده کل قوا و هم رهبر حزب! تمام مقامات مهم دولتی و نظامی و سیاسی و حزبی را در دست خود گرفته است. کسی جرئت نمی کند در برابر او نفس بکشد». پرسیدم: «آخر در این کشور احزاب و سازمانهای دیگری بودند، انقلاب کردند، با بلژیکیها در افتادند، شورشها و جنگهایی شد، چطور ممکن است بریک چنین ملتی، چنین خود کامه حکومت کردیم؟» گفت: «تمام آنها از بین رفته اند. رهبران شان یا مرده یا کشته شده، یا در حبس و تبعیدند و یا به نوکری و فرمانبری از

دیکتاتور گردن نهاده‌اند. کازاووبو<sup>۳۲</sup> مرد. چومبه در زندان الجزایر سربه نیست شد. موئله<sup>۳۳</sup> پس از اعدام قطعه قطعه گردید. گیزنگا<sup>۳۴</sup> و گبنیه<sup>۳۵</sup> و سومیالو<sup>۳۶</sup> در بدر و آواره کشورهای جهان شده‌اند. تازه دیکتاتور دست از سرشان برنمی‌دارد و هر جا بروند در صدد کشتن یا دستگیر کردن آنهاست. بعضی هم مثل آدولا<sup>۳۷</sup> تسلیم شده و هر چه بگویند اطاعت می‌کند، تاکی نوبت مفضوب شدن و مجازات شدنش برسد».

پرسیدم: «بالاخره مردم چی؟ آنها چطور یک چنین استبدادی را تحمل می‌کنند؟» گفت: «غیب اصلی در همین مردم است. دیکتاتوری کنونی نتیجه بی‌فرهنگی و عقب‌افتادگی آنهاست. من نمی‌خواهم بگویم ملت کنگو دیکتاتورپرست یا خواهان استبداد است یا از آزادی و دموکراسی و استقلال بدش می‌آید. اکثر مردم از این حکومت متنفر و بیزارند. اکثر مردم آزادی و دموکراسی را دوست دارند و شیفته استقلال‌اند. اما کمتر کسی از آنان می‌داند چگونه باید آزادی را به دست آورد و چگونه باید آن را نگاه داشت. به عقیده من استقلال کنگو مثل بسیاری از کشورهای آفریقایی دیگر، زودرس بوده است. مردم کنگو استقلال خود را مانند هندوچین و ویتنام و الجزایر با نیروی مبارزه استوار خود نگرفتند بلکه بر اثر فشار سیاست آمریکا و شرایط جهانی دیگر، استقلال به آنها پیشکش شد. از این رو نتوانستند حکومت ملی واقعی بنیاد نهند و دموکراسی را پاس دارند. تمام فاجعه انقلاب کنگو و صحنه‌های دلخراش آن از اینجا سرچشمه می‌گیرد. هنوز به استقلال نرسیده به جان هم افتادند. چومبه جدایی کاتانگا را اعلام کرد. کالونزی<sup>۳۸</sup> خود را

---

32. Joseph Kasavubu

33. Pierre Muelele

34. Antoin Gizenga

35. Christoph Gbenye

36. Soumialot

37. Cyrile Adula

38. Albert Kalongi

---

پادشاه کاسایی نامید. کازاوبو و دیگران تمام کوشش خود را برای سرنگون ساختن لومومبا به کار بردند. و موبوتو در این میان از آب گل آلود ماهی گرفت و پس از کشتن لومومبا، یکی یکی آنها را از میان برداشت و پایه تخت استبداد خود را محکم ساخت، و یک باردیگر ثابت شد در عرصه زندگی و میدان سیاست، آنکه از همه ماکیاولیست‌تر و حقه‌بازتر است پیروز است.»

گفتم: «باهمه اینها نمی‌شود منکر شد که در شکست انقلاب کنگو و استقرار استبداد کنونی، بلژیکیها و استعمارگران دیگر نقش بسیار مؤثری داشته‌اند و اگر مداخلات آشکار و پنهانی آنها نبود، شاید کار به اینجا نمی‌کشید و ملت کنگو امروز سرنوشت بهتری می‌داشت.» گفت «شکی نیست که مسئول اصلی این فاجعه آنهایند. اما چگونه می‌توان از آنها انتظار داشت که منافع خود را کنار بگذارند و از معادن سرشار مس، کوبالت، اورانیوم، طلا و الماس کنگو چشم ببوشند. دخالت آنها در سرنوشت کنگو و کشورهای استعمارزده دیگر طبیعی و منطقی است گرچه انسانی و شرافتمندانه نیست. این ما هستیم که نباید دخالت آنها را بپذیریم و برعکس آن را ریشه‌کن سازیم.»

---

## اول مارس ۱۹۷۰

---

دیروز بالاخره منوچهر وارد شد. دو روز پیش از آن تلکس کرده بودند که ساعت ۸ شب وارد فرودگاه خواهد شد. میشل به من اطلاع داده و خواهش کرده بود به کمک او بروم. فوستن باماشینش مرا به فرودگاه رساند، ولی چون کار داشت معذرت خواست و گفت نمی‌تواند بماند و ما را به دانشگاه برگرداند. گفتم اشکالی ندارد اصل قضیه آوردن من به اینجا بود برای رفتن تا کسی هست و می‌توانیم با آن برگردیم.

هوایمای «منوچ» ۲۰ دقیقه زودتر از موعد رسید. خوشبختانه من از ساعت هفت و ربع در فرودگاه بودم. چون منوچ آشنا به مقررات اینجا بود، تشریفات خروج از گمرک خیلی به سرعت انجام گرفت و من هم در این فاصله بیکار ننشستم و بایک تاکسی قراضه صحبت، و او را حاضر کردم به بهای ۱۰ زئیر ما را به لوانیوم برساند. منوچ از دیدن من خیلی خوشحال شد و به عکس از نیامدن بوگدان و برنار که خیلی با او لاف دوستی و محبت می زدند عصبانی بود. در میانه راه، یک جا ماشین ما لنگ شد. راننده نگر داشت تاموتورش را راه بیندازد. درست در این هنگام برنار داشت با عجله می رفت به طرف فرودگاه. ما را دید و خواست به طرف ما بیاید ولی منوچ رویش را برگرداند و خودش را به ندیدن زد. برنار هم متوجه عصبانیت منوچ شد و راهش را کشید و رفت. گفتم: «برنار بود. به تو سلام کرد. متوجه نشدی؟» گفت: «چرا. فهمیدم. مخصوصاً بی اعتنائی کردم برود. بعد از این همه محبتهایی که در حقش کردم، این جوری به استقبال من می آید!»

دوباره راه افتادیم. در بین راه فهمیدم که دانشگاه با تمام تقاضاهای او درباره رتبه و حقوقش موافقت کرده و حتی حاضر شده است حقوق این چهار ماهی (از نوامبر تا فوریه) را که اعتراض کرده و در اروپا مانده است نیز بپردازد، به شرط آنکه با ساعت تدریس بیشتری تأخیر خود را جبران کند. در حقیقت با موفقیت کامل به دانشگاه بازگشته است. ساعت نه گذشته بود که به دانشگاه رسیدیم. چون وقت دیر بود، پیشنهاد کردم که امشب را در اطاق من در گست هاوز بگذرانند. و او هم قبول کرد، گرچه می توانست اطاق مستقلی در گست هاوز دیگری به دست آورد. گفتیم یک تخت اضافی آوردند و در اطاق من گذاشتند و کار تمام شد. شام را حاضری در اتاقمان خوردیم و می خواستیم بخوابیم که سروکله برنار پیدا شد. آمده بود منوچ را به ویلای خودش بسبرد. معلوم شد که میشل مخصوصاً سفارش منوچ را به او کرده و در حقیقت پذیرایی از وی را به او وا گذاشته است. منوچ روی خوش به او نشان نداد و پیشنهاد او را نیز رد کرد. ظاهراً هنوز عصبانیتش

بر طرف نشده است.

امشب و شاید یکی دوشب دیگر نیز در اتاق من خواهد ماند. ولی به زودی ویلای سال گذشته‌اش را به او خواهند داد. امروز به دانشکده رفته و تقاضا کرده است فوراً ویلای پیشینش را به او بدهند. ظاهراً به طور موقت کس دیگری را در آنجا نشانده‌اند. در ایام تابستان ویلاهای استادان یا کارمندانی را که برای ایام مرخصی به خارج می‌روند خالی نمی‌گذارند و به میهمانانی که به طور موقت به دانشگاه می‌آیند می‌سپارند. ظاهراً این هم یکی از همان موارد است.

به هر حال قول داده‌اند تا یکی دو روز دیگر آن را خالی کنند و به او بدهند. ولی برای من هنوز هیچ آمیدی نیست و هر چه فشار می‌آورم و تعهدات دانشگاه را خاطر نشان می‌کنم فایده‌ای ندارد. مثل این است که من باید تا آخر سال در همین گست‌هاوز بمانم. امروز هم باز باران می‌آمد. از روزی که من اینجا آمده‌ام کمتر روزی است که باران نیارد. به طور متوسط هر دو روز یک بار، باران می‌بارد. آن هم چه بارانی، توفان نوح به گردش نمی‌رسد. یک وقت نشسته‌اید و از شدت تابش آفتاب سوزان جرئت نمی‌کنید پا از سایه بیرون بگذارید. ناگهان باد شروع به وزیدن می‌کند و در ظرف چند دقیقه ابرهای تیره آسمان را می‌پوشاند و غرش رعد زمین وزمان را به لرزه در می‌آورد. گویی کوه و دره را می‌خواهد بر هم بکوبد. یک مرتبه باران سیل‌آسا شروع می‌شود و آب درودشت را فرامی‌گیرد. سیل‌آسا گفتم ولی نه تنها این کلمه، بلکه هیچ صفت دیگری نمی‌توان یافت که به درستی شدت و عظمت این باران را وصف کند. معمولاً کلمه قطره را در مورد باران ذکر می‌کنند و شدت باران را با درشتی قطرات آن می‌سنجند. مثلاً می‌گویند به درشتی یک نخود یا یک فندق. ولی باران اینجا اصلاً قطره نیست تا من درشتی آن را بتوانم تخمین بزنم. در حقیقت سراسر آسمان تبدیل به ناودان بیکرانی می‌شود که جویهای آب را به سوی زمین می‌ریزد. و هم‌زمان با آن، زمین سراسر فواره‌هایی می‌شود که به سوی آسمان بر می‌خیزد. یک باره از زمین و آسمان آب می‌جوشد و فوران

می‌کند. در مدت چند دقیقه سیلاب سراسر کوه و دشت را فرا می‌گیرد و در هر گوشه، نهرهای عظیمی، تپه‌ها و نیززارها و بیشه‌ها رامی‌شوند و خاک و سنگ و صخره و نی و درخت را از جا می‌کند و به همراه می‌برد. همه این نهرها و رودهای کوچک به رود کنگو می‌ریزد و بر عظمت آن می‌افزاید. یک ربع یا ۲۰ دقیقه بعد، باران تمام می‌شود، ابرها باهمان سرعتی که آمده بودند پراکنده می‌شوند و آسمان نیلگون از کران تا کران افق پدیدار می‌شود و درخشش آفتاب از نویدنها را می‌سوزاند. منوچ اصطلاح خاصی برای این توفانها دارد و آنها را به سمفونیهای واگنر تشبیه می‌کند. بهتر بگویم آنها را تجسمی از این سمفونیها می‌شمارد. او می‌گوید: «باز هوا واگنری شد.» و «واگنری شدن هوا» اصطلاحی شده است میان من و او.

این بارانهای استوایی در تمام مسیر رود کنگو صدها رودخانه بزرگ و کوچک را آبیاری می‌کنند که همه به کنگو منتهی می‌شوند و آن را پر آب تر و باز هم پر آب‌تر می‌سازند. ولی این بارانها خسارت‌های مهمی نیز به بار می‌آورند که مهمترین آنها شستن خاک دشتها و فلاتها و ناآماده ساختن زمین برای کشاورزی است. نتیجه این امر، این است که فقط ۳ درصد از اراضی کنگو زیر کشت یا مورد استفاده کشاورزی است، ۵۵ درصد آن جنگل طبیعی و ۲۸ درصد آن بیشه و چراگاه و ۱۴ درصد دیگر زمین بایر یا مورد استفاده صنعتی و ساختمانی است.

این بارانها در فصل زمستان ما، که تابستان اینجاست، بیشتر و شدیدتر است ولی در نیمه دیگر سال نیز می‌بارد، منتهای وفور آن کمتر است. به جای چهار فصل اینجا دو فصل وجود دارد: نیمه اول سال یعنی از فرودین تا شهریور زمستان است که خود اینها فصل خشک می‌گویند زیرا ریزش باران نسبتاً کمتر است و هوا سردتر، درجه حرارت تا ۲۰ درجه و گاهی قدری پایینتر نزول می‌کند. در ماههای اول محصول زمینی و درختی برداشت می‌شود و زمین‌رها می‌گردد تا در نیمه دوم سال دوباره زیر کشت برود. بدین سان ماههای تابستان ما که هنگام فعالیت کشاورزان است در اینجا زمستان

وهنگام آسایش ایشان است. نیمه دوم سال، یعنی از مهر تا اسفند، فصل تابستان اینجا یا به اصطلاح خودشان فصل تر و مرطوب است. درجه حرارت تاسی و چند درجه (البته در سایه) بالا می‌رود. شدت و تراکم باران افزایش می‌یابد، درجه رطوبت هوا زیادتر و به تناسب آن احساس گرما بیشتر می‌شود. در حقیقت یک نوع گرمای به شدت شرجی حکمفرما می‌گردد. مثلاً در حالی که درجه حرارت از ۳۵ درجه تجاوز نکرده است احساس می‌کنید که گرما از ۴۰ درجه بیشتر است به ویژه هنگامی که در آفتاب راه می‌روید طاقت فرساست. به قول منوچ آدم خیال می‌کند از سرتاپا مبدل به آب شده است.

به طوری که می‌گویند رطوبت فوق‌العاده موجب یک نوع بیماری پوستی می‌شود که اگر به طور مداوم مداوا نشود به جاهای خطرناک و وخیمی می‌رسد. علایم بروز آن این است که ابتدا در جاهای مفصلی بدن، آرنج یا زیر بغل یا کشاله ران خارش شروع می‌شود و هر قدر بخارانید بیشتر می‌گردد. اگر مداوا نکنید پس از چند روز پوست همین قسمت‌ها متورم می‌شود و به تدریج ترشحاتی از آن بیرون می‌آید. اگر باز هم جلوگیری و درمان نکنید قسمتهایی از پوست بدن که مجاور هم است به هم می‌چسبند و صورت بسیار دردناکی به خود می‌گیرد. مثلاً پوست آرنج به بازو می‌چسبند و مانع حرکت دست می‌شود. خوشبختانه من و منوچ هیچکدام هنوز به این بیماری مبتلا نشده‌ایم ولی همه آشنایان خطر آن را به ما گوشزد و توصیه می‌کنند که از آن پیشگیری کنیم.

ساده‌ترین راه پیشگیری از آن، این است که فقط با آب خالی بدن را بشوییم و از استعمال صابون برای شستشوی بدن به ویژه قسمتهای مفصلی آن خودداری کنیم. زیرا صابون چربی‌های روی پوست را می‌برد و سوراخهای ریزی که در سطح پوست است آشکار و در معرض تماس با هوا قرار می‌دهد. میکروب‌های این بیماری که



مانند بسیاری میکروبها و باکتریها و ویروسهای دیگر در هوا فراوانند، در این سوراخها جای می گیرند و در اثر رطوبت هوا و تعرق رشد و نمو کرده موجب بیماری می شوند. از این رو اگر صابون نزنید و فقط با آب خالی بدنتان را بشوید احتمال مبتلا شدن به این بیماری بسیار کاهش می یابد. شاید به همین علت، این بیماری در میان اهالی کنگو بسیار کم است و بیشتر سفیدپوستان به آن مبتلا می گردند. مردمان بومی یا اصلاً صابون نمی دانند چیست یا اگر می دانند بر اثر فقر و تنگدستی به آن دسترسی ندارند. به هر حال فقر و عدم بهداشت در برابر هزاران زبانی که برای ایشان دارد دست کم این فایده را برایشان دارد. گاهی تنگدستی و بی پناهی خود پناهگاهی برای انسان می شود. در همان ایران و تهران خودمان در محلات فقیرنشین من کودکان بسیاری را دیده ام که در میان خاک و کثافت کوزه ها و خرابه ها می لولند و شکم خود را با خاک، خاک روی زمین، پر می کنند. حتی کسی را می شناختم که آنقدر در کودکی خاک خورده بود که بآن خو گرفته و در بزرگی با آنکه هیچ نیازی به آن نداشت و زشتی آن را نیز نمی دانست نمی توانست از خوردن خاک خودداری کند. بی شک بعضی از این کودکان در اثر این شرایط می میرند. ولی آنها که می مانند، مانند همین مرد، در برابر بسیاری از بیماریها یک نوع مصونیت طبیعی پیدا می کنند و اغلب زندگی را با سلامت و تندرستی و حتی انرژی و فعالیتی بیش از دیگران می گذرانند. برعکس بسیاری از کودکانی که از آغاز آنان را لای زرورق می پیچند و با هزار جور مواظبت و مراقبت بزرگ می کنند، آمادگی بیشتری برای گرفتن بیماریهای گوناگون دارند و در برابر مصائب و مشقات زندگی نیز زودتر از پای درمی آیند. حافظ چه خوش می گوید:

نازپرورد تنعم نبرد راه به جای  
عاشقی شیوه رندان بسلاکش باشد

اشتباه نشود، منظورم این نیست که لزوم بهداشت و گسترش هر چه بیشتر آن را انکار کنم. بلکه می‌خواهم بگویم فقر و تنگدستی و عقب‌افتادگی گرچه زیانهای فراوانی دارد و باید آن را ریشه‌کن ساخت، ولی در بعضی موارد یک نوع دفاع طبیعی ایجاد می‌کند که نمی‌توان آن را ندیده گرفت. یک نمونه دیگر این امر را ما همین جا پیش رو داریم. اینجا، یعنی هم در این محوطه دانشگاه و هم خارج از آن در سراسر کنگو، مار فراوان است. همه جور ماری اینجا وجود دارد: ریز و درشت، سمی و بی‌سم، از افعی گابون گرفته تا مار سیاه آفریقایی همه جور و همه جا دیده می‌شود. خود من تاکنون چند بار هنگام عبور در خیابان مرده یا زنده آن را دیده‌ام. ولی به طوری که می‌گویند در اغلب ویلاها نیز لانه آنها هست و خودشان دیده می‌شوند. چند شب پیش این دختر بیچاره ژنه ویوسن دنی<sup>۳۹</sup> که مثل من در یک گست‌هاوز زندگی می‌کند و هنوز منزل مستقلی به او نداده‌اند یک مار بزرگ را در باغچه گست‌هاوز خودش دیده بود. طفلک داشت از وحشت می‌مرد. میشل نورو می‌گفت تاکنون ۵۶ نوع مار در محوطه دانشگاه کشف و مشخصات آن ثبت شده است. اینها بیشتر در منطقه ویلاها و به ویژه در نيزارهای اطراف دانشگاه هستند و معمولاً اگر وجود انسان یا حیوان بزرگی را در پیرامون خود احساس کنند فرار می‌کنند. خطر گزیدگی همیشه وقتی است که انسان ندانسته پا روی آنها بگذارد یا آنها را لمس کند.

بنابراین لازم‌ترین وسیله پیشگیری این است که از میان نيزارها و بیشه‌ها عبور نکرده و در صورت لزوم با دقت و توجه کامل به اطراف رد شد. اما کنگویبهایی که اینجا مستخدم یا کارگرند، یا خانه‌شان در پیرامون دانشگاه است، شب و روز، بچه و بزرگ دائماً پابرنه از میان این بیشه‌ها و نيزارها می‌دوند و کمتر اتفاق می‌افتد که یکی از آنها را مار بگزد. میشل می‌گفت در این چند سالی که او در لوانیوم کار می‌کند، حتی یک مورد نیز اتفاق

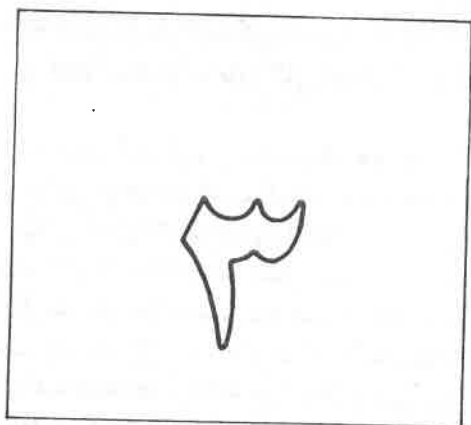
---

### 39. Genéviève Saint-Denis

نیفتاده است که کسی از مارگزیدگی بمیرد. فقط دو یا سه مورد کور شدن دیده شده است. و به طور کلی تعداد گزیدگیها خیلی کم بوده است.

از مار صحبت به میان آمد باید از مارمولک هم چند کلمه بگویم. مارمولک فراوانترین موجودی است که در محوطه دانشگاه وجود دارد. تعداد آنها از آدمها، از درختها، از مارها و حتی از قورباغهها هم بیشتر است. اگر مارها فقط در میان نیزارها و بیشهها و کنار ویلاها وجود دارند، سراسر دانشگاه جولانگاه مارمولکهای گوناگون است. در منازل، در ادارات، در کلاسها، در راهروهای دانشکدهها خلاصه همه جا آزادانه می آیند و می روند و با کسی کاری ندارند. ولی یکی از محل‌های اصلی تجمع آنها ایوان کنار دانشکده ماست. در اینجا، روی سنگهای بزرگ ساختمان هر روز صدها مارمولک از بام تا شام مشغول شیطنت و بازیگوشی اند. اغلب هنگام عبور می ایستم و مدتی طولانی آنها را تماشا می کنم. واقعاً منظره‌ای تماشایی است. بعضی از آنها چنان رنگهای متنوع و زیبایی دارند که کمتر نقاشی می تواند آن را تصویر کند. در میان آنها همه جور و همه رنگ وجود دارد. از مارمولک‌های دو یا سه سانتیمتری تا ۴ سانتیمتر و شاید بیشتر دیده می شود. بیشتر آنها از یک رنگ یا تقریباً یک رنگ هستند، یعنی تنوع رنگشان کم است. در میان آنها از هر رنگی می توان یافت:

خاکستری، خاکی، بژ، کرم، سبز، قرمز، قهوه‌ای و... ولی جالب‌ترینشان آنهایی هستند که چند رنگند. بهتر بگویم هزار رنگ. به راستی بعضی از آنها به رنگین کمان و طیف آفتاب شبیه‌ترند تا یک جانور. واقعاً تماشایی است.



## نگاهی به امروز و دیروز کنگو

۹ مارس

چند روز است در ویلای منوچ زندگی می‌کنم. پس از اینکه او به ویلای خودش منتقل شد، به من پیشنهاد کرد که موقتاً تا وقتی که به من منزل مستقلی بدهند با او زندگی کنم. من هم چون معلوم نبود کی منزلی به دست بیاورم و ظاهراً تا چند ماه دیگر ویلای خالی پیدا نمی‌شود، پیشنهاد او را پذیرفتم و اثاثیه خودم را به اینجا آوردم. ویلای منوچ عبارت است از یک اتاق بزرگ که هم هال و هم پذیرایی شمرده می‌شود و یک اتاق کوچک برای خواب و یک آشپزخانه که درعین حال راهروی درب پشت ساختمان نیز هست و یک حمام. درب اتاق بزرگ به باغچه کوچکی باز می‌شود که دارودرخت زیادی ندارد. این درب جلو و درب اصلی ساختمان است. در اتاق بزرگ یک میز با چهار صندلی فلزی شبیه به مبل و یک تخت به عنوان کاناپه گذاشته‌اند. در اطاق کوچک نیز یک تخت خواب وجود دارد. روزی که آمدم اینجا، منوچ گفت «هر کدام از این دو تا تخت را که می‌خواهی تو بگیر، دیگری را من بر می‌دارم» من تخت اتاق خواب را برداشتم و او هم توی هال خوابید. یک «بوسی»

یعنی مستخدم گرفتیم به نام آندره. او ماهی ۲۰ زئیر می گیرد و نظافت منزل، آشپزی، شستشوی لباسها و اتو کردن آنها با اوست. لباس شستن و اتو کردنش بد نیست، اما غذا خوب نمی پزد. ناچار مدارا می کنیم. گاهی خودمان به او کمک می کنیم و غذا می پزیم. گاهی هم در رستوران غذا می خوریم. به هر حال می گذرد.

گرفتاری اصلی من عادات عجیب و غریب و شاید منحصر به فردی است که منوچ دارد. او درست مثل جغد، روزها می خوابد و شبها بیدار است. تمام کارهایی که مردم دیگر روزهای می کنند، او شبها

انجام می دهد. پس از شام خوردن از ساعت ده به بعد به گردش می پردازد که معمولاً تا نیمه شب طول می کشد. نیمه شب به خانه بر می گردد و به مطالعه می پردازد تا ساعت دو. از ساعت دو تازه کار اصلی اش، یعنی نوشتن رساله یا تهیه جزوه های درس برای دانشجویان شروع می شود و همه را نه با دست، بلکه با ماشین تحریر انجام می دهد. بدین ترتیب حدود دو تا سه ساعت ماشین می کنند. وقتی که خسته شد تازه نوبت تفریح اساسی و حیاتی او یعنی گوش کردن به موزیک سمفونیک می رسد. و آنقدر صفحه می گذارد تا خوابش ببرد. ساعت یک یا دو بعد از ظهر آندره به زور او را از خواب بیدار می کند تا با هم نهار بخوریم. و بعد از نهار به دانشگده می رود و من فرصت می کنم یکی دو ساعتی بخوابم چون تمام شب از خواب محروم مانده ام.

چند بار به او اعتراض کرده ام و او معذرت خواسته و قول داده است که شبها مزاحم من نشود. مطمئنم که صمیمانه می خواهد بگذارد من بخوابم، اما نمی تواند، همان طور که ما روزها نمی توانیم بخوابیم و شبها نمی توانیم کار کنیم، او برعکس شبها می تواند بخوابد و روزها نمی تواند کار کند. می کوشد تق تق ماشین تحریر و صدای گرامافون را هر اندازه می تواند آهسته تر کند. به نظر او این صداها آنقدر آهسته است که به زحمت شنیده می شود. اما برای من درست مثل پتکی است که توی مغزم بخورد. آخر صدای بلند و آهسته نیز نسبی است و بستگی به اشخاص و موقعیت آنها دارد. با همه اینها منوچ خیلی ملاحظه مرا می کند. وقتی درس نویس بود

ساعت چهار بعد از نیمه شب که به منزل بر می گشت چنان صدای گرامافون را بلند می کرد که تا هفت خانه آن طرفتر همه از خواب بیدار و زابرا می شدند. هر روز سر این موضوع با صاحب خانه اش که در طبقه پایین منزل داشت جاروجنجال و دعوا برپا بود. منوچ معتقد است که شنیدن موزیک سمفونیک اگر صدایش به حد اعلا بلند نباشد اصلاً لذتی ندارد. خوب اگر این کار را روز می کرد مانعی نداشت. هر کس حق دارد در هر کاری، از جمله موزیک سلیقه مخصوص خودش را داشته باشد. اما ساعت ۴ صبح اعمال سلیقه کردن چیز دیگری است. همه دوستان فریبورگ این حقیقت را به او گوشزد می کردند اما فایده ای نداشت.

حالا واقعا ملاحظه مرا می کند و صدای گرامافون از توی اطاق بیرون نمی رود و من یقین دارم که این کار از جانب او حد اعلائی فداکاری و گذشت است. اما چه کنم که نسبت حساسیت گوش من با او درست معکوس است یعنی هر چه او نیاز دارد که صدای موزیک را بلندتر بشنود تا از آن لذت ببرد، من احتیاج دارم که اصلاً پشه هم پر نزنند تا خوابم ببرد. کوچکترین صدایی مرا از خواب می پراند و دیگر ممکن نیست خوابم ببرد. ناچار پس از مدتی این دنده و آن دنده غلتیدن بلند می شوم و همراه او به موسیقی گوش می دهم. چه کنیم، باید فعلاً ساخت، شاید گشایشی پیش بیاید.

.. امروز با فوستن به منزل پدرش رفتم و با خانواده او آشنا شدم. از وقتی که به گنکو آمده ام چند بار به من پیشنهاد کرده بود که به منزل آنها بروم و با پدر و مادر و خانواده اش آشنا شوم. آخر ما از زمان تحصیل در دانشگاه فریبورگ با هم دوست هستیم و غیر از رابطه استادی و دستکاری، پیوند نزدیکی میان ما وجود دارد. من هم بی میل نبودم با زندگی مردمان بومی اینجا آشنا شوم. از این رو دعوت او را پذیرفتم و با ماشین او به منزل آنها رفتم. منزل آنها در اعماق محلات فقیرنشین کینشاسا است. از چند کوچه پیچ واپیچ و پرگرد و خاک که بچه های سرو پا برهنه توی آن وول می زدند رد شدیم و در یک کوچه ۵ یا ۶ متری جلو دری ایستادیم. خانه محقری

است، با وجود این از خانه‌های اکثر بومیها قدری بهتر است. باغچه کوچکی در حدود ۲۰۰ متر دارد که بادیهوارهایی از بلوکهای سیمانی سوراخدار از خانه‌های اطراف جدا می‌شود، و در یک سوی آن، قدری بالاتر از سطح زمین، دو اتاق که دیوارهای آنها از همین بلوکهاست و سقف آن از چوب ونی و برگ خرما پوشیده شده است قرار دارد. وقتی ما رسیدیم در خانه باز و پدر فوستن در باغچه ایستاده بود. با هم آشنا شدیم و ما را به درون یکی از اتاقها که چند تا صندلی فلزی فرسوده در گوشه و کنار آن بود، دعوت کرد. پدر فوستن مردی بلند قد و چهارشانه و تنومند است و پنجاه و چند ساله به نظر می‌رسد. مادر او به عکس لاغر اندام و استخوانی است و خیلی پیرتر از سن واقعی که کمتر از پنجاه سال است نشان می‌دهد. فوستن چهار برادر و سه خواهر دارد و ظاهراً دوتا از برادر و خواهرهایش هم در کودکی مرده‌اند.

تازه اینها نسبت به خانواده‌های دیگر، کم جمعیت به شمار می‌آیند. در اغلب خانواده‌ها تعداد فرزندان از ده بیشتر است و در بعضی موارد از بیست تجاوز می‌کند و این معمولاً در هنگامی است که پدر خانواده چندتا زن گرفته باشد، چیزی که در میان کشاورزان و قبایل کنگو بسیار رایج است، چون زنها در این کشور گاو نه من شیرده مردها هستند. پدر خانواده تقریباً هیچ کار نمی‌کند و بخور و خواب و فرمانرواست. بیشتر کار کشاورزی به عهده زنها و بچه‌هاست. کار خانه‌داری و بچه‌داری و نگاهداری و بهره‌برداری از احشام نیز به عهده آنهاست. مرد، تنها محصول را به بازار می‌برد و می‌فروشد. البته این وضع بیشتر در دهات حکمفرماست. در شهرها وضع متفاوت است و مردان با کار کردن در کارخانه‌ها و خدمات، مسئولیت بیشتری را بر عهده دارند. با وجود این در اینجا نیز فشار بیشتر زندگی روی دوش زنهاست.

پدر فوستن مستخدم یکی از ادارات دولتی است. سابقاً کشاورز بوده ولی ۲۰ سال پیش به کینشاسا آمده و در این شهر سکونت گزیده است. سه تا از برادران و دوتا از خواهرانش ازدواج کرده و جدا شده‌اند. برادر کوچکش که ۱۲ سال دارد در یک تعمیرگاه

اتومبیل کار می‌کند و خواهر ۸ ساله‌اش هنوز به مدرسه نرفته و در خانه به مادر کمک می‌کند.

در حالی که من و فوستن قهوه‌ای را که مادر برای ما درست کرده بود می‌خوردیم و پدر بطری آبجویش را سر می‌کشید، مشغول صحبت شدیم. من از وضع کار و زندگی آنها پرسیدم و خود به خود صحبت به فساد دستگاه دولتی و تبعیض و اجحافات و اختلافات فاحش طبقاتی که وجود دارد و امتیازات بی‌جا و بی‌سابقه هیئت حاکمه کشید. فوستن گفت: «شما نمی‌دانید چه امتیازاتی رهبران دولت و حزب برای خود درست کرده‌اند و چه درآمد سرشاری دارند. من یک لیسانسیه اقتصاد از سویس هستم و ماهی ۱۲۰ زئیر حقوق از دانشگاه می‌گیرم. یک لیسانسیه دانشگاه خودمان یا دانشگاههای داخلی دیگر مجبور است با ماهی ۷۰ زئیر در ادارات دولتی کار کند. اما نظایر همین لیسانسیه‌ها و حتی کسانی که دیپلم دبیرستان هم ندارند، به عنوان وزیر، معاون، مشاور، یا رئیس اتحادیه دولتی، دبیرسازمانهای ناحیه‌ای حزب یا نهادهای وابسته به آن، ماهی ۱۵۰۰ تا ۲۵۰۰ زئیر و حتی بیشتر حقوق می‌گیرند. تازه مزایای دیگری مانند اتومبیل دولتی و غیره هم دارند و خدایمانند از زدوبند با مؤسسات خصوصی داخلی و خارجی چه قدر دیگر به جیب می‌زنند». من گفتم: «آیا این همه تلفات و خساراتی که در راه استقلال دادید، این همه خونها که ریخته شد و جانها که فداگردید برای این بود که یک چنین استبداد سیاه و یک چنین دستگاه فسادى برپا شود و یک مشت دزد و زاهزن برمال و جان مردم حاکم شوند. و ثروت کشور را بخورند و بچاپند و به یغما برند و به تاراج بگذارند؟» فوستن گفت: «این استقلال نیست که ما داریم. این صددرجه بدتر از استعمار است. همان غارتگران سابق، معادن مس و طلا و الماس مارا غارت می‌کنند و می‌برند، سابق بلژیکیها بودند حالا آمریکاییها هم به آنها اضافه شده‌اند. آن مختصری هم که به عنوان حق الامتیازیا به قول خودشان سود سهام و غیره به ما می‌دهند این طور لوطی خور می‌شود و کمترین حاصلی برای ملت ندارد. قسمت اعظم آن به شکل حسابهای خصوصی به بانکهای



همان کشورها یا فرانسه و انگلیس و آلمان برمی‌گردد و قسمت دیگر صرف خریدن اتومبیل‌های بنز و کادیلاک و رولزرویس یا کشتیهای تفریحی و هواپیماهای اختصاصی و اشیاء تجملی می‌شود. حتی یک کیلومتر راه‌آهن یا یک کارخانه جدید هم در این چندسال نساخته‌اند. حالا از چین ملی و تایوان برای ما گروه گروه متخصص کشاورزی وارد می‌کنند و به آنها که اصلاً آشنا به محیط اینجانیستند حقوقهای گزاف می‌پردازند تا برای آمریکا جاسوسی کنند. این استقلال نیست که ما داریم. این بدتر از استعمار است.»

در اینجا پدرش وارد صحبت شد و گفت: «پسرم، تند نرو. تو نمی‌دانی که استعمار در این کشور چه می‌کرد و پیش از استقلال، بلژیکیها چه بلایی به سر ما می‌آوردند. درست است که حالا هم ما استقلال واقعی نداریم و از آزادی اثری دیده نمی‌شود، اما به هر حال خونهایی که نثار کرده‌ایم و قربانیهایی که داده‌ایم به کلی بی‌حاصل هم نبوده است. پیش از استقلال ما اصلاً آدم حساب نمی‌شدیم. بلژیکیها ما را یک نژاد پست، یک شبه انسان، بهتر بگوییم یک میمون وحشی حساب می‌کردند که باید اهلی شود و تربیت گردد. آنها چنین جلوه می‌دادند که گویی خداوند آنان را برای تربیت ما فرستاده است و حکومت آنها در اینجا یک نوع رسالت الهی است. بدین سان، گاردهای سلطنتی بلژیک با توپها و کشتیهای جنگی‌شان، گروه‌گروه کشیش به اینجا صادر کردند و ما را به زور مسیحی نمودند. منظور از مسیحی کردن ما این بود که زنها و کودکان ما بروند و جلوی کشیشها زانو بزنند و اسرار خانوادگی و طایفه و قبیله خود را به عنوان اعتراف به آنها گزارش دهند. با مسیحی کردن ما آنها می‌خواستند سلطه سیاسی و نظامی خود را به صورت سلطه روحی و معنوی درآورند و تکمیل کنند. والا اگر منظور آنها اعتقاد به مسیحیت و ایمان به تعالیم مسیح بود چرا کیمبانگوی<sup>۴۰</sup> مومن و پرهیزگار را ۳۰ سال در زندان نگاه داشتند و آن همه شکنجه کردند و پیروان او را مورد تعقیب و آزار قرار دادند؟»

---

#### 40. Simon Kimbangu

---

پرسیدم: «کیمبانگو کیست؟» فوستن توضیح داد که سیمون کیمبانگو یکی از اهالی کنگو بوده که در ۱۹۱۹ فرقه جدیدی از مذهب مسیحی را بنیاد نهاده و عقیده داشته است که چون سیاهان مظلومترین و محرومترین مردمان روی زمین‌اند، مسیح سرانجام در میان آنان به دنیا باز خواهد گشت. کیمبانگو برای سیاهپوستان موعظه می‌کرده و علیه خرافات کیشیها و مظالم سفیدپوستان افشاگری می‌کرده است. از این رو بلژیکیها او را دستگیر و زندانی می‌کنند و مدت سی سال در زندان نگاه می‌دارند تا در سال ۱۹۵۱ در زندان می‌میرد. فوستن می‌گفت طرفداران او هنوز در میان کشاورزان و قبایل کنگو وجود دارند ولی عده زیادی نیستند.

پدر فوستن به گفتار خود ادامه داد: «پیش از استقلال، ما حتی آزادی راه رفتن و تغییر مکان هم نداشتیم. مسافرت از یک شهرستان به شهرستان دیگر و از یک قبیله به قبیله دیگر ممنوع بود و اگر خیلی ضرورت داشت باید برای آن اجازه کتبی مقامات محلی و رؤسای قبایل را به دست می‌آوردیم. اگر بدون اجازه از یک ده به ده دیگر می‌رفتید، بلژیکیها شما را می‌گرفتند و زندانی می‌کردند. زندگی در دهات سخت و تحمل‌ناپذیر بود. کار نبود. هیچ چیز برای خوردن و رفع گرسنگی وجود نداشت. مختصر محصولی که به دست می‌آمد رؤسای قبایل و متنفذین محلی و ملاکان بلژیکی می‌گرفتند مردم برای اینکه از گرسنگی نمیرند، از دهات به شهرها می‌گریختند ولی در میان راه مأموران بلژیکی آنها را می‌گرفتند و به زندان، آن هم در زندان بومیان که از زندان سفیدپوستان جدا بود می‌افکندند. خیلی از دوستان و آشنایان من به همین علت به زندان افتادند و ماهها در زندان به سر بردند. در زندان آنها را به روی تخته می‌خواباندند و شلاق می‌زدند و به اعمال شاقه وا می‌داشتند. بعضی از آنها حتی در زندان جان سپردند.

«در شهرها هم ما آزادی رفت و آمد نداشتیم. از سرشب تا صبح مجبور بودیم در خانه‌های خودمان بمانیم و از خانه بیرون نیاییم. اگر در این ساعات کسی در کوچه دیده می‌شد پلیس بلژیکی او را می‌گرفت و به زندان می‌انداخت و گرفتار همان شکنجه‌ها و مشقات

می‌شد. درست مثل مرغ و خروس سرشب ما را توی لانه‌ها مان می‌کردند و در را به رویمان می‌بستند. بهانه‌ای که برای این کار می‌آوردند این بود که دزدی زیاد می‌شود و برای جلوگیری از آن باید رفت و آمد مردم را کنترل کرد. ولی رفت و آمد بلژیکیها و سفیدپوستان دیگر آزاد بود و آنها می‌توانستند تا پس از نیمه‌شب و حتی تا سپیده صبح در کاباره‌ها و دانسینگهای خود مشغول عیش و نوش باشند. گویی سفیدپوستان نمی‌توانند دزدی کنند و دزد بودن فقط منحصر به سیاهپوستان است.

«ما حتی حق تحصیل کردن و سواد آموختن نیز نداشتیم. مدارس ما فقط مؤسسات کشیشها و راهبه‌ها و میسیونرها بود. اگر کسی می‌خواست تحصیل کند باید کشیش می‌شد. گویی غیر از کشیش شدن راهی برای علم آموختن نیست. نگاه کنید، همه رهبران و زمامداران ما در جنبش استقلال طلبانه، همه آنهايي که علم این جنبش را برافراشتند و همه آنهايي که در راه آن کار شکنی کردند، همه، در مدارس میسیونرها درس خوانده‌اند. لومومبا، کازاووبو، چومبه، آدولا، حتی همین موبوتو، همه زیر دست کشیشها درس خوانده‌اند، منتها بعضی مانند لومومبا میهن‌پرست ماندند و بعضی دیگر به میهنشان خیانت کردند. در حقیقت تمام ملت ما به استثنای عده معدودی از نعمت سواد محروم بودند و از هر صد نفر به زحمت یک نفر سواد خواندن و نوشتن داشت و از هر ده هزار نفر شاید یک یا دو نفر آموزش متوسطه را می‌دیدند، آن هم به صورت طلبه و برای کشیش شدن. اروپا رفتن و در بلژیک تحصیل کردن فقط اختصاص به عده انگشت‌شماری فرزندان ثروتمندان بزرگ و دستیاران بلژیکیها داشت. پسر، تو خیال کردی کسی همچون تو، یعنی پسر آدم پابرنه‌ای مثل من می‌توانست آن روزها برود در سوئیس یا کشورهای دیگر اروپا تحصیل کند؟ ما تا شش سال پیش از استقلال، اصلاً دانشگاه و مدارس عالی نداشتیم و فقط در این هنگام بر اثر فشارهای داخلی و خارجی، همین دانشگاه لوانیوم، باز هم به دست کشیشها تأسیس گردید، و دو سال بعد دولت بلژیک برای اینکه از کشیشها عقب نماند دانشگاه الیزابت ویل

(لوبومباشی) ۴۱ را بنا نهادند و چند سال بعد کشیشان پروتستان آمریکایی برای رقابت، دانشگاه استانی ویل (کیسانگانی) ۴۲ را افتتاح کردند و به این ترتیب ما دارای سه دانشگاه شدیم که هیچکدام آنها تا زمان استقلال صورت جدی نداشتند.

«آری پسر، هنگامی که در ۱۵ سال پیش جنبش استقلال طلبانه آغاز شد، عده کنگویبهایی که تحصیلاتی در حدود متوسطه داشتند، از چند هزار نفر فراتر نمی رفت ولیسانسیه و د کتر اصلاً نداشتیم. از میان این چند هزار نفر با سواد، بلژیکیها عده ای را طبق ضوابطی که منافعشان بود به تدریج انتخاب می کردند و نام «تحول یافتگان» ۴۳ را روی آنها می گذاشتند و بدین سان می خواستند و انمود کنند که «وظیفه» خودشان را در «تربیت» و «تحول» ما به سوی «تمدن» انجام می دهند. این «تحول یافتگان» که کارت «برخورداری از مزایای مدنی» را به دست می آوردند از مجرومیتها و محدودیتهایی که بر بومیان دیگر تحمیل می شد معاف بودند.

مثلاً آزادانه حق مسافرت به شهرهای دیگر را داشتند و شبها می توانستند در شهر رفت و آمد کنند و به سینما یا مراکز تفریحی دیگر بروند و با بلژیکیها و سفیدپوستان دیگر معاشرت نمایند. علاوه بر این، اگر جرمی مرتکب می شدند، در زندان سفیدپوستان زندانی می شدند نه در زندان بومیان.

ولی شمار این تحول یافتگان پیش از استقلال به هزار تن نمی رسید و همینها بودند که پرچم جنبش استقلال طلبانه را برافراشتند. و سرنوشت فاجعه آمیز این جنبش نیز از همین جا سرچشمه می گیرد.

«پسر، می بینی که بلژیکیها چه به سر ما آوردند و چگونه ما را عقب مانده نگاه داشتند، در حالی که ادعا می کردند برای تربیت ما و راهنمایی ما به سوی تمدن آمده اند. کمتر کشور مستعمره ای مانند کشور ما، عقب مانده نگاه داشته شد. آن سطح آموزش و

---

41. Lubumbashi 42. Kisangani 43. Les évolués

پرورش بود که گفتم. اما در زمینه صنعت، جز استخراج معادن مس و طلا و الماس ما و صادر کردن آنها چه کاری انجام داده‌اند؟ یک کارخانه حسابی به معنای امروزی آن نداریم. نه تنها دهات بلکه اغلب شهرهای ما از نعمت برق محرومند. از نیروی آبی که در رودخانه کنگو است برق تمام کشورهای آفریقا را می‌توان تأمین کرد ولی بلژیکیها حتی یک سد کوچک هم روی این رود نزدند. کشور ما معدن آناناس است ولی یک کارخانه بزرگ کنسروسازی نداریم و کنسرو آناناس را از آن سوی دنیا به بهای گزاف وارد می‌کنیم. بلژیکیها حتی یک جاده حسابی هم برای این کشور درست نکرده‌اند. به جز جاده فرسوده کینشاسا - ماتادی یک جاده اسفالتی اصلی دیگر در اطراف کینشاسا نیست.

این وضع راههای پایتخت است، نقاط دور افتاده دیگر که حتی جاده خاکی هم ندارند. وضع راه آهن که از آن هم بدتر است. جز راه آهن کینشاسا - ماتادی که ۷۰ سال پیش ساخته شده و هنوز به همان حال مانده است و یک تکه راه آهن در کاتانگا که مورد استفاده برای صادرات مس است، حتی یک وجب راه آهن در نقاط دیگر کشور وجود ندارد. از اینجا تا کیسانگانی بخواهید بروید نه راه آهن هست نه جاده اسفالتی. مجبورید ماشینتان را در کشتی بگذارید و از روی رودخانه بروید. این است نتیجه یک قرن استعمار بلژیکیها در این کشور. آنها هستند که این کشور را عقب مانده نگاه داشتند و هنوز هم از پیشرفت آن جلوگیری می‌کنند».

پس از اوفوستن و من هم در تایید اظهارات او، و اینکه عامل اصلی مفاسد کنونی باز هم استعمارگران بیگانه‌اند و آنهاست که برای حفظ منافع خود توده مردم را در ناآگاهی و جهل و ترس و رخوت نگاه می‌دارند و هیئت حاکمه فاسد را تحمیل می‌کنند، سخن گفتیم و سپس خداحافظی کردیم و باز گشتیم.

---

۱۱ مارس

---

دیروز به کتابخانه دانشگاه رفتم و چند جلد کتاب درباره تاریخ

کنگو و وضع اجتماعی آن پیش از استقلال، به امانت گرفتم. انگیزه من این بود که بر اثر بحثهایی که دو روز پیش با فوستن و پدرش کرده بودیم تحریک شده و می‌خواستم اطلاعات بیشتری درباره وضع این کشور، پیش از استقلال، و علل پیدایش جنبش استقلال طلبانه و فاجعه آن به دست آورم.

کتابخانه ساختمان وسیعی در پشت ادارات مرکزی است. ساختمان آن خوب و مدرن است ولی وضع نگاهداری کتابها واقعاً رقت‌آور است. بسیاری از قفسه‌ها خالی بود. از خالی بودن آنها تعجب کردم. به فیش‌ها مراجعه کردم بسیار نامرتب بود. بعضی کتابها را خواستم موجود نبود. از کتابدار پرسیدم، به بهانه‌های گوناگون مانند اینکه استادان گرفته‌اند یا اینکه در نزد دانشجویان است متوسل شد. پرسیدم آیا این قفسه‌ها همیشه خالی بوده و کتاب نداشته است؟ گفت «خیر اینها همه پر از کتاب بود. باران و سیل آمد آنها را برد». این موضوع را به ژوزف گفتم. گفت «دروغ می‌گویند. می‌برند کتابها را می‌فروشند، بعد به این بهانه‌ها که سیل برده یا بیدخورده یا پوسیده است متوسل می‌شوند. این هم یکی از آثار عقب افتادگی و استعمار زدگی است».

به‌رحال چند کتاب پیدا کردم و به امانت گرفتم. خلاصه آنچه از این کتابها در این دوروز خوانده‌ام چنین است:

تا آنجا که قرائن و شواهد تاریخی نشان می‌دهد در سرزمین وسیعی که پیرامون بستر رودخانه کنگو قرار دارد، همواره قبایل و اقوامی که از شکار حیوانات وحشی و صید ماهی زندگی می‌کرده‌اند وجود داشته‌اند. این قبایل و اقوام در آغاز از نژاد پیگمه<sup>۴۴</sup> یعنی سیاهپوستان کوتاه قامت بوده‌اند ولی بعدها در گذشته‌ای دوردست، قبایل دیگری از نژاد بانتو،<sup>۴۵</sup> احتمالاً از شمال، به سرزمین آنها مهاجرت و آنها را به تدریج قلع و قمع و این سرزمین را اشغال

44. Pygmés

45. Bantou

کرده‌اند. امروز تقریباً تمام اهالی کنگو از نژاد بان‌تو هستند. فقط نزدیک به ۲۰۰ هزارتن پیگمه در گوشه و کنار این کشور وجود دارد و اقلیت کوچکتری نیز از نژاد سودانی در شمال و شمال شرقی کشور در حوالی مرز زندگی می‌کنند. پیگمه‌ها دارای سر و صورتی گرد و پهن و قامتی کوتاه‌اند که از یک مترونیم تجاوز نمی‌کنند. بان‌توها برعکس بلندقامت‌اند و گاهی قد آنها از دو متر نیز بیشتر است. قد متوسط آنها حدود ۱۸۰ سانتیمتر است. اندامی کشیده و موزون، سر و صورتی کشیده و پیشانی بلند دارند.

قبایل و اقوام بان‌تو در هنگام مهاجرت به این سرزمین از پیگمه‌های بومی پیش‌رفته‌تر و با گله‌داری و کشاورزی آشنا بوده‌اند. اینها در سرزمینهای کنگوی سفلی یعنی استانهای غربی و مرکزی کنگو ساکن شده و به کشاورزی و گله‌داری و صید ماهی پرداخته‌اند. قبایل بان‌تو از لحاظ پیشرفت فکری و معنوی نیز رشد یافته‌تر از پیگمه‌ها بوده‌اند و مجموعه‌ای از اندیشه‌ها و اسطوره‌ها و اعتقادات برای خود داشته‌اند که میان تمام این قبایل و اقوام مشترک است و آنها را از نژادهای دیگر آفریقایی متمایز می‌سازد.

این اقوام با نظام خاص قبیله‌ای خود به تدریج رشد می‌کنند و نوعی امپراتوری تشکیل می‌دهند که بر اقوام دیگری که پیرامون آنها بوده‌اند، تسلط و برتری داشته‌اند. این امپراطوری از قرن ۱۴ تا ۱۷ میلادی دوام داشته است و کلمه «کنگو» نامی است که نشان دهنده این امپراتوری بوده است. دریانوردان پرتغالی که در قرن پانزدهم در مصب رود کنگو پیاده می‌شوند، با این امپراطوری مواجه می‌گردند و تصور می‌کنند که کلمه کنگو نام این سرزمین است. در نتیجه این کشور و رودخانه را به این نام می‌نامند که همچنان روی آنها مانده است.

در قرن ۱۶ و ۱۷ امپراتوری کنگو مرتباً مورد حمله استعمارگران پرتغالی قرار داشته و با آنها در جنگ بوده است تا آنکه سرانجام به دست آنها منقرض می‌گردد و سرزمین ایشان به تصرف پرتغالیها درمی‌آید. ولی اینها بیشتر در سواحل اقیانوس اطلس مستقر

می‌گردند و در عمق این سرزمین پیش نمی‌روند. در قرن ۱۸ و ۱۹ توجه استعمارگران انگلیسی و فرانسوی و آلمانی به سرزمینهای دست نخورده و بکر آفریقا جلب می‌شود و مکتشفان آنها از چند سو به راهگشایی و نفوذ در اعماق این قاره می‌پردازند. بعضی از آنها مانند لوینگستون<sup>۴۶</sup> و استانلی انگلیسی از سوی سودان یا زنگبار در جستجوی سرچشمه‌های رود نیل پیش می‌روند و به دریاچه ویکتوریا و تانگانیکا و شعب شرقی رودخانه کنگو می‌رسند. استانلی متوجه عظمت و ثروتمندی سرزمینی که در پیرامون این رودخانه قرار دارد می‌شود و می‌کوشد توجه استعمارگران انگلیسی را برای کشف این سرزمین و تملک آن جلب کند ولی موفق نمی‌شود. و افکار عمومی انگلستان با تشخیص او و اقدامات او به شدت مخالفت می‌ورزند، زیرا استانلی که کودکی حرامزاده بوده در جوانی به آمریکا مهاجرت کرده و تبعه این کشور شده بوده است.

اما استانلی نومید نمی‌شود و با صدها تن افراد مسلح اروپایی، عرب و آفریقایی که به خدمت گرفته است، «لشگرکشی» بزرگ خود را آغاز می‌کند و پس از دو سال سرگردانی در کوههای مرتفع شرق کنگو و جنگلهای انبوه و باطلاحها و مردابهای این ناحیه، سرانجام به رودخانه لوالابا<sup>۴۷</sup> که سرچشمه اصلی رود کنگوست می‌رسد و در حدود هزار کیلومتر در امتداد آن به سمت شمال پیش می‌رود و آبشارهای عظیمی که به نام خود او موسوم است کشف می‌کند. در تمام این مدت استانلی دایماً با قبایل سیاهپوست این منطقه که جنگجوترین قبایل کنگواند در جنگ وستیز بوده است. ولی پس از آن پیشروی آسانتر انجام می‌گیرد، چون هم رودخانه آرامتر و مساعدتر برای کشتیرانی است و هم قبایل پیرامون آن صلحجوترند. بدین سان پس از سه سال زندگی ماجراجویانه، در اوت ۱۸۷۷ به مصب رود کنگو و اقیانوس اطلس می‌رسد. در این فاصله با تمام قبایل این منطقه و آداب و عادات

---

46. Levingston

47. Lualaba

---



وروسا و پیشوایان آنها آشنا و متوجه ثروت‌های نهفته این کشور زرخیز می‌شود.

استانلی پس از بازگشت در جستجوی اربابی بر می‌آید تا سرزمین مکشوفه خود را در اختیار او گذارد و به استعمار او در آورد. چون به خصومت انگلیسیها با خود واقف است و از فرانسویها نیز دل خوشی ندارد به لئوپولد دوم پادشاه بلژیک روی می‌آورد و حمایت او را برای استعمار این سرزمین جلب می‌کند. بلژیکیها نیز که تا این زمان از مزایای استعمارگری بی‌بهره مانده‌اند با آغوش باز از او استقبال می‌کنند و تمام وسایل را برای تسخیر این سرزمین در اختیار او می‌گذارند و استانلی از نو به عنوان نماینده تام‌الاختیار لئوپولد دوم و دولت بلژیک راهی کنگو می‌شود. ولی این بار کار دشوارتر است و او با رقابت و مخالفت استعمارگران فرانسوی مواجه می‌شود که آنها نیز چشم طمع به این سرزمین زرخیز دوخته‌اند. دسته‌های فرانسویان که از غرب و شمال آفریقا حرکت کرده و به ساحل راست رود کنگو رسیده‌اند، می‌کوشند این لقمه لذیذ را از دست بلژیکیها بریابند. ولی مهارت و زرنگی استانلی از سویی و رقابت انگلیس و آلمان با فرانسه از سوی دیگر مانع آنها می‌شود. زیرا هم انگلیس و هم آلمان مستعمرات مهمی در غرب آفریقا به دست آورده‌اند و فرانسه را که بر تمام شمال غرب و مرکز آفریقا تسلط یافته و مستعمرات آنها را از هر سو احاطه کرده است، رقیب خطرناکی برای خود می‌شمرند، در صورتی که بلژیک کوچک و بی‌مستعمره خطر چندانی برای آنها ندارد.

ضمناً استانلی با زیرکی و مهارت فوق‌العاده با استفاده از آشناییهای پیشین خود با رؤسای قبایل، آنان را به سوی بلژیک جلب می‌کند و با هر کدام از آنان قراردادهای دوستی به نام لئوپولد دوم منعقد می‌سازد، سرانجام، پس از کشمکشهای فراوان دول بزرگ اروپا در کنفرانس برلن، به سال ۱۸۸۵ موافقت می‌کنند که دولت مستقل کنگو تحت سلطنت لئوپولد دوم تأسیس گردد.

لئوپولد تمام زمینهای کنگو را ملک شخصی خود می‌دانست و برای صاحبان اصلی آن حق مالکیت قایل نبود. اصولاً سیاهپوستان

را انسان نمی‌شمرد تا حقی برای آنان قایل باشد. او آن قسمت از این زمینها را که قابل استفاده سرشار بود و سود فراوان داشت، شخصاً مورد بهره‌برداری قرار داد و زمینهای دیگر را به صورتهای گوناگون به مهاجران بلژیکی به امتیاز داد. مثلاً انحصار بهره‌برداری از عاج و کائوچو متعلق به شخص او بود. برای اداره زمینها و مؤسسات اختصاصی او، شهر لئوپولدویل بنیان نهاده شد و برای حمل کالاهای انحصاری او به اروپا، راه‌آهنی از این شهر تا بندر ماتادی ساخته شد و در ۱۸۹۸ به پایان رسید.

مهاجرانی که امتیاز زمینهای دیگر به آنان واگذار شده بود، در آغاز به بهره‌برداری از کشت و زرع زمینها و استفاده از محصولات درختی و جنگلی و شکار بی‌حد و مرز حیوانات پرداختند. این مهاجران به زور اسلحه و شلاق اهالی بومی را به بیگاری می‌گرفتند و تا سرحد مرگ از آنان بهره‌کشی می‌کردند. رفتار آنان در اواخر قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰ بهتر از رفتار استعمارگران اسپانیایی در قرن ۱۶ و ۱۷ نسبت به سرخ‌پوستان آمریکایی نبود. در حقیقت اینها نیز سیاهپوستان را مانند غلامان در روم باستان حیوانات نیمه گویا می‌شمردند و هر بلایی می‌خواستند به سر آنها می‌آوردند. به زودی عکس‌العمل این استثمار بیرحمانه در داخل و خارج پدیدار شد. در داخل کنگو قبایل متعددی سر به شورش برداشتند و با نیزه و تیر و کمان و گاه با دست خالی به نبرد با مهاجران تا دندان مسلح بلژیکی و ژاندارمها و سربازانی که به کمک آنها می‌شتافتند، پرداختند. لیکن این شورشها در خون غوطه‌ور گردید و با بیرحمی تمام سرکوب شد.

دزاروپا و آمریکا نیز سرو صدای مطبوعات واحزاب و نمایندگان آنها درآمد و از این استثمار بیرحمانه وستمگری وسواستفاده وفساد به انتقاد پرداختند. ازسوی دیگر لئوپولد دوم چون پسری نداشت که جانشین او گردد و دختران اونیز همه با خانواده‌های سلطنتی دیگر اروپا ازدواج کرده بودند، می‌ترسید پس از مرگش، کنگو که ملک شخصی او بود، تقسیم ونصیب این خانواده‌ها شود واز دست

بلژیک بیرون رود. این عوامل موجب شد که در اوت ۱۹۰۸ پارلمان بلژیک با موافقت لئوپولد، قانونی به تصویب رساند و کنگو راتخت اداره دولت بلژیک قرار داد. در حقیقت لئوپولد مالکیت خود را بر این سرزمین به دولت بلژیک منتقل ساخت و دول بزرگ اروپا نیز هریک به دلیلی با آن موافقت کردند و کنگو رسماً مستعمره بلژیک شد.

کنگو از ۱۹۰۸ تا ۱۹۵۹ زیر سلطه یکی از خشکترین و عقب افتادهترین رژیمهای استعماری قرار داشت و قدرت سه گانه ای متشکل از دولت بلژیک، کلیسای کاتولیک و شرکتهای استعماری بر آن حکومت مطلقه داشت. در رأس این مثلث، فرماندار کل و یک شورای استعماری مرکب از ۸ نماینده از جانب شاه و ۶ نماینده از جانب پارلمان قرار داشت. قانوناً باید تمام پیشنهادهای وزیر مستعمرات و دولت به تصویب این شورا می رسید. اما عملاً قدرت این شورا زیاد نبود و قدرت حقیقی در دست وزیر مستعمرات و فرماندار کل متمرکز بود که آن دونیز، گاهی به رقابت و مخالفت با هم برمی خاستند. ولی آنچه اصلاً به حساب نمی آمد مردم بومی کنگو بودند.

در پایان این دوران یعنی در آستانه اعلام استقلال، بیش از ده هزار بلژیکی اداره تمام امور یعنی موسسات دولتی، دادگاهها و ارتش کنگو را در دست داشتند و علاوه بر وظایف مذهبی، دستگاه آموزش کشور را اداره می کردند. این کشیشان از فرقه های مختلف مسیحی و بیشتر کاتولیک بودند. بعضی از این فرقه ها علاوه بر وظایف پیش گفته، به امور اقتصادی نیز می پرداختند. مثلاً فرقه پدران اسکوت<sup>۴۸</sup> عملاً به یک موسسه بهره برداری کشاورزی مبدل شده بود. بنیاد این رژیم استعماری بر این اصل نهاده شده بود که مردم کنگو، وحشی، عقب افتاده و بی تمدن اند و رسالت تربیت و راهنمایی آنها به سوی تمدن، از جانب

---

#### 48. Les pères Scheut

---

بلژیک است و آنها همچون پدری که گاه تربیت می‌کند و گاه تأدیب، باید کنگویبها را پرورش دهند. همانگونه که نمی‌توان اختیار کودک را به کف خود او گذاشت، کنگویبها هم نمی‌توانند اختیاردار خود باشند. همانگونه که ولی کودک برای سرنوشت او تصمیم می‌گیرد، بلژیکیها نیز مصالح مردمان کنگو را بهتر از خود آنان تشخیص می‌دهند. این مکتبی است که پاترنالیسم<sup>۹</sup> یا پدر گرداری می‌نامند و از مذهب کاتولیک سرچشمه می‌گیرد.

این مکتب در گفتار، نمونه عطوفت و ترحم و دلسوزی و خیرخواهی و رفتار پدرانه است. اما در کردار آکنده از تحمیل و تبعیض و زورگویی و حق‌کشی است. تبعیض و یک بام و دو هوا در تمام زمینه‌ها در آن حکمفرماست. از نظر آموزش، سفیدپوست و سیاهپوست نمی‌توانند در یک مدرسه درس بخوانند و سطح تحصیلات برابر داشته باشند. مگر نه این است که مطابق این مکتب سیاهپوستان طبعاً استعداد کمتری از سفیدپوستان دارند، پس برابری آنها در آموزش به زیان خود آنهاست و باید در مدارس درس بخوانند و در رشته‌هایی تحصیل کنند که فراخور آنهاست نه مانند سفیدپوستان. در قضاوت و دادرسی نیز سیاهپوست نمی‌تواند با سفیدپوست برابر باشد، باید دادگاههای متفاوتی داشته باشند و طبیعتاً اجرای قانون نیز نباید درباره آنها یکسان باشد. به همین سان مسکن آنها نیز باید از هم جدا باشد. سفیدپوستان در محله‌های پاکیزه و مجهز و سیاهپوستان در محله‌های شایسته خودشان زندگی کنند. حتی بزهکار سفیدپوست و سیاهپوست را نمی‌توان در یک زندان نگاه داشت. این اندیشه بنیادی استعمارگران است. نه تنها در کنگو، افریقا و مستعمرات دیگر با ملل استعمارزده این‌گونه رفتار می‌کنند، بلکه در ایران نیز انگلیسیها پیش از ملی شدن صنعت نفت با کارگران ایرانی در آبادان همین رفتار را داشتند. در کنگو علاوه بر تبعیض و دوگانگی

---

#### 49. Paternalisme

---

آموزشی، قضایی، مسکن و مجازات، محدودیت‌های فراوان دیگری نیز بر بومیها تحمیل می‌شد، مانند سکونت اجباری دائمی و عمومی، آزاد نبودن رفت‌وآمد در شهرها و دهات، قرارداد کار تحمیلی کشاورزی اجباری و غیره.

استعمارگران بلژیکی برای دوام و بقای سلطه خویش از یک سو نظام اجتماعی و سیاسی سنتی قبایل و اقوام کنگو را حفظ می‌کردند و از تحول آن جلوگیری گرفتند ولی از سوی دیگر محتوای معنوی و فرهنگی این نظام را متزلزل و نابود می‌ساختند. از یک سو نظام قبیله‌ای را که مبتنی بر قدرت مطلقه رئیس قبیله و اختیارات قضایی ریش سفیدان قبایل و جادوگران بود، دست نخورده نگاه می‌داشتند و آتش اختلافات قومی و قبیله‌ای را دامن می‌زدند و از سوی دیگر با فرستادن کشیشان و مبلغان مسیحی در میان این قبایل و اقوام، می‌کوشیدند پیوند معنوی و فرهنگی دیرینی را که بنیان این نظام بود از میان بردارند و آن را از محتوا تهی سازند. بدین‌سان، رؤسا و اولیای قبایل، قدرت و مسئولیت ظاهری داشتند ولی احترام و حیثیت معنوی را که پیش از آن پشتوانه آن نظام بود از دست داده بودند. بنابراین برای حفظ مقام و انجام مسئولیت‌های خود چاره‌ای نداشتند جز اینکه به نیروی استعمارگران بلژیکی تکیه بزنند و در حقیقت به عمال استعمارمبدل شوند. چون وحدت واقعی قبیله متزلزل شده و در حال از میان رفتن بود، این روسا و اشراف قبایل به وسیله‌ای مصنوعی برای حفظ آن دست می‌زدند، یعنی حس غرور و تعصب هر قبیله و دشمنی نسبت به قبایل دیگر را تحریک می‌کردند و آتش اختلافات و رقابت میان آنان را دامن می‌زدند و این کاملاً به سود بلژیکیها بود. منافع مردم کنگو ایجاب می‌کرد که اختلافات کوچک قبیله‌ای را کنار بگذارند و از حقوق ملی مشترک خود دفاع کنند. لیکن این رقابت‌های قبیله‌ای جلوی پیدایش جنبش ملی را می‌گرفت و مبارزه با استعمار را دشوار می‌ساخت. بلژیکیها از دو طریق می‌کوشیدند جلوجنبش ملی کنگو را بگیرند: یکی از طریق دامن زدن به آتش اختلافات قبیله‌ای و ناحیه‌ای و دیگری از راه تبلیغ مسیحیت که احساسات ملی را نفی و جهان

وطنی را توصیه می‌کرد و به کنگوییها تلقین می‌نمود که بلژیکیها برادران ایشانند و مبادا دست خود را به روی ایشان بلند کنند.

پاترنالیسم در عین حال ایجاب می‌کرد که گهگاه، تصمیمات ظاهر آراسته‌ای برای نشان دادن حسن نیت دولت بلژیک اتخاذ شود و وسیله‌ای باشد برای تبلیغ و بستن دهان منتقدان داخلی و خارجی که نتوانند بگویند بلژیکیها برای تربیت و پیشرفت کنگوییها گامی بر نداشته‌اند. مثلاً در ۱۹۱۲ هیئتی برای «حمایت بومیان و بهبود وضع مادی و معنوی آنان» تشکیل شد. این هیئت مرکب از ۱۸ عضو به ریاست دادستان کل لئوپولدویل بود. همچنین از ۱۹۲۳ کمیته فرعی دیگری به همین منظور در الیزابت ویل، مرکز معادن مس تأسیس گردید و به تدریج شوراها و نهادهای مختلطی پدید آمد تا نشان دهند که بومیان نیز در اداره امور کشور دخالت داده می‌شوند، مانند شوراهای شهرستان و استان و شورای کار و غیره. نمایندگان بومی این شوراها را مقامات بلژیکی بدون مشورت و رضایت مردم، از میان رؤسا و اشراف قبایل و دست نشاندها خود انتخاب می‌کردند.

این نمایندگان نه تنها دردی از مردم کنگو دوا نمی‌کردند بلکه مایه آبروریزی این ملت بودند و به دست بلژیکیها بهانه می‌دادند تا کنگوییها را مردمی عقب افتاده که شایسته آزادی و استقلال نیستند جلوه دهند. در میان کتابهایی که از کتابخانه امانت گرفته‌ام کتابی است به قلم لومومبا. این یگانه کتابی است که وی نوشته است و نام آن چنین است: «آیا کنگو، سرزمین آینده، در خطر است؟»

در این کتاب لومومبا نمایندگان مزبور را اینگونه تعریف می‌کند: «نمایندگان بومیان، نفهم، بیسواد، و مطیع بودند و هر چه را از آنها می‌خواستند امضا می‌کردند، آنها حتی نمی‌توانستند در پایان سفر گزارش خود را برای وزارت مستعمرات بنویسند. گزارش یکی از آنها فقط دو تقاضای شخصی بود و از وزیر خواسته بود تا برای او «کارت استحقاق بر خورداری از مزایای مدنی» بگیرد و کمک هزینه

مخصوص فرزندان را به او بدهد... نمایندگان بومیان جز ساکت نشستن و هرزه‌درایی کردن و احسنت و آفرین گفتن و منافع و دوستی و دشمنی خود را اعمال کردن هنری نداشتند و عموماً کسانی بودند که با بالاترها پیوند داشتند».

در پناه یک چنین رژیمی شرکتهای استعماری به سرعت رشد کردند و به غارت منابع طبیعی کنگو پرداختند. بنیادگذاران این شرکتهای اغلب همان مهاجران بلژیکی بودند که لئوپولد اراضی وسیعی را به امتیاز به آنان داده بود. اینها که در آغاز به بهره‌برداری کشاورزی و دامداری پرداخته بودند به محض اینکه متوجه وجود منابع زیرزمینی در اراضی خود شدند، کشاورزی را رها کرده، به استخراج معادن روی آوردند. در ۱۸۹۱ زمین‌شناسی به نام ژول کورنه<sup>۵۰</sup> وجود معادن مس عظیمی را در کاتانگا کشف کرد و به زودی شرکتی برای استخراج آن تأسیس شد. اشکال عمده، حمل و نقل مواد استخراج شده و محصولات این معادن به اروپا و بازارهای دیگر جهان بود. از الیزابت و ویل مرکز ایالت کاتانگا هیچ وسیله حمل و نقلی به لئوپولدویل و ماتادی وجود نداشت. کشیدن راه‌آهنی به طول ۳ هزار کیلومتر در این فاصله امکان‌پذیر نبود و استفاده از رود کنگو نیز بر اثر وجود آبشارهای خطرناک و سرعت زیاد آب در قسمتهایی از آن ممکن به نظر نمی‌رسید. لذا سرمایه‌داران بلژیکی متوجه صدور این محصولات از طریق شرق و از راه مستعمرات انگلیس شدند. در سال ۱۹۱۰ دو خط راه‌آهن یکی از بندر دارالسلام و دیگری از بندر بیرا، که هر دو در کنار اقیانوس هند قرار دارند، به الیزابت ویل رسید و بهره‌برداری از این معادن به کمک معادن ذغال محلی میسر گردید. سه شرکت بزرگ بر این معادن چنگ انداختند و آنها را در انحصار خود گرفتند: «اتحادیه معدنی کاتانگای علیا»، «ژوئومین» و «فورمی نیر». به زودی کبالت و روی و طلا در کاتانگا و منگنز و قلع و الماس در جاهای دیگر کشف و مورد

---

50. Jules Cournet

بهره‌برداری قرار گرفت. ولی سرمایه‌داران بلژیکی فقط به استخراج این مواد و صدور آنها اکتفا کردند و کوچکترین گامی برای تبدیل صنعتی آنها در داخل این کشور و ایجاد کارخانه‌ها و صنایع جنبی برنداشتند. یگانه اقدامی که بعداً صورت گرفت انتقال حمل و نقل این مواد از شرق به غرب بود تا مجبور نباشند قسمتی از سود سرشار خود را بابت هزینه حمل و نقل به سرمایه‌داران انگلیسی بپردازند.

با ایجاد راه آهن الیزابت ویل به‌گیندو و دایرکردن کشتیرانی بر روی رود کنگو محصولات مزبور از داخل کنگو به بندر ماتادی حمل و از طریق اقیانوس اطلس صادر می‌شد. گسترش این معادن و بهره‌برداری از محصولات چای، قهوه، کائوچو، کاکائو، و روغن نخل شبکه وسیعی از شرکتهای استعماری را به وجود آورد که عموماً تحت نفوذ گروههای بزرگ مالی بلژیکی بودند. تنها سوسیته ژنرال بلژیک بر ۴۱ شرکت استعماری در کنگو که مهمترین آنها «اتحادیه معدنی کاتانگای علیا»، «فورمی نیر» و «راه آهن شرق کنگو» بودند، نظارت داشت و در آنها سرمایه‌گذاری عمده کرده بود. علاوه بر آن گروههای مالی دیگر مانند بانک بروکسل، اونی لور، ۵۱، آمپن و، ۵۲ کومی نیر<sup>۵۳</sup> و دولت بلژیک نیز در این شرکتهای سهام زیادی داشتند.

جنگ جهانی دوم و تحولاتی که به دنبال آن در عرصه سیاست جهانی روی داد در کنگو نیز اثربخشید و حرکات و تغییراتی را به دنبال داشت. از یک سو تبلیغاتی که علیه فاشیسم و نژادپرستی و برتری نژادی و زورگویی و ستمگری و استعمار، و به سود حقوق بشر و برابری ملتها می‌شد، در این کشور نیز شنیده می‌شد و دست کم قشر باسواد و تحصیلکرده را به جنبش و کوشش برای بیدار ساختن مردم و تحصیل حقوق از دست رفته این ملت بر می‌انگیخت. از سوی دیگر سیاست نئوکولونیالیسم<sup>۵۴</sup> آمریکا و فشارهای تبلیغاتی

51. Unilever

53. Cominiere

52. Empain

54. neo- Colonialisme



و سیاسی که بر استعمارگران پیشین وارد می‌آورد امپریالیستهای بلژیکی را وادار می‌ساخت که برای حفظ ظاهر و جلوگیری از انتقادات یک سلسله اصلاحات سطحی به عمل آوردند. آنچه لزوم این اصلاحات را افزون می‌ساخت شورشها و قیامهای خود انگیخته‌ای بود که بلافاصله پس از پایان جنگ روی داد و با خشونت و بیرحمی تمام درهم شکسته شد. در فوریه ۱۹۴۴ سربازان پادگان لولواپورگ<sup>۵۵</sup> سر به شورش برداشتند و پس از آن در ۱۹۴۵ شورشهای دیگری در ماسینری<sup>۵۶</sup> و ماتادی روی داد. این شورشها و سرکوبی بیرحمانه آنها در مطبوعات و محافل سیاسی بلژیک و اروپا و امریکا مورد انتقاد شدید قرار گرفت و استعمارگران بلژیکی دریافتند که از این پس نمی‌توان به شیوه گذشته عمل کرد و ناچار باید اصلاحاتی سطحی به عمل آورد و دریچه اطمینانی درست کرد.

هدف اصلی آنها از این اصلاحات جدا کردن قشر کوچک باسوادها و تحصیلکرده‌ها از توده مردم بود. بدین منظور در ۱۹۴۸ قانونی وضع، و آیین نامه‌ای تدوین شد که به موجب آن به کنگویبهایی که به سطح یک انسان متمدن ارتقا یافته و لیاقت برخوردار از حقوق مدنی را کسب کرده بودند کارت ویژه‌ای داده می‌شد که آنها را از محدودیتهای فراوان مردمان دیگر برکنار می‌داشت و مزایای بسیاری نصیب آنان می‌ساخت، مانند سکونت در محله‌های سفیدپوستان و رفت و آمد در رستورانها و اماکن آنها و دادرسی در دادگاههای ویژه سفیدپوستان و غیره. علاوه بر این، کارتهای نامبرده، مزایای ناگفته و تلویحی دیگری نیز داشت، مانند انتخاب شدن برای شوراها و هیئتهای نمایندگی مردمان بومی و شغال دولتی و غیره. بدین سان قشر کوچکی پدید آمد که نام «تحول یافتگان» را روی آن گذاشتند. بلژیکیها به خیال خود با این «اصلاح» به یک تیر چند نشان می‌زدند، از یک سو نشان می‌دادند که رفتار گذشته آنها در کنگو، بجا و شایسته بوده است چون خود

---

55. Luluaburg

56. Masineri

مردم کنگو اذعان دارند که در اثر حکومت آنها به تدریج تحول می‌یابند و از مزایای تمدن برخوردار می‌گردند. از سوی دیگر با جدا کردن قشر باسواد و تحصیلکرده از توده مردم، جنبش ملی و ضد استعماری را در نطفه خفه می‌کردند، چون پیشاهنگان جنبش، افراد همین قشرند و اینها ایند که توده مردم را بیدار می‌کنند و به مبارزه می‌کشانند، دیگر اینکه بقیه مردم را نیز امیدوار می‌ساختند که آنها نیز روزی می‌توانند از محرومیتها و محدودیت‌های کنونی رهایی یابند و از مزایای «تحول یافتگی» برخوردار شوند و بدین سان نباید بگرد مبارزه علیه استعمار بگردند.

ولی نتایجی که بلژیکیها انتظار داشتند از این «اصلاح» به دست نیامد بلکه تاحدی هم نتایج معکوس گرفته شد. از یک سو استقبال قشر باسواد و تحصیلکرده از آن، امیدبخش نبود و فقط عده معدودی تقاضای دریافت این کارتها را کردند که بیشتر همان دست نشاندهگان سابق بلژیکیها بودند. از میان اینها حتی عده‌ای واجد شرایط تشخیص داده نشدند و از «آزمایش تمدن» مردود بیرون آمدند. در نتیجه از ۱۹۴۸ تا ۱۹۵۵ تنها ۸۸۴ نفر به دریافت این کارت نایل شدند در حالی که در این فاصله قشر باسواد و تحصیل کرده به سرعت افزایش می‌یافت. تازه بعضی از دارندگان همین کارتها نیز هنگامی که جنبش آغاز گردید، به صف مخالفان بلژیکیها پیوستند. علاوه بر «اصلاح» مزبور، بلژیکیها اقدامات دیگری نیز به منظور نشان دادن «رعایت حقوق بشر» و تبرئه خویش از انتقادات، به عمل آوردند، منجمله از ۱۹۴۶ به بعد، آزادی بیشتری در زمینه روزنامه‌نگاری و مطبوعات به بومیان دادند. روزنامه‌های متعددی از جانب بومیان منتشر شد و روزنامه‌نگارانی به انتقاد از وضع موجود ارائه پیشنهادهایی برای تحول اوضاع پرداختند. بیشتر رهبران چپ و راست جنبش استقلال، از میان این روزنامه‌نگاران برخاستند. بعضی از آنها مدیر یا سردبیر این روزنامه‌ها بودند و بعضی دیگر نویسنده یا خبرنگار آنها. لومومبا در

آغاز، در روزنامه‌های «صلیب کنگو» و «صدای کنگویی» مقاله می‌نوشت و سپس خود، روزنامه «استقلال» را منتشر ساخت. کازاووبو، گیرنگا و کالونزی نیز در این روزنامه‌ها، مطلب می‌نوشتند. حتی موبوتو نیز با نوشتن چند گزارش در مجله‌های ارتشی سری توی سرها در آورد و بعد با انتشار هفته‌نامه‌ای به نام «آکتوالیته آفریکن»<sup>۵۷</sup> پای خودش را در سیاست محکم کرد.

بلژیکیها همچنین اجازه دادند تحت شرایطی اتحادیه‌های کارگری تشکیل گردد. بدین سان سندیکای کارگران متخصص بومی و سندیکای کارگران کاتولیک تأسیس گردید. بعدها این سندیکاها گسترش یافتند و از پیوستن آنها به هم «فدراسیون عمومی کار» کنگو پدید آمد. در زمینه آموزش و تحصیلات عالی نیز اقداماتی صورت گرفت. مدارس ابتدایی و متوسطه گرچه همچنان در اختیار کشیشان و نهادهای مذهبی بود، ولی از لحاظ کمیت و کیفیت توسعه یافت و محدودیتهای پیشین برطرف گردید. همزمان با آن نخستین مؤسسات آموزش عالی یعنی دانشگاه لوانیوم (۱۹۵۴) و دانشگاه دولتی الیزابت ویل (۱۹۵۶) افتتاح و راه تحصیل دانشگاهی در داخل کنگو باز شد. مجموع این «اصلاحات» که عمدتاً برای پیشگیری از پیدایش جنبش صورت گرفته بود به آغاز آن کمک کرد و مقدمات آن را فراهم ساخت.

به موازات این اصلاحات، تحول شدیدی نیز در اقتصاد کشور پدید آمد و شرایط عینی را برای آغاز جنبش آماده کرد. این تحول نیز ناشی از گسترش اقتصادی دنیای غرب پس از پایان جنگ جهانی دوم و به ویژه بعد از آغاز جنگ کره بود. در این مرحله، اقتصاد کنگو رشد چشمگیری یافت و در اثر آن وضع اجتماعی از بنیاد دگرگون شد. از ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۷ تولید صنعتی کشور ۳/۲ برابر

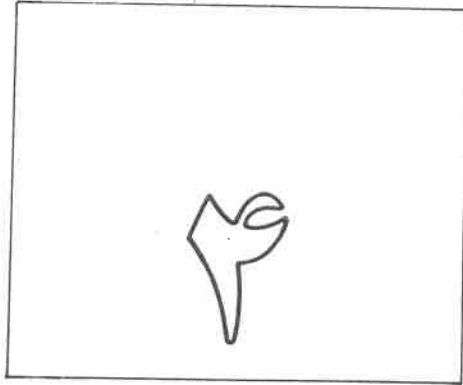
---

57. Actualités Africaines

گردید و در فاصله ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۵ شماره کارگران بومی از ۷۰۰ هزارتن به ۱/۱۸۳/۰۰ تن افزایش یافت که ۳۹٪ جمعیت بالغ کشور را تشکیل می‌داد. در اثر آن مهاجرت بی‌بندوبار به سوی شهرها شروع شد. از ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۸ جمعیت شهرها دوبرابر شد و جمعیت لئوپولدویل به ۴۰۰ هزار نفر رسید. همراه با آن، درآمد شهرنشینان و مزدبگیران افزایش یافت و درآمد این قشر اخیر از ۱۹۵۰ تا ۱۹۵۶، از ۵ میلیارد به ۱۳ میلیارد فرانک بلژیک رسید. افزایش درآمد، بالا رفتن سطح مصرف و تغییر شکل زندگی و افزایش سریع رشد جمعیت را به دنبال داشت.

رشد جمعیت از ۱٪ در سال ۱۹۴۵ به ۲/۳٪ در ۱۹۵۷ رسید در این سال ۴۰٪ کل جمعیت کمتر از ۱۵ سال داشتند و در شهرها نسبت جوانان خیلی بیشتر از این بود. همراه با این جریان مردم به سوادآموزی و آموزش حرفه‌ای روی آوردند. آمار این دوران نشان می‌دهد که اکثر دانش‌آموزان، دبستان را تمام نمی‌کردند و پس از آموختن خواندن و نوشتن مختصری مدرسه را ترک می‌گفتند و به کار کردن می‌پرداختند و بدین‌سان هم‌تربیت‌سنستی و هم‌تربیت جدید را از دست می‌دادند. بدین طریق، در این دوران نسبتاً کوتاه، جامعه سنتی روستایی متلاشی شد و مقررات و رؤسای قبیله‌ها اعتبار خود را از دست دادند. با وجود این، نظام جدیدی متناسب با شرایط نو مستقر نگردید. جامعه در تمام مظاهر آن گرفتار عدم تعادل و ناپایداری بود. نظام سنتی اعتبار خود را از دست داده بود ولی پیشداوریهای نادرست سنتی و تعصبها و دشمنی‌های قبیله‌ای هنوز ریشه‌کن نشده بود.

قبیله‌ها و طایفه‌ها پراکنده شده و در حال نابودی بودند، اما قبیله‌گرایی و طایفه‌گرایی همچنان براندیشه‌ها حکمروایی داشت. در چنین شرایطی جنبش استقلال طلبانه پدید آمد.



## جنبش استقلال طلبانه و پیدایش و گسترش آن

۱۵ مارس

امروز اولین حقوق من یعنی مال ماه فوریه را پرداختند. طبق تقاضای خودم دوثلث آن را به ارز، به حساب من دربانک بروکسل واریز کردند و بقیه را نقد، به زئیر دادند. منوچ نیز حقوق چهارماه خود را یکجا دریافت کرد و به همین مناسبت من و برنارونش را مهمان کرد و شام مفصلی در باشگاه «سازمان وحدت آفریقا» به ما داد. اینجا مجلترین و اشرافیتترین باشگاه و تفریحگاه کینشاساست. باغ بسیار وسیع و زیبایی در مرتفعترین نقطه شهر است و استخرهای متعددی با فواره‌های رنگارنگ تماشایی دارد. در حالی که در داخل شهر آدم از گرما می‌پزد در اینجا از خنکی هوالت می‌برد. در سالنهای متعدد آن تمام وسایل تفریح و وقت‌گذرانی برای نوکیسه‌های هنیئت حاکمه که پولهای بادآورده به جیب می‌زنند و کارمندان عالی‌رتبه بلژیکی، آمریکایی و دیپلماتها و بازرگانان کشورهای دیگر وجود دارد و در حقیقت پاتوق اصلی آنهاست.

ما در رستوران باشگاه که در تراس مرکزی آن، مسلط بر استخر بزرگ قرارداد کردیم و غذا را سفارش دادیم و به گپ زدن پرداختیم. منوچ از دست آلبراماند<sup>۵۸</sup> رئیس یکی از دوایر حسابداری دانشگاه عصبانی بود و می گفت «این مرد که خیال می کند ما نوکر پدرش هستیم و حقوقی که به ما می پردازد صدقه سری است. امروز موقعی که با چند نفر دیگر منتظر گرفتن حواله ام بودم ناگهان فریاد کشید. «ساکت» مثل اینکه با بچه مدرسه ایها طرف است. می خواستم جوابش را بدهم ولی ملاحظه کردم و برای وقت دیگری گذاشتم».

برنار گفت: «آخر بعضی از این کنگویبها مستحق همین رفتار هم هستند. اگر قدری به آنها رو بدهند دیگر نمی توان جلوشان را گرفت». گفتیم «اگر آنها بی انضباط و به قول تو بی تمدن باشند، باز تقصیر بلژیکیهاست که در طول یک قرن فرمانروایی خود بر این کشور، آنها را عقب مانده نگاه داشته اند و کوچکترین گامی برای پیشرفت آنان برنداشته اند. از این گذشته، این آقای آماند هم آدم بی تربیت و بددهنی است.

«موقعی که من برای گرفتن حواله پیش او بودم، ضمن نوشتن، یک قطره جوهر از قلمش روی کاغذ چکید. او بدون ملاحظه اینکه چندتن از استادان در آنجا نشسته اند کلمه «مرد»<sup>۵۹</sup> را بر زبان آورد. در میان بلژیکیها هیچکس مثل او بی تربیت و بددهن نیست. من از هیچکدام از آنها چنین رفتاری را ندیده ام. باطن آنها هرچه هست، ظاهراً همه با تربیت و مبادی آداب اند». برنار گفت: «علت آن این است که او پس از استقلال خیلی توسری خورده و تنزل مقام یافته است. او سابقاً مدیر کل امور مالی تمام کنگو بوده و حالا یک کارمند حسابداری است. از این رو به کار خود بی اعتناست و تلافی آن را سر مراجعان در می آورد». به هر حال تا ساعت ۱۰ آنجا بودیم، بعد با ماشین برنار برگشتیم. برنار ما را به خانه خودش

---

58. Albert Amand

59. merdel: اه، کثافت!

دعوت کرد. من چون از روحیه و رفتار او زیاد خوشم نمی‌آید به عنوان اینکه خسته‌ام معذرت خواستم ولی منوچ به منزل او رفت و لابد تا ساعت ۲ بعداز نصف شب آنجا خواهد ماند و بعد برای ماشین‌نویسی و شنیدن موزیک سمفونیک به خانه خواهد آمد. فعلاً من از فرصت استفاده می‌کنم و به نوشتن این یادداشت مشغولم.

در هفته‌های اخیر به ویژه پس از بازگشت منوچ با چندتن از استادان آشنا شده و روابط نزدیکتری یافته‌ام. یکی از آنها منیر موسی استاد جامعه‌شناسی و اهل سوریه است. موسی مردی بلند قامت، با اندامی استخوانی و موهایی خاکستری است و پنجاه ساله به نظر می‌رسد. شاید سن حقیقی‌اش کمتر باشد چون از آنچه خود او می‌گوید بر می‌آید که در گذشته زندگی ناگواری داشته و با سختیهای فراوانی دست به گریبان بوده است. موسی به شدت چپگراست و بی‌پروا همه جا علیه بلژیکیها و دولت کنگو تبلیغ می‌کند و از آنها انتقاد می‌نماید. ظاهراً با بعضی از دانشجویان چپگرا ارتباط سیاسی دارد و تصور می‌کند آنها او را به رهبری قبول و از او حرف‌شنوایی دارند. او می‌کوشد بعضی از استادان را نیز با خود همدست و جزو گروه خود کند و ظاهراً من و منوچ را برای این منظور کاندیدا کرده است. فعلاً خیلی با ما لاف دوستی می‌زند و می‌خواهد نشان دهد که گویا در میان دانشجویان نفوذ فراوانی دارد و دانشگاه از او حساب می‌برد. رویهم‌رفته آدم خوش‌قلب و ساده‌لوح و خوش‌باوری است. منوچ می‌گوید او عبدالقدیر لوانیوم است و منظورش شباهت روحی او با عبدالقدیر آزاد است.

استاد دیگری که باهم آشنا شده‌ایم نیز اهل سوریه و نامش فرید البوستانی است. او هم مانند من اقتصاد ریاضی و آمار درس می‌دهد منتها برای کلاسهای بالاتر. فرید میانه بالا و لاغر اندام است و سی و چندساله به نظر می‌رسد. برخلاف موسی که مجرد است، او زن و یک فرزند دارد و به همین مناسبت ویلای او قدری بزرگتر از مال موسی و منوچهر است. او همچنین برخلاف موسی اصلاً اهل سیاست نیست و بسیار محافظه‌کار است.

پریروز شورای دانشکده برای رسیدگی به نتایج آزمایشهای ترم

اول تشکیل شد. من نیز در آن برای نخستین بار شرکت کردم. موسی کوشید انتقاداتی از وضع دانشکده بکند، ولی در اقلیت مطلق قرار گرفت و کسی از او پشتیبانی نکرد. در مقابل، استادان بلژیکی متحداً انتقادات او را رد کردند. اکثریت اعضای شورا بلژیکی اند و چند نفر از استادان غیر بلژیکی نیز پیوندهای محکمی با آنان دارند و صف واحدی را تشکیل می دهند. بقیه که عبارتند از ما دونفر ایرانی و سه نفر سوری و یکی دونفر آفریقایی مانند ژوزف هبگا هم پیش از آن پراکنده و متشتتیم که بتوانیم موضع مشترکی در برابر آنان بگیریم و هم اغلب تازه واردیم و اطلاع زیادی از وضع دانشگاه و آنچه پشت پرده می گذرد نداریم. به همین مناسبت فعلاً از نظر اکثریت پیروی می کنیم و یا با سکوت خود آن را تأیید می نماییم. کار تدریس من روی غلطک افتاده است. هفته‌ای ۵ ساعت درس دارم: دو ساعت آمار، دو ساعت اقتصاد ریاضی و یک ساعت انفورماتیک. در حقیقت ساعات تدریس من طبق برنامه ۱ ساعت است که ۶ ساعت آمار برای سه رشته، ۴ ساعت ریاضی برای دو رشته و یک ساعت انفورماتیک است ولی چون رشته‌های مختلفی را که درس مشترکی دارند با هم جمع می کنند و یک جا تدریس می شود، زمان کمتری می گیرد. دستیاران من نیز هر کدام ۴ ساعت در هفته با گروه مربوط به خود تمرین می کنند.

صورت مسایل و حل آنها را من قبلاً تهیه و در اختیار دستیاران می گذارم چون معلومات آنها به قدری نیست که خودشان بتوانند این کار را انجام دهند. هفته‌ای یک یا دو بار سراین تمرینها حاضر می شوم و نظارت می کنم. بقیه وقت من صرف تهیه جزوات، یعنی متن درسها برای دانشجویان و مطالعات خصوصی می شود. در این هفته با آنکه تهیه جزوات خیلی از وقت مرا گرفت توانستم به مطالعات خودم درباره جنبش استقلال طلبانه کسنگو ادامه دهم و اینک خلاصه‌ای از آن:

در طول دهه ۱۹۵۰ به تدریج، مردم کنگو به ویژه توده شهر نشین و تحصیلکردگان و با سوادها، از خواب رخوت بیرون آمدند و کم و بیش وارد زندگی سیاسی شدند. سازمانهای سیاسی و نیمه سیاسی



که در دهه‌های پیش اصلاً وجود نداشت پشت سرهم پیدا شدند که هر کدام به فراخور خود اندیشه‌های سیاسی را در توده مردم نفوذ می‌دادند. این سازمانها چند گونه بودند، بعضی از آنها به صورت شعبه‌ای از احزاب مهم بلژیک یا جمعیت‌های دوستداران این احزاب تشکیل می‌شدند، مانند «جمعیت دوستداران حزب لیبرال» و «جمعیت دوستداران حزب سوسیالیست». علت تشکیل این جمعیتها این بود که تشکیل احزاب سیاسی در کنگو ممنوع بود لذا کسانی که گرایشهای سیاسی داشتند به این صورت خود را با احزاب سیاسی مهم بلژیک که در پارلمان و دولت آن کشور نفوذ داشتند، پیوند می‌دادند تا پشتیبانی برای خود بیابند. لومومبا فعالیت سیاسی خود را با عضویت در «جمعیت دوستداران حزب لیبرال» آغاز کرد. یکی دیگر از رهبران جنبش به نام انگووولو<sup>60</sup> «در جمعیت دوستداران حزب سوسیالیست» فعالیت می‌کرد. باید دانست که در این جمعیتها سفیدپوستان نیز شرکت داشتند و چه بسا مؤسس اصلی آنها بودند. منتها سیاهپوستان از آنها به عنوان پایگاهی برای اظهار نظریات خود و فعالیت سیاسی استفاده می‌کردند. این گونه جمعیتها، مانند احزابی که وابسته به آنها بودند جنبه ملی و سراسری داشتند و مطالبات آنها برای تمام مردم کنگو بود نه برای یک قبیله یا ناحیه یا استان ویژه.

دسته دیگر از سازمانهایی که به وجود آمد، برعکس جنبه ناحیه‌ای یا قبیله‌ای داشت. اینها سنگ قبیله یا ناحیه خود را به سینه می‌کوفتند و مطالباتی در حد منافع آنها داشتند. از نخستین نمونه‌های اینگونه سازمانها «سازمان فرهنگی باکنگو» به رهبری ژوزف کازاوبو بود و از منافع مردم کنگوی سفلی یعنی استانهای باختری کشور شامل شهرهای لئوپولدویل، تیسویل<sup>61</sup> و ماتادی دفاع می‌کرد و در میان اهالی این منطقه نفوذ داشت. این سازمان

---

60. Nguvulu

61. Thysville

کمی بعد به سال ۱۹۵۵ نام خود را به «اتحاد کنگوی سفلی» یا به اختصار «آباگو»<sup>۶۲</sup> تغییر داد و نقش مؤثری در پیدایش و پیشرفت جنبش و بعداً در انحراف و شکست آن داشت. سازمان دیگری از این دست که در اوایل دهه ۱۹۵۰ با پشتیبانی بلژیکیها پدید آمد. «کنفدراسیون سازمانهای همکاری امپراطوری لواندا» نام داشت و هدف آن مجتمع ساختن قبایل لواندا<sup>۶۳</sup> بود که از سواحل دریاچه تانگانیکا تا کرانه اقیانوس اطلس در آنگولا، گسترده‌اند و گویا در قدیم «امپراتوری» ای داشته‌اند. مرکز تجمع این قبایل در استان کاتانگا در جنوب شرقی کنگو، یعنی همانجایی است که معادن مس و کبالت و روی و غیره وجود دارد. این سازمان که از آغاز با کمک شرکت‌های استعماری تأسیس شده بود به زودی رنگ یک سازمان جدایی طلب را به خود گرفت و به «کنفدراسیون جمعیت‌های کاتانگایی» موسوم شد که رهبری آن را موسی چومبه<sup>۶۴</sup> برعهده داشت و به اختصار آن را گوناگات<sup>۶۵</sup> می‌نامیدند. شعار این سازمان چنین بود: «کاتانگا باید مال کاتانگاییها باشد». اینها می‌گفتند ۶۵ درصد درآمد کنگو از استان کاتانگا است ولی بیشتر آن صرف استانهای دیگر می‌شود در حالی که چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام است. اینها خواستار جدایی کاتانگا و پیوند مستقیم آن با بلژیک بودند و این درست چسبیزی بود که شرکت‌های استعمارگر می‌خواستند، یعنی تجزیه کنگو، تا بهتر بتوانند بر اجزای آن حکومت رانند.

ولی جدایی خواهان کاتانگا بدون رقیب و مزاحم نبودند. قبایل بالوبا<sup>۶۶</sup> که در شمال و غرب کاتانگا اقامت داشتند، از قدیم دشمن قبایل لواندا به شمار می‌رفتند و بلژیکیها نیز همواره آتش این

62. Abako

63. Luanda

64. Moïse Tshombé

65. Konakat

66. Baluba

خصوصت رادامن می‌زدند. قبایل بالوبا چون ضعیفتر از قبایل لواندا و همواره مورد حمله و تجاوز آنها قرار داشتند، با جدایی کاتانگا که آنان را تحت سلطهٔ دشمنانشان قرار می‌داد سخت مخالف بودند. لذا آنها نیز سازمانی قبیله‌ای به نام «بالوباکات»<sup>۶۷</sup> تشکیل دادند که رئیس آن ژازون سانده<sup>۶۸</sup> بود. همچنین در ایالت کاسایی<sup>۶۹</sup>، مرکز معادن الماس و بعضی فلزات سازمانی ناحیه‌ای به رهبری آلبر کالونزی، در استان کیوو<sup>۷۰</sup> یعنی منطقهٔ دریاچه‌ها و کوههای مرتفع آتشفشانی شرق کنگو، سازمان دیگری به نام «مرکز تجمع آفریقایی» یا به اختصار «سره‌آ»<sup>۷۱</sup> به رهبری کاشامورا<sup>۷۲</sup>، در استان اکواتور<sup>۷۳</sup> و کویلو<sup>۷۴</sup> یعنی ناحیه شمالی و مرکزی کنگو «حزب همبستگی آفریقایی» به رهبری آنتوان گیزنگا یا به اختصار «پ.اس.آ» و سازمانهای کوچکتر و بی‌اهمیتتری تشکیل شدند. اکثر این سازمانها برنامهٔ مشخص و معینی نداشتند و نفوذ آنها به یک ناحیه یا قبیله محدود می‌گردید و در درون خود نیز گرفتار اختلافهای قبیله‌ای یا طایفه‌ای بودند و این واقعیات در سرنوشت جنبش تأثیر فراوان بخشید.

علاوه بر این سازمانهای سیاسی، اتحادیه‌های کاری و حرفه‌ای را نیز باید به حساب آورد. علاوه بر اتحادیه‌های کاری، اتحادیه‌های کارمندی و پیشه‌وری گوناگونی مانند اتحادیه کارمندان پست که لومومبا یکی از رهبران آن بود، اتحادیه کارمندان جزء ادارات، اتحادیهٔ آموزگاران، اتحادیهٔ بهیاران و کمک پزشکان و غیره نیز وجود داشت. بسیاری از این اتحادیه‌ها

67. Balubakat

68. Jason Sandwe

69. Kasai

70. Kivu

71. Céréa (C.R.A.): Centre de Rassemblement africain

72. Anicet Kashamura

73. Equateur

74. Kwilu

بعداً با هم پیوند یافته و «کنفدراسیون عمومی کار» را تشکیل دادند که صدر آن سیریل آدولا<sup>۷۵</sup> بود.

این سازمانها و اتحادیه‌ها عموماً از وضع موجود و استعمار بلژیکیها انتقاد می‌کردند و خواهستار تحول و اصلاح آن بودند گویانکه هیچکدام از آنها هنوز آشکارا مسئله استقلال کشور را مطرح نمی‌کردند. با وجود این، همه این شرایط نشان می‌داد که نظام موجود ناپایدار است و باید تغییر مهمی در آن روی دهد، زیرا گذشته از آنچه در داخل کنگو می‌گذشت، موج وسیعی از مبارزه با استعمار در سراسر جهان پدید آمده بود، از جمله جنبشهای ضد استعماری ویتنام، نهضت ملی کردن صنعت نفت ایران، و به ویژه در آفریقا، ملی کردن کانال سوئز و بیرون راندن انگلیسیها از مصر، استقلال مراکش و تونس، جنگ استقلال طلبانه الجزایر، استقلال یافتن غنا و سنگال و مبارزه سرسختانه بسیاری از ملل آفریقایی مانند گینه، تانگانیکا، کنیا، اوگاندا، سومالی، نیجریه، کامرون و... برای کسب استقلال و غیره. این حوادث نمی‌توانست در مستعمره‌های مانند کنگویی اثر بماند. از این رو کسانی در محافل حاکم بلژیک به فکر افتادند که با پیشنهاد های اصلاح طلبانه‌ای در پیچه اطمینانی به روی ملت کنگو باز گذارند و به اصطلاح، علاج واقعه قبل از وقوع کنند.

بدین منظور یک استاد بلژیکی به نام ژ. وان بیلسن<sup>۷۶</sup> طرحی به دولت ارائه کرد که به موجب آن به تدریج در مدت ۳۰ سال به کنگو استقلال کامل داده شود. انتشار این پیشنهاد، جنجالی در بلژیک و کنگو برانگیخت. از یک سو عناصر مرتجع و محافظه کار به شدت به آن تاختند و آن را خیانت مسلم نامیدند. از سوی دیگر در کنگو روشنفکران و دانش‌آموختگان با استناد به آن، این پیشنهاد را ناکافی دانستند و طرحهای دیگری برای نیل به استقلال ارائه کردند. عده‌ای از استادان سیاه و سفید پوست دانشگاه لوانیوم از آن جانبداری نمودند و بیانیه‌ای تحت عنوان «آگاهی آفریقایی» منتشر ساختند که

---

75. Cyril Adula

76. G. Van Bilsen

منجر به پیدایش جریانی به همین نام شد. سازمان آباکوزمن تأیید این پیشنهاد، مدت ۳۰ سال را خیلی زیاد می‌دانست و زمان کوتاهتری را پیشنهاد می‌کرد.

در چنین شرایطی دو پیشآمد یکی اقتصادی و دیگری سیاسی، ناگهان وضع را دگرگون ساخت و سخت بر شدت و وسعت جنبش استقلال طلبانه افزود. از یک سو به دنبال یک دوره رونق و گسترش اقتصادی که تقریباً ده سال بطول انجامید، در ۱۹۵۷ رکود شدیدی پدید آمد و موجب ورشکستگی طبقات متوسط و بیکاری گسترده کارگران و حقوق‌بگیران گردید و اثرات آن دامنگیر تمام قشرهای مردم شد. از سوی دیگر در ۱۹۵۸ ژنرال دوگل رهبر ملت فرانسه به حل مسئله مستعمرات فرانسه کمر بست و در برازاویل یعنی درست روبروی لئوپولدویل، سخنرانی معروف خود را ایراد کرد و گفت دوران استعمار به پایان رسیده است و ملت‌های جهان هر کدام باید خود سرنوشته خویش را تعیین کنند، و در پایان افزود: «من مستعمرات سابق فرانسه را آزاد می‌گذارم که اگر می‌خواهند از فرانسه جدا شوند و کشور مستقلی را تشکیل دهند و اگر میل دارند، ضمن برخورداری از استقلال و برابری حقوقی، زندگی مشترکی با ما داشته باشند.» به دنبال این سخنرانی، گینه و بعضی از مستعمرات سابق فرانسه به استقلال دست یافتند.

تأثیر این دو عامل خیلی زود پدیدار گردید. در دسامبر ۱۹۵۷ انتخاب شوراهای شهرستان در چند شهر بزرگ برگزار شد و برخلاف گذشته، برای نخستین بار توده وسیع مردم در آن شرکت جستند و تنی چند از مخالفان سرسخت بلژیکیها انتخاب شدند. در شهر لئو سازمان آباکو موفقیت قطعی به دست آورد و اکثریت شورای شهر به دست هواداران کازاووبو افتاد. او در این هنگام طرفدار استقلال کامل کشور و اداره آن به صورت فدراسیونی از استانهای خودمختار بود.

در حقیقت مسئله استقلال به شکل حادی مطرح شده و در برنامه روز قرار گرفته بود. ولی هنوز سازمان شایسته‌ای که این جنبش را هدایت کند وجود نداشت. مذاکرات گسترده‌ای میان سازمانهای

سیاسی موجود به منظور تشکیل چنین سازمانی انجام گرفت و در نتیجه آن، در نوامبر ۱۹۵۸، «جمعیت دوستداران حزب لیبرال» به رهبری لومومبا، «جمعیت دوستداران حزب سوسیالیست» به رهبری انگوولو، جمعی از اعضای سازمان «آگاهی آفریقایی» به رهبری ژوزف ایلئو<sup>۷۷</sup>، طرفداران آلبر کالونزی و فدراسیون سندیکاها به رهبری سیریل آدولا به هم پیوستند و «جنبش ملی کنگو» (ام.ان.ث) را تشکیل دادند. تشکیل این سازمان که هدف آن گرفتن استقلال فوری و کامل کنگو بود گامی بزرگ در این راه به شمار می‌رفت.

از این هنگام، جنبش به سرعت ولی بدون برنامه و حساب، گسترش و شدت یافت. توده‌ها به حرکت درآمدند و به سازمانهای بزرگ و کوچک سیاسی می‌پیوستند. رهبران این سازمانها تشویق و ترغیب شده بودند و به رقابت و مقابله با یکدیگر مرتباً شعارهای تندتر و انقلابیتر می‌دادند. اگر تا دو سال پیش از آن کمتر کسی جرئت می‌کرد نام استقلال و طرد بلژیکیها را به میان آورد، اکنون این شعار همگانی شده و تقریباً همه خواستار پایان یافتن استعمار بودند. ولی کمتر کسی برای اینکه پس از گرفتن استقلال چه باید کرد فکر کرده بود و هیچکس برنامه روشن و قابل اجرایی برای آن دوران نداشت.

ضمناً علاوه بر عوامل اقتصادی و سیاسی که در پیش ذکر کردیم، چند عامل خارجی نیز به تحریک احساسات مردم و توسعه جنبش کمک می‌کرد. یکی از این عوامل، تحریکات غیر مستقیم استعمارگران آمریکایی بود که می‌کوشیدند منابع و بازارهای مستعمرات، از جمله کنگو، را از انحصار امپریالیستهای دیگر در آورند و در اختیار همه کشورهای صنعتی قرار دهند زیرا مطمئن بودند با قدرت اقتصادی عظیمی که دارند سهم بزرگتر را در تمام این منابع و بازارها به چنگ خواهند آورد. تحریکات آمریکا به دو

---

77. Joseph Iléo

صورت انجام می‌گرفت، یکی از طریق تبلیغاتی یعنی از طریق نوشته‌های مطبوعات و اظهارات سیاستمداران این کشور که برای سرنوشت ملل مستعمرات دلسوزی می‌کردند و آنان را طبق اعلامیه حقوق بشر و منشور ملل متحد شایسته آزادی و استقلال می‌شمردند و دوران استعمار را پایان یافته می‌خواندند، و دیگر از طریق مأموران سیاسی، اطلاعاتی و حتی مذهبی خود با رهبران سیاسی، رؤسای قبایل و شخصیت‌های متنفذ تماس گرفته، آنها را به پشتیبانی خود دلگرم می‌ساختند. البته آنها نمی‌گفتند که ما می‌خواهیم جای بلژیکیها را بگیریم بلکه خود را خواهان آزادی و دوستدار ملت کنگو نشان می‌دادند؟ یا اگر مجبور می‌شدند جنبه منفعتی برای خود در این ماجرا نشان دهند پای کمونیسم بین المللی را به میان می‌کشیدند و می‌گفتند اگر شما آزادی و استقلال و زندگی مرفهی داشته باشید کمونیستها نمی‌توانند در کشور شما نفوذ کنند و پای سیاست شوروی در اینجا باز نخواهد شد و این بالمآل به سود ماست یعنی شما سنگر دفاعی برای ما خواهید بود و از این جهت ما به شما کمک می‌کنیم تا استقلال و آزادی خود را به دست آورید.

عامل دیگر، اختلافی بود که میان خود مقامات بلژیکی وجود داشت. بوئیسره<sup>۷۸</sup> وزیر مستعمرات که از حزب لیبرال و طرفدار جدایی مذهب از سیاست بود برای اینکه از نفوذ حزب سوسیال مسیحی و کشیشان و میسیونرها در امور کنگو بکاهد، کوشید تا مدارس را از انحصار آنها بیرون آورد. کشیشان نیز برای تضعیف و عزل او، به سازمانهای استقلال طلب کمک و آنها را به مبارزه تشویق و ترغیب کردند. در نتیجه همین رقابت بود که پاپ و کاتولیکها از پیشنهاد پروفیسور وان بیلسن پشتیبانی کردند و استادان دانشگاه لوانیوم به پیشوایی آبه مالولا<sup>۷۹</sup>، بیانیه «آگاهی آفریقایی» را منتشر کردند و سازمانی را پیرامون آن پدید آوردند.

---

78. Buisseret

79. Abbé Malula

باری بر اثر تمام این عوامل اوضاع کنگو، به ویژه در شهرها به شدت رو به وخامت نهاد و آماده انفجار گردید. این انفجار در اوایل ژانویه ۱۹۵۹ روی داد. محله‌های محروم لئوپولدویل که فاقد ساده‌ترین و بدویترین وسایل زندگی بودند، شورش کردند و خواهان استقلال شدند. محله‌های دیگر نیز از آنها پشتیبانی نمودند و شهریک پارچه علیه بلژیکیها قیام کرد و پلیس و سربازان بلژیکی به روی مردم آتش گشودند و به زور اسلحه شورش را خفه کردند. در نتیجه عده زیادی کشته و زخمی شدند. طبق اظهار کمیسیون بلژیکی تحقیقات، در این واقعه ۴۹ نفر کشته و ۲۹۰ نفر زخمی شده بودند. اما کنگوییها تعداد تلفات را چندین برابر ذکر کرده‌اند. به دنبال آن کازاوبو و رهبران دیگر آباکو و بعضی دیگر از سران جنبش را بازداشت کردند.

شورش لئوموقتاً خاموش شد ولی آتش جنبش شعله‌ورتر گردید. تقریباً تمام سازمانهای سیاسی کنگو به کشتار وحشیانه مردم و بازداشت سران جنبش شدیداً اعتراض کردند و آزادی آنها و مجازات عاملان کشتار را خواستار شدند.

در مطبوعات و محافل سیاسی جهان نیز این عمل با انتقاد شدیدی مواجه شد. در خود بلژیک نیز روزنامه‌ها و سازمانهای کاتولیک و چپ‌گرا به اعتراض پرداختند و دولت و وزیر مستعمرات را به باد انتقاد گرفتند. در اثر این عوامل مقامات حاکمه بلژیک متوجه شدند که مسئله کنگو را نمی‌توان سرسری گرفت و باید راه حل عاقلانه‌تر و ظاهر آراسته‌تری برای آن یافت. روز ۱۳ ژانویه ۱۹۵۹، بود وثن ۸۰ شاه بلژیک پیامی به ملت کنگو فرستاد و وعده داد که طبق برنامه منظمی به این کشور استقلال خواهد داد و دولت بلژیک را مأمور کرد تا بارهبران کنگو وارد مذاکره شود و با همکاری آنها مقدمات استقلال را فراهم سازد.

بدین سان برنامه آینده و نظام سیاسی‌ای که باید جانشین استعمار گردد مطرح شد و اختلاف منافع و نظرها و سلیقه‌ها پدید



آمد. به طور کلی سه خط وسه برنامه پیشنهاد می‌شد و هر کدام از سازمانهای موجود با کم و بیش اختلاف طرفدار یکی از این سه خط بود:

۱- خط اول که جنبش ملی کنگو (ام. ان. ث<sup>۸۱</sup>) در رأس آن قرار داشت خواهان استقلال کامل کنگو و تشکیل یک حکومت متمرکز ملی و برخورداری از حق حاکمیت تمام بود. اینها می‌گفتند در کادر چنین حکومتی، ما با بلژیک نیز مانند تمام کشورهایی که حقوق ملی ما را محترم بشمارند، روابط دوستانه خواهیم داشت و منافع اقتصادی مشروع آن را محفوظ خواهیم شمرد.

۲- خط دوم که «آباکو» نماینده برجسته آن بود، طرفدار استقلال و تشکیل یک حکومت فدراتیو بود که در آن هریک از ایالات و قبایل عمده، از حق خود مختاری وسیعی برخوردار باشند و روابط اقتصادی خود را با بلژیکیها و کشورهای دیگر، خود تعیین کنند.

۳- خط سوم که کوناکات مظهر عمده آن به شمار می‌رفت طرفدار استقلال وجدایی کامل هر کدام از ایالتها و تشکیل دولت مستقلی برای هریک بود که اختیار دار کامل امور اقتصادی، سیاسی و نظامی آن ایالت باشد. اگر بعضی از این سازمانها خود را هوادار نوعی پیوند میان این ایالتها و تشکیل کنفدراسیونی از آنها نشان می‌دادند، هدف آنها فقط یک پیوند ظاهری و اسمی بود که به هیچوجه مانع اختیارات واقعی آنها نشود.

طبیعی است که در میان این سه خط، پیش از همه خط سوم باب طبع شرکتها و محافل استعمارگر بلژیکی بود، چون هر قدر این دولتهای مستقل کوچکتر و منفردتر می‌شد، قدرت ملی آنها کمتر و نفوذ روسای قبایل افزونتر و تحت تاثیر قرار دادن آنها آسانتر می‌شد. پس از آن نوبت خط دوم می‌رسید که بازار نظر این شرکتها و محافل بر خط اول ترجیح داشت زیرا جای پای برای آنها باقی می‌گذاشت. بالاخره از همه بدتر برای آنها خط اول بود که ناچار

---

81. M.N.C.: (Mouvement National Congolais)

---

می‌شدند بایک حکومت متمرکز ملی مواجه شوند. ازاینجا معلوم می‌شود که گرچه هر سه خط مزبور استقلال طلب بودند اما از نظر حفظ منافع ملی، میان آنها تفاوت فاحش وجود داشت. خط اول ملی‌تر از همه و دو خط دیگر به ترتیب جنبه ملی کمتری داشتند. از نظر قبایل نیز هریک از این سه خط با منافع یک دسته تطبیق می‌کرد و هواداران خود را داشت. قبایل ثروتمندی که مالک سرزمینهای معدنی گرانبها بودند از خط سوم و جدا شدن از استانهای دیگر طرفداری می‌کردند. چومبه رهبر کوناکات و رئیس یکی از قبایل عمده لوآندا که مالک معادن زرخیز مس کاتانگا بود می‌گفت: «۶۵ درصد مخارج دستگاه دولتی کنگو از معادن مس ماتامین می‌شود. چرا باید درآمد کاتانگا به جیب فرمانروایان لئو و مفتخواران دیگر برود؟» البته پشت سر او شرکت‌های بزرگ بلژیکی ایستاده بودند.

قبایل ثروتمند دیگری که مالک اراضی معدنی زرخیز مانند کاتانگا و کاسایی نبودند ولی از محل کشاورزی و بازرگانی درآمد کافی داشتند از خط دوم پشتیبانی می‌کردند. زیرا این خط به آنها اجازه می‌داد از درآمدهای خود استفاده کنند و ضمناً از درآمد عمده معادن بزرگ که به تمام کنگو تعلق می‌گرفت نیز بهره‌ای بردارند. قبایل کنگوی سفلی (نواحی کینشاساتا ماتادی) و اکواتور از این دست بودند و نمایندگان آنها مانند کازا و بو، رهبر سازمان آباکو، و «حزب همبستگی آفریقایی» (پ.اس.آ. ۸۲) از این نظر دفاع می‌کردند.

اما قبایل فقیر که نه درآمد معدنی سرشاری داشتند و نه عایدی کشاورزی و بازرگانی عمده‌ای، هوادار خط اول، یعنی یک حکومت متمرکز که تمام درآمدهای کشور را عادلانه برای تمام استانها صرف کند، بودند. قبایل استانهای شرقی و شمال شرقی کشور مانند کوه‌نشینان کیوو<sup>۸۲</sup> و «بوکاوو»<sup>۸۴</sup> و کشاورزان تهی‌دست

---

82. P.S.A.: (Parti de Solidarité Africaine)

83. Kivu

84. Bukavu

---

کیسانگانی طرفدار این خط بودند و نمایندگان آنها مانند لومومبا رهبر جنبش ملی کنگو (ام.ان.ث) و رهبران مرکز تجمع آفریقایی (سره‌آ) طرفدار این نظر، یا به اصطلاح «وحدت گرا» (اونیتاریست) <sup>۸۵</sup> بودند. علاوه بر اینها قبایل اقلیت در استانهای ثروتمند نیز از این نظر پشتیبانی می‌کردند زیرا بیم آن داشتند که اگر این استانها مجزا و مستقل یا خودمختار گردند، قبایل اکثریت که با آنان دشمنی دارند بر محرومیت ایشان بیفزایند و زندگی را برایشان ناگوارتر و تحمل ناپذیرتر سازند. مهمترین این دسته، قبایل بالوبای استان کاتانگا بود که دشمنی دیرینه قبایل لواندا با آن، بر همه روشن بود و آنها می‌دانستند که اگر کاتانگا مجزا و مستقل گردد قبایل لواندا بلایی به سرشان خواهند آورد که در داستانها باز گویند. از این رو سازمان سیاسی این قبیله، یعنی بالوباکات و مانند آن نیز، با ام.ان.ث و «سره‌آ» و غیره همداستان شده و خواهان وحدت و تمرکز کشور، پس از استقلال بودند.

ناگفته نگذارم که بعضی از رؤسای قبایل، به ویژه آنان که به دست نشانده‌گی و خدمتگزاری فرمانروایان بلژیکی گردن نهاده و سالها به این پیوند افتخار کرده بودند، اصولاً مخالف استقلال، و خواهان ادامه سلطه بلژیکها بودند، لیکن در شرایط این زمان در اقلیت محض بودند و یارای اظهار وجود نداشتند.

سرانجام دولت بلژیک تحت فشارهای داخلی و خارجی مجبور شد در ژانویه ۱۹۶۰ میز گردی با نمایندگان سازمانها و قبایل مختلف کنگو تشکیل دهد تا چگونگی تحقق استقلال این کشور را که شاه وعده آن را داده بود، تعیین کنند. در میز گرد بروکسل، علاوه بر رؤسای قبایل دست نشانده و سرسپردگان بلژیک، رهبران و نمایندگان سازمانهای زیر شرکت داشتند:

«جنبش ملی کنگو (ام.ان.ث) به نمایندگی از استانهای شرقی، کیوو و کاسایی، کوناکات و بالوکوبات به نمایندگی از کاتانگا،

سره‌آ، به نمایندگی از سوکاوو، پ.اس.آ به نمایندگی از استان کویلو<sup>۸۶</sup>؛ و آباکو به نمایندگی از کنگوی سفلی، از «ام.ان.ث» دو هیئت نمایندگی دعوت شده بودند زیرا این سازمان به دو جناح تقسیم شده بود؛ یکی جناح افراطی به رهبری لومومبا که طرفدار اجرای قاطع خط «وحدت ملی» بود و دیگری جناح اعتدالی که خواهان همکاری با فدرالیستها بودند و ایلئو، آدولا و کالونزی رهبری آن را بر عهده داشتند تقریباً تمام رهبران کنگو از هر سه خط پیش گفته در این کنفرانس شرکت داشتند؛ مانند: لومومبا، کازاوبو، چومبه، ایلئو، کالونزی، آدولا، بولیکانگو<sup>۸۷</sup>، بومبوکو<sup>۸۸</sup> و...

در آغاز کنفرانس، رهبران سازمانهای فوق عاقلانه اختلافات خود را کنار گذاشتند و جبهه واحدی در برابر دولت بلژیک تشکیل دادند و استقلال فوری کنگو را که بودوئن وعده داده بود خواستار شدند و پیشنهاد کردند تا شش ماه دیگر، یعنی ژوئن ۱۹۶۰، این وعده عملی شود. بلژیکیها نخست مقاومت می کردند و آن را عملی نمی دانستند ولی سرانجام با آن موافقت کردند؛ چون می پنداشتند که پس از قبول آن، جناح معتدل به سوی آنها متمایل می شود و در مورد منافع اقتصادی و تامین زندگی و امنیت بلژیکیها در کنگو به آنها کمک می کند. پس از آن بحث بر سر حدود استقلال پیش آمد. بلژیکیها می خواستند پس از اعلام استقلال دستکم برای مدت دو سال، امور مربوط به دفاع، سیاست خارجی و پول و بانکداری را در اختیار داشته باشند. ولی جبهه واحد در این زمینه نیز در برابر آنها ایستاد و سرانجام بلژیکیها تسلیم شدند و قرار شد در تاریخ ۳۰

86. Kwilu

87. Jean Bolikango

88. Bumbuko

ژوئن ۱۹۶۰ استقلال کنگو به طور کامل و از همه جهت انجام گیرد. سپس مسئله سازمان آینده و طرز اداره کشور پس از اعلام استقلال به میان آمد. در اینجا جبهه واحد از هم گسیخت و اختلاف نظر خطوط مختلف آشکار شد. گروهی طرفدار استقلال کامل استانها بودند، به گونه‌ای که از کشور کنگو جز نام کنفدراسیون چیزی برجای نمی‌ماند. در رأس این گروه چومبه قرار داشت.

گروه دیگری به رهبری لومومبا خواهان وحدت کامل ملی بودند و گروه سومی در پیرامون کازاوبو گرد آمده خواستار فدرالیسم محدود بودند. گروه لومومبا سیاست ماهرانه‌ای در پیش گرفت و با قبول گذشتهایی در جهت مطالبات فدرالیستها، آنها را که از نظر کمیت قابل ملاحظه بودند با خود مؤتلف ساخت و چومبه و جداییخواهان را در اقلیت قرار داد. بدین سان کنفرانس، تشکیل دولت واحد و متمرکز کنگو را، به شکلی که تمام امور دفاعی، نظامی، امنیتی، اقتصادی، پولی، بانکی و فرهنگی در دست آن باشد، تصویب کرد. در مقابل، به استانها اختیارات محدودی در حدود محلی داده شد. با بلژیکیها نیز بدین سان به توافق رسیدند که در آغاز کار حکومت ملی، کادربهای اداری در مرکز و استانها باقی بمانند و اتباع اروپایی در ادارات و موسسات دولتی و اقتصادی به عنوان همکاری فنی و به صورت کارمند دولت ملی همچنان نگاه داشته شوند. ونیز موافقت شد که سازمان و ساخت نیروهای دولتی و افسران بلژیکی آن همچنان دست نخورده برجا بماند، منتها افراد، به عنوان خدمتگزاران دولت جدید و تحت اوامر آن انجام وظیفه کنند. مهمتر از همه، نمایندگان کنگو در این کنفرانس عهد کردند که تمام امتیازات و پیمانهای اقتصادی با شرکتهای و اتباع بلژیکی را محترم شمارند و مزاحم فعالیت آنان نگردند. بالاخره برای اینکه مقدمات اعلام استقلال فراهم گردد تصمیم گرفته شد در ماه مه، انتخابات مجلس نمایندگان و سنا با نظارت سازمانهای سیاسی و بومی به عمل آید و نمایندگان آنها تعیین شوند تا بلافاصله پس از اعلام استقلال، وظایف خود را انجام دهند.

در ماه مه انتخابات بدون خشونت زیاد یا زدو خوردهای

فوق‌العاده‌ای انجام گرفت و ۱۳۷ نفر نماینده برای پارلمان انتخاب شدند. گرچه هیچیک از سازمانهای سیاسی اکثریت مطلق به دست نیاوردند لیکن سازمان لومومبا، (ام. ان. ث)، به طور چشمگیری بیش از دیگران کرسیهای پارلمان را اشغال کرد و ۳۶ کرسی بدست آورد. آباکو به رهبری کازاوبو ۱۲ کرسی، پ. اس. آ. به رهبری گیزنگا ۱۳ کرسی و سره آ، به رهبری کاشامورا ۱۰ کرسی بدست آوردند.

بلافاصله پس از افتتاح مجلس رقابت بر سر اشغال مقام نخست وزیری و ریاست جمهوری در گرفت. رؤسای بسیاری از سازمانهای کوچک و بزرگ داوطلب این مقامها بودند و خود را شایسته‌تر از دیگران برای اشغال آنها می‌شمردند. در رأس اینها، چومبه بود که خود را وارث تاج و تخت امپراتوری خیالی لوآندا می‌دانست، سپس کازاوبو قرار داشت که خود را پیشگام و پیشکسوت آزادی‌کنگو می‌پنداشت. آنگاه نوبت به کالونزی، آدولا، ایلئو، بولیکانگو و دیگران می‌رسید. ولی هیچکدام از اینها جز کازاوبو زمینه مساعدی نداشتند. لومومبا او را حاضر کرد که از کاندیدایی نخست وزیری دست بردارد و به مقام تشریفاتی ریاست جمهوری اکتفا کند. بدین سان مجلس او را به ریاست جمهوری موقت و لومومبا را به نخست وزیری برگزید. لومومبا کوشید یک کابینه ائتلاف ملی تشکیل دهد و وزرای خود را از میان تمام سازمانهای موجود به فراخور نیروی هریک انتخاب کرد، به استثنای جناح طرفدار کالونزی ام. ان. ث. که علی‌رغم توقعش فقط یک پست وزارت به آن داده شده بود. همین امر موجب مخالفت و دشمنی کالونزی گردید و از شرکت در دولت خودداری کرد. چومبه نیز در کاتانگا علم مخالفت برافراشت و قصد داشت با کمک بلژیکیهای مهاجر، جدایی کاتانگا را اعلام کند ولی دولت بلژیک چون در آن شرایط به صلاح خود نمی‌دانست، مانع او شد. این مجلس به راستی نشانه رشد نایافتگی و عقب ماندگی بود. گروههای کوچک قبیله‌ای یا محلی هریک ساز خود رامی‌نواختند و آنچه در نظر نمی‌گرفتند منافع جمعی خود و کشورشان بود. علاوه بر این، بسیاری از نمایندگان هر گروه، به

نظر رهبر و پیشوای خود یا تصمیمهای گروه توجهی نداشتند و انضباط را رعایت نمی کردند. در چنین شرایطی، روز ۳۰ ژوئن ۱۹۶۰ استقلال جمهوری دموکراتیک کنگو از طرف بودوئن شاه بلژیک در لئوپولدویل رسماً اعلام شد و یک قرن استعمار آشکار این کشور پایان یافت.

## ۲۸ مارس

دیروز به ماتادی رفتم و ماشینم را تحویل گرفتم. چند روز پیش، از بندرگاه نامه‌ای فرستاده بودند که ماشین رسیده است و بیاید تحویل بگیرید. برای ترخیص آن لازم بود گواهی معافیت از گمرک و عوارض بازرگانی را از اداره گمرک دریافت کنم. اگر دوستان کنگویی کمک نکرده و این گواهی را برای من نگرفته بودند، ممکن بود هفته‌ها شاید ماهها از این اداره به آن اداره سرگردان باشم و عاقبت نیز چیزی به دست نیاورم. چون اصل رایج در اینجا، این است که خارجی را سربدوانند و سرکیسه کنند، بخصوص وقتی که بخواهد از یک ماشین لوکس، آن هم بدون پرداخت گمرک استفاده کند.

این را هم بگویم که من انتظار رسیدن ماشین را به این زودی نداشتیم، چون در آنورس قرار گذاشتیم آنها ماشین را نگاه دارند تا من کرایه حمل و نقل را از کنگو حواله کنم. و من فقط دو هفته پیش، این مبلغ را حواله کرده بودم و چون معمولاً یک ماه ونیم تا دو ماه حمل و نقل با کشتی طول می کشد قاعدتاً باید دستکم یک ماه دیگر می رسید. ولی در آنورس منتظر رسیدن حواله نشده بودند و پیش از وصول آن، ماشین را با اولین کشتی فرستاده بودند. از این روزودتر رسید. خدا پدرشان را بیامرزد!

باری پس از فراهم شدن اسناد و مدارک لازم قرار شد با قطار راه آهن به ماتادی بروم. پس از تحقیق معلوم شد قطار کینشاسا-ماتادی روزی یک بار حرکت می کند، آن هم ساعت ۵/۵ صبح از کینشاسا، و ساعت ۹/۵ به ماتادی می رسد. پس باید ساعت ۴/۵ از

دانشگاه حرکت می‌کردم تا سر وقت در ایستگاه راه‌آهن باشم. مسئله این بود که چگونه زنگوله را به گردن گربه بست و در این وقت سپیده‌دم که همه در خواب ناز فرو رفته‌اند از دانشگاه به ایستگاه رفت من و منوچ به هر کس مراجعه کردیم عذر و بهانه‌ای آورد. بوگدان، برنار، فوستن، موسی، ژوزف و دیگران هر کدام یا درس داشتند، یا بیمار بودند، یا مهمانی برایشان رسیده بود و نمی‌توانستند تنهایش بگذارند و از این دست، عاقبت امبلا دستیار بوگدان غیرت کرد و حاضر شد این کار را انجام دهد. خدا پدر او را هم بیمارزد!

با آنکه امبلا قدری دیر به سراغ من آمد و می‌ترسیدم به قطار نرسم ولی خلوت بودن خیابانها و رانندگی بی‌باکانه امبلا موجب شد که درست سر ساعت ۵/۵ به ایستگاه برسیم. وقتی فهمیدم هنوز قطار حرکت نکرده است نفس راحتی کشیدم، از امبلا تشکر و خداحافظی کردم و سوار قطار شدم. اما نیم ساعت بعد هنوز قطار در ایستگاه بود و تازه مسافرها دسته‌دسته می‌رسیدند و سوار می‌شدند. خلاصه ساعت ۶ و چند دقیقه بود که قطار حرکت کرد. قطار گفتی اما چه قطاری. دستکم ۶۰ تا ۷۰ سال از عمرش گذشته بود. شاید همان قطاری بود که هنگام افتتاح این خط در سال ۱۸۹۸ به کار انداخته بودند. صندلیها چوبی، پنجره‌ها تنگ و گاهی بدون شیشه، لوکوموتیو زغال سنگی اسقاط، راهروها کثیف، از توالت و دست‌شویی دیگر چیزی نمی‌گویم، خودتان قیاس کنید. علاوه بر این در هر ایستگاه می‌ایستاد و مدتی طولانی توقف می‌کرد. این قطار خاطرات کودکی مرا به یادم آورد و روزهای جمعه که همراه مادرم و قوم و خویشها برای رفتن به حضرت عبدالعظیم سوار ماشین دودی یعنی قطار شهرری می‌شدیم. اول صدها مسافر را توی یک سالن انتظار در بسته‌روی هم می‌چپاندند. و وقتی این سالن آنقدر پر می‌شد که دیگر جای سوزن انداختن نبود، یک زنگ شتری را دلنگ و دلنگ می‌نواختند و در سالن را باز میکردند و مسافرها مثل مور و ملخ می‌ریختند توی قطار که درو پنجره‌ای نداشت. و ترن چنان از مسافر پرمی‌شد که حتی روی طاق



آن هم بعضی جوانها جفتک چهارکش بازی می کردند. از سوتهای مکرر و گوش خراش قطار و معطلی سر دو راهی دیگر چیزی نمی گویم. فقط بدانید که حدود یک ساعت طول می کشید تا قطار به شهری برسد. آن قطار را هم یک کمپانی بلژیکی، تقریباً در همان سالهایی که این قطار کینشاسا- ماتادی در دست ساختمان بود، کشیده بود.

پس از احداث راه آهن سراسری و ایجاد اتوبوسرانی میان تهران و شهری، دولت ایران می خواست این قطار فرسوده را برچیند ولی کمپانی به هیچ وجه دست بردار نبود و ۲۵ سال کشمکش میان دولت و کمپانی طول کشید تا آخر با شرایطی حاضر به تعطیل شد. پیش از آن نیز یک کمپانی بلژیکی دیگر که واگن اسبی را در تهران دایر کرده بود همین بازی را سر دولت ایران در آورد و در حالی که در همه شهرهای دنیا تراموای برقی کار می کرد حاضر نبود واگن اسبی مدل قرن هجدهم خود را برچیند و ظاهراً تاغرامت کافی نگرفت این کار را نکرد.

باری مشاهده این قطار و آن خاطرات، به من نشان داد که بعضی کمپانیهای بلژیکی در اتخاذ تکنولوژی مدرن چه يد طولانی دارند! و یکی از علل عقب ماندگی کنگو همین امر است. از ناراحتیهای قطار که بگذریم، منظره میان راه زیبا و تماشایی بود. تقریباً تمام راه از میان جنگلهای نه چندان انبوه و تپه ها و دره های نه چندان عمیق می گذشت. راه آهن در سمت چپ رودخانه کنگو کشیده شده است و هیچ جا از روی رودخانه عبور نمی کند. شیب رودخانه در این منطقه زیاد است و چندین آبشار عظیم دارد که مهمترین آنها آبشارهای یینگا<sup>۸۹</sup> و زونگو<sup>۹۰</sup> است. از این رو اصلاً قابل کشتیرانی نیست. در غیر این صورت شاید بلژیکیها این راه آهن را نیز ایجاد نمی کردند. چیزی که در میان راه خیلی توجه مرا جلب کرد، تنوع فوق العاده

---

89. Yinga

90. Zongo

پرنده‌گانی بود که روی درختهای اطراف مسیر نشسته یا در پرواز بودند. بعضی از آنها را من در هیچ جای دیگری حتی در باغ‌وحشهای معروف لندن و پاریس ندیده بودم. در میان آنها پرنده کوچکی بود به اندازه دو بند انگشت ولی با چنان رنگهای متنوع و کمیابی که چشم را خیره می‌کرد. تنوع نغمه‌ها و آهنگهای این پرنده‌گان نیز همان اندازه جالب بود. متأسفانه بوقهای بجا و نابجای قطار و مهمه مسافران مجال زیادی برای استفاده از آن نمی‌گذاشت. به هر حال راه طی شد و به ماتادی رسیدیم.

شهر ماتادی تقریباً هیچ چیز تماشایی ندارد و در حقیقت شهر کوچکی است که اگر بندرگاه اصلی کنگو نبود هیچ اهمیتی نداشت. یک میدان مرکزی با ساختمانهایی دو یا سه طبقه در اطراف آن و خیابان اصلی شهر که از این میدان به طرف بندرگاه می‌رود. اداره بندر در کنار همین میدان قرار دارد. با مراجعه به آنجا و ارائه مدارک و پرداخت ۵۰ زئیر بدون گرفتاری و اشکال زیادی برگ ترخیص ماشین را گرفتم و به انبار رفتم. اولین کاری که کردم باز کردن ماشین و معاینه آن بود چون بوگدان می‌گفت قفل ماشین او را شکسته و بعضی اثاثیه‌اش را دزدیده بودند. یکی دو نفر دیگر از استادان نیز همین شکایت را داشتند. خوشبختانه ماشین من کاملاً سالم مانده و کتابها و اثاثیه دیگر، کاملاً دست نخورده بود.

بعد به سراغ شستشوی ماشین رفتم، چون تمام بدنه آن به ویژه جاهایی که کروم داشت با روغن زرد مخصوصی آغشته بودند تا در اثر آب دریا زنگ نزنند. تقریباً یکساعت طول کشید تا ماشین شسته و رفته و تمیز شد. پس از پرداخت ۱۰ زئیر برای شستشو و انعام، سوار ماشین و از بندرگاه خارج شدم. ساعت کمی از ۱۱/۵ گذشته بود، یعنی تمام این کارها در کمتر از دو ساعت انجام گرفت، چیزی که معجزه مانند به نظر می‌رسید. پیش از آن فکر می‌کردم دست کم ۲۴ ساعت در ماتادی خواهم ماند. به هر حال چون هنوز ظهر نشده بود، تصمیم گرفتم راه بیفتم و نهار را در وسط راه صرف کنم.

جاده ماتادی به کینشاسا، جاده آسفالت خوبی است که با

جاده‌های معمولی اروپا قابل مقایسه است. و چون ترافیک آن نیز کم است می‌توان با سرعت نسبتاً زیاد در آن رانندگی کرد. طول این جاده ۳۷۵ کیلومتر است و بنابراین به آسانی می‌توان در ۴ یا ۵ ساعت آن را طی کرد. تا تیسویل که تقریباً نیمه راه است هیچ حادثه فوق‌العاده‌ای پیش نیامد. حدود ساعت ۲ بعد از ظهر به این شهر رسیدم. چون هم خسته و هم گرسنه بودم ماشین را جلوی رستورانی پارک کردم و داخل آن شدم.

غذای این رستوران بد نبود ولی پاکیزگی رستورانهای کینشاسا را نداشت، تقریباً مثل چلوکبابی‌های تهران خودمان بود. اما رفتار گارسونهای آن خیلی مؤذبانه‌تر از مال تهران به نظر می‌رسید. قدری با آنها صحبت کردم و از وضع جاده تا کینشاسا و فاصله آن پرسیدم. ساعت از ۳ گذشته بود که من از رستوران بیرون آمدم تا سوار ماشین شوم. صاحب رستوران گفت «شما به طرف کینشاسا می‌روید، ممکن است این آقایان را تا بوناکو برسانید؟» نگاه کردم کسی که او نشان می‌داد مرد تنومند بلند قدی بود.

سلام کرد و گفت «راه زیادی نیست. اولین شهر سر راه شماست». چون از تنهایی خسته شده بودم گفتم «بسیار خوب بیایید بالا». مرد پهلوی من نشست و راه افتادیم.

در میان راه کم‌کم صحبت شروع شد. اول او از من پرسید چه کاره‌ام و وقتی که فهمید در لوانیوم درس می‌دهم گفت یکی از پسرهایش در این دانشگاه درس می‌خواند. بعد من از زندگی او سؤال کردم معلوم شد کشاورز است و ۷۷ سال دارد. پرسیدم: «چند تا بچه دارید؟» با سادگی تمام جواب داد: «چهل و هشت تا». شگفت زده گمان کردم که من اشتباه شنیده‌ام و پرسیدم: «هشت تا یا چهل و هشت تا؟» تکرار کرد: «چهل و هشت تا»: پرسیدم: «مگر چند تا زن گرفته‌اید؟» گفت: «نه تا». وحشت زده سؤال کردم: «چگونه این همه زن و بچه را نان می‌دهی؟» گفت: «آنها خودشان نان خود را در می‌آورند و به من کاری ندارند».

بعد توضیح داد که در قبیله او مانند بسیاری از قبایل دیگر، زن را

برای کار کردن می‌گیرند، چون همه کارها از کشت و زرع و نگاهداری گاو و گوسفند گرفته تا تهیه پوشاک و غیره به عهده زنان است و مردان فقط ریاست خانواده و استفاده از دسترنج زنان را به عهده دارند. بعد شرح داد که چهارتا از زنهای مرده‌اند و فقط پنج زن دیگر برایش مانده است ولی کسان دیگری هستند که بیش از او زن دارند و کار و بارشان بهتر از اوست. به بوناکو اولین شهر یا بهتر بگوییم دهکده سر راه رسیدیم. گفتم: «اینجا پیاده می‌شوید؟»

گفت «نه، شهر بعدی. راه زیادی نیست. برای شما که فرقی نمی‌کند». گفتم: «نه. من تا کینشاسا می‌روم. هر جا می‌خواهید پیاده شوید خودتان به من بگویید.» بعد باز گفتگو میان ما شروع شد. از زن اولش که مدتها پیش مرده بود برای من تعریف کرد و از مراسم عروسی‌شان: «من ۱۷ سال داشتم و او ۳۰ سال تقریباً همسن مادرم بود. اما تا بخواهید فعال و زبروز رنگ بود و برخلاف من که هیچ چیز نداشتم و خودم بود و یک لاقبا، او از زنهای چیزدار قبیله بود و مال و منالی داشت. حتی پنج تا گوسفندی که باید به رئیس قبیله می‌دادیم تا با ازدواج ما موافقت کند، خودش داد. آخر آن وقتها مثل حالا نبود که دختر و پسر دست هم را بگیرند و بروند کلیسا و انگشتر دست هم کنند. تا رئیس قبیله و طایفه موافقت نمی‌کردند عروسی صورت نمی‌گرفت و باید هدیه‌ای به ایشان می‌دادیم تا بآن موافقت کنند و در مراسم حاضر شوند.

«هیچکدام از عروسیهای بعدی من به آن دم و دستگاه نبود. تمام جوانهای قبیله آمده بودند و میزدند و می‌رقصیدند. بعضیها هم به طور سنتی نشان را رنگ کرده بودند و ماسک گذاشته بودند. قبایل ما در دومورد نشان را رنگ می‌کنند: یکی در جشنها و دیگری در هنگام جنگ. اما عروس و داماد نشان را رنگ نمیکنند، فقط لباسی از پوست گوزن یا حیوان دیگری که قربانی شده باشد می‌پوشند. من یک پوست پلنگ پوشیده بودم، زنم یک پوست گوزن. یادش بخیر، بیچاره خیلی برای من زحمت کشید و ۱۲ تا بچه

تحويل من داد که ۹ تایشان هنوز زنده‌اند.»

خلاصه با این صحبتها ما شهرهای سرراه را یکی پس از دیگری پشت سر می‌گذاشتیم و به هر کدام که می‌رسیدیم، وقتی می‌رسیدم آیا پیاده می‌شود، می‌گفت در شهر بعدی. تا رسیدیم به کینشاسا و دوراهی که یک راه آن به سوی مرکز شهر می‌رفت و راه دیگر به دانشگاه لوانیوم. گفتم «متاسفم، چون نمی‌توانم شمارا به مرکز شهر برسانم ولی وسیله نقلیه در اینجا فراوان است و به آسانی می‌توانید خود رابه شهر برسانید». باکمال سادگی گفت: «احتیاجی نیست، چون من هم به دانشگاه می‌روم و تا آنجا همراه شما خواهم بود». باری در میدان مرکزی دانشگاه خداحافظی کرد و از من جدا شد و ما فهمیدیم که «اولین شهر سرراه» در فرهنگ کنگوییها چه معنی دارد.

امروز صبح با ماشینم رفتم دانشکده. وقتی از خانه بیرون می‌آمدم تازه منوچ خوابیده بود. دیشب هم چون خیلی خسته بودم زود خوابیدم و نفهمیدم کی به خانه آمد. در دانشکده، همه دوستان از اینکه ماشینم را صحیح و سالم تحويل گرفته‌ام خوشحال بودند و به من تبریک می‌گفتند بوگدان مخصوصاً توصیه می‌کرد که در رانندگی خیلی احتیاط کنم. می‌گفت «پلیس و مردم اینجا منتظر فرصتند تا از یک راننده سفید پوست خبط و خطایی ببینند تا او را مجازات کنند. درگیری با پلیسها آسان است چون با پرداخت ۱۰ یا ۲۰ زئیر می‌توان از شر آنها خلاص شد. اما درگیری با مردم آسان نیست و گاهی به شکستن یا آتش زدن ماشین می‌انجامد. اگر راننده سفید پوستی عابر سیاهپوستی را زیر گرفته و کشته باشد، مردم او را همانجا می‌کشند و تکه تکه می‌کنند. قانون لینچ ۹۱ در اینجا از طرف سیاهها اعمال می‌شود».

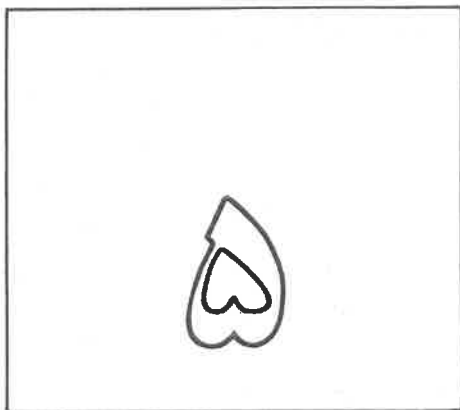
به ژوزف حرف او را گفتم و پرسیدم آیا راست است؟ گفت اینطورها هم نیست ولی مردم در این مورد خیلی حساسیت دارند و تا ممکن است باید احتیاط کرد که درگیری یا تصادفی پیش نیاید. ظهر به رستوران رفتم تا نهار بخورم. منوچ و برنار هم آنجا

---

## 91. Lynch

---

بودند. منوچ خیلی از اینکه اتومبیل را تحویل گرفته‌ام اظهار خوشحالی می‌کرد و می‌گفت: «حالا دستکم می‌توانیم گاهی به شهر برویم و دلی از عزا در بیاوریم». گفته‌بوگدان را با آنها در میان نهادم. منوچ گفت: «من هم این را شنیده‌ام. ولی بوگدان از این موضوع می‌ترسد، چون سال گذشته زنش یک نفر را زیر گرفته و ظاهراً کشته و از ترس مردم فرار کرده است و حالا هم دیگر از ترسش رانندگی نمی‌کند». برنار می‌گفت: «آخر خود اینها هم تقصیر دارند، چون اصلاً رعایت مقررات را نمی‌کنند و از وسط خیابان راه می‌روند و گاهی جلو ماشین می‌دوند. مخصوصاً شبها تشخیص آنها خیلی دشوار است. چون هم خیابانها تاریک است و هم آنها سیاه و همرنگ شب». خلاصه همه توصیه می‌کردند که خیلی احتیاط کنم.



## استقلال و فاجعه‌ای که در پی داشت

۱۰ آوریل ۱۹۷۰

وضع من واقعاً رقت‌آور است. هنوز در منزل منوچ زندگی می‌کنم و تمام کوششهایی که برای به دست آوردن ویلای اختصاصی کرده‌ام، به نتیجه نرسیده است. انصافاً میشل و مقامات دیگر دانشکده نیز در این زمینه کوتاهی نکرده‌اند و به مقامات اداری دانشگاه فشار وارد آورده‌اند ولی آنها به عنوان اینکه جای خالی نداریم، جواب رد می‌دهند. از سوی دیگر منوچ کماکان به روش خود ادامه می‌دهد و با آنکه به خیال خود ملاحظه مرا می‌کند و به خاطر من سروصدای زیادی راه نمی‌اندازد، هر شب مانع خواب من می‌شود. یکی دوبار به او پیشنهاد کرده‌ام که بهتر است من به گست‌ها وزیرگردم ولی او با اصرار و قول و تعهد اینکه دیگر سروصدا راه نیندازد، نگذاشته است. حقیقتاً مستأصل شده‌ام و نمی‌دانم چکنم.

در چند روز اخیر با وجود کارهای دیگر، باز مطالعات خود را درباره جنبش استقلال طلبانه این کشور دنبال کردم. اکنون به حساسترین و سرنوشت سازترین روزهای تاریخ آن رسیده‌ام، یعنی اعطای استقلال و خونریزیها و فجایعی که به دنبال آن روی داد و

تبلیغات دلخراشی که در سراسر جهان علیه ملت کنگو صورت گرفت. مطابق تصمیمات میزگرد بروکسل باید در ۳۰ ژوئن ۱۳۶۰ استقلال کنگو رسماً اعلام می‌گردید. مقدمات این کار فراهم آمده و نمایندگان مجلس ملی انتخاب شده بودند. جنبش ملی کنگو (ام.ان.ث.) به رهبری لومومبا در این مجلس اکثریت نسبی داشت (۳۶ کرسی) ولی خیلی از اکثریت مطلق (۶۹ کرسی) دور بود. این وضع موجب شد که عده‌ای از رهبران سازمانهای سیاسی به فکر نخست‌وزیری یارنئیس جمهور شدن بیفتند و آتش رقابت و اختلاف که در آخرین مرحله میزگرد و پس از پایان آن، میان ایشان در گرفته بود شعله‌ورتر گردد، و به صورت رقابت میان قبایل و تیره‌ها و استانهای مختلف درآید و جو کشور را که پس از میزگرد رو به آشفتگی می‌رفت، متشنجتر سازد.

تصمیمات میزگرد چنان ناگهانی و غیر منتظره بود که به سرعت موجب آشفتگی کشور گردید. پیش از آن، اگر مردم کنگو آمیدی به کسب استقلال داشتند برای آینده‌ای نسبتاً دور بود و شاید بسیاری اصلاً آن را باور نمی‌کردند. پس از پایان میزگرد، یکباره خود را در آستانه استقلال یافتند و این امر موجب برانگیختن احساسات و گرایشهای گوناگون در آنان گردید. از یکسو خوشبینی و امیدواری بیش از اندازه‌ای پدید آورد که واکنش بدبینی و ناامیدی پیش از آن بود، این خوشبینی در بعضی قشرهای محروم تا مرز تلافی گذشته و خط و نشان کشیدن برای بلژیکیها پیش می‌رفت و موجب ترس و بدبینی و واکنش در میان ایشان می‌گردید. از سوی دیگر آتش اختلاف قبیله‌ای و طایفه‌ای و محلی را برمی‌افروخت. پیش از آن اختلافات وجود داشت ولی امنیتی که بلژیکیها برقرار کرده بودند مانع برخورد و درگیری میان قبایل و طوایف رقیب یا دشمن می‌گردید. اما اکنون همه می‌دیدند که بلژیکیها به زودی این کشور را رها خواهند کرد و مانعی که برای مقابله آنها باهم وجود داشت از میان خواهد رفت. پس قبایل نیرومندتر خود را آماده سرکوبی و مطیع ساختن قبایل ضعیفتر می‌ساختند. ولی بیشتر از آنها، این قبایل ضعیف گرفتار ترس و وحشت از آینده شده، در صدد تجهیز خود برای هنگام



حمله دشمن وحتى پيشدستی و غافلگیر ساختن وی با حملات خود بسر می آمدند. بدین سان وعده استقلال که قاعدتاً می بایست انگیزه بیشتر شدن وحدت ملی گردد، باعث تفرقه، تشتت، دشمنی، خونریزی و کشتار گردید که مهمترین نمونه آن جنگ خونین میان دو قبیله لولوا<sup>۱۲</sup> و بالوبا، در ایالت کاسایی بود. گر چه ارتش مستعمراتی کنگو، که سربازان آن سیاهپوست و افسران آن بلژیکی بودند، توانست این جنگها و شورشها رامهار کند ولی همین اوضاع بیشتر بر ترس و وحشت بلژیکیهای ساکن کنگو افزود و آنان را به واکنشهایی واداشت که در بروز فاجعه پس از استقلال بسیار موثر بود.

آرامترین و بی آزارترین آنها دست و پای خود را جمع می کردند تا در روز مبادا بتوانند بی دردسر این کشور آشوبزده را ترک گویند و راهی بلژیک یا کشور آرام دیگری گردند. اما همه بلژیکیها ساکن کنگواز این دست نبودند و بعضی از آنها چنان منفععی در این کشور داشتند که به آسانی حاضر به دست برداشتن از آن نبودند. اینها به گونه های دیگری خود را آماده برخورد با دشواریها می کردند. بعضی از آنها اسلحه می خریدند تا در موقع لزوم بتوانند از خود دفاع کنند. بعضی دیگر افرادی از قبایل جنگجو یا سربازان سیاه پوست را اجیر و آماده می کردند تا از آنها حمایت کنند. و بیشتر آنها به مقامات بلژیکی، احزاب و سیاستمداران و نظامیان فشار می آوردند که آنها را اینگونه «بی پناه» در دست دشمن رها نسازند. مجموعه این شرایط و احساسات جو کشور را روز به روز متشنجتر و تیره تر می ساخت.

از نیمه ژوئن یعنی دو هفته پیش از اعلام استقلال، تشکیل «جبهه واحد میهن پرستان» نقطه روشنی در افق تیره کشور پدید آورد. این جبهه که از ائتلاف کلیه سازمانهای وحدت طلب یعنی «جنبش ملی کنگو (ام. ان. ث. جناح لومومبا)، «حزب همبستگی افریقایی (پ. اس. آ.)، مرکز تجمع افریقایی (سره آ.)، بالوباکات و چند سازمان

کوچک دیگر تشکیل می‌شد، توانست ۸۰ کرسی یعنی اکثریت مطلق مجلس را به دست آورد و لومومبا را کاندیدای نخست وزیری کند. در مقابل، رهبران سازمانهای تجزیه طلب و فدرالیست نیز که اغلب خود کاندیدا بودند، دست از این ادعا برداشتند و پیرامون کازاوبو گرد آمدند و او را کاندیدای نخست وزیری کردند.

مقامات بلژیکی ابتدا بانخست وزیری لومومبا موافقت کردند ولی در برابر فشار مهاجرنشینهای بلژیکی و شرکتهای بزرگ که لومومبا را ناسیونالیست افراطی و دشمن خود می‌پنداشتند، حرف خود را پس گرفتند و کوشیدند کازاوبو را نخست وزیر کنند. لیکن سرانجام در برابر مقاومت اکثریت، مجلس، ناچار به نخست وزیری لومومبا تن در دادند و متقابلاً لومومبا و اکثریت هوادار او نیز با ریاست جمهوری تشریفاتی کازاوبو موافقت کردند. بدین سان روز ۲۳ ژوئن کابینه لومومبا با شرکت ۲۳ وزیر از تمام سازمانهایی که در مجلس نماینده داشتند تشکیل شد و از مجلس رأی اعتماد گرفت. ۱۳ تن از این وزرا سمت وزیر مشاور را داشتند و بیشتر وزارتخانه‌های مهم، نصیب جبهه واحد میهن پرستان شده بود. بدین سان به نظر می‌رسید اعلام استقلال در محیط نسبتاً آرامی انجام گیرد.

روز ۳۰ ژوئن می‌بایست بودوئن شاه بلژیک به لئوپولدویل بیاید و طی مراسمی اعطای استقلال را اعلام دارد. پیش از آن لومومبا و کازاوبو به بروکسل رفتند تا بودوئن را در این سفر همراهی کنند. شب پیش از حرکت (۲۸ ژوئن)، لومومبا به عنوان نخست وزیر کنگو از رادیو بلژیک سخنرانی‌ای ایراد کرد که آکنده از تمجید و تقدیر از بلژیک و بلژیکیان بود و حتی یک کلمه زننده یا انتقاد نسبت به ملت یا دولت بلژیک در آن دیده نمی‌شد. بالعکس به آنها نوید می‌داد که پس از استقلال، آغوش دولت و ملت کنگو برای هرگونه فعالیت آنها باز است. در این سخنرانی او از «افزایش محبوبیت بلژیک در پیشگاه جهانیان به مناسبت پایان بخشیدن به نظام مستعمراتی» سخن گفت و در برابر «این سخاوتمندی سرتعظیم فرود آورد»، «به نام ملت کنگو» از بلژیکیها سپاسگزاری کرد و به آنها اطمینان داد که در آینده «نسبت به حق شناسی و قدردانی کنگوییها تردیدی به خود

راه ندهند». او گفت «راهها، بندرها، پلها و فرودگاهها و چیزهای دیگری را که بلژیکیها در کشور ما ساخته‌اند، هرگز فراموش نخواهیم کرد و آنها رابه عنوان یادگار نگاه خواهیم داشت... اما هنوز باید پلها، راهها و دبستانهای فراوانی در کشور ما ساخته شود، مردان و زنان و کودکان کنگو برای بهتر زیستن چشم به راه کمکهای بی دریغ شمایند... به سینه آنها دست رد نگذارید...» پس از یک چنین سخنرانی، همه چیز امیدبخش به نظر می‌رسید.

روز ۲۹ ژوئن، بودوئن همراه با لومومبا، کازاوبو و غدهای از رجال بلژیک با هواپیمای اختصاصی به لئوپولدویل آمد و روز بعد در کلیسای نوتردام کنگو مراسم مذهبی انجام گرفت. سپس بودوئن در اتومبیل روباز به سوی پارلمان رفت. تظاهرات جمعیت انبوهی که در خیابانها گرد آمده بودند متفاوت بلکه متضاد بود. گروهی برای بودوئن کف می‌زدند و به او درود می‌فرستادند. ولی بعضی دیگر احساسات خصمانه نشان می‌دادند. همچنین فریادهای «زنده باد لومومبا» و «مرگ بر لومومبا» به هم آمیخته بود. به هر ترتیب، اتومبیل شاه از میان آنها عبور کرد و به پارلمان رسید. در اینجا وی ضمن سخنرانی کوتاهی استقلال کنگو را اعلام داشت و از «خدماتی» که بلژیکیها در گذشته برای آبادی و پیشرفت کنگو کرده‌اند سخن گفت. سخنرانی او غیرمنتظره نبود و رویهمرفته تکرار بعضی از مطالبی بود که خود لومومبا در شب پیش گفته بود، ولی پس از او لومومبا در سخنرانی خود برخلاف انتظار و برخلاف گفته‌های شب قبل خود بلژیکیها را به باد انتقاد گرفت و مورد حمله قرار داد و گفت:

«مردم کنگو! استقلال طلبان پیروزمند! من به نام دولت مستقل کنگو به شما درود می‌فرستم... هیچیک از شما فراموش نکرده‌اید که استقلال این کشور با نیروی پیکار و آتش و خون به دست آمده است. نظام استعماری پس از هشتاد سال به دست مردم از میان می‌رود. لیکن زخمهایی که از این نظام بر پیکر ملت ما وارد آمده هنوز خونین و دردناک است. کار طاقتفرسای کارگران تیره روز، دشنامها و ناسزاها و تحقیرها هنوز فراموش نشده‌اند. زمینهای ما که به زور غصب کردند، قانونهای نابرابر برای سیاهپوستان و

سفیدپوستان، تفتیش عقاید سیاسی و مذهبی، تخصیص ساختمانها و محلهای زیبا و راحت به سفیدپوستان و کلبه‌های محقر و آلوده برای ما از خاطره‌ها محو نشده است. کی می‌تواند اعدام برادران مبارز ما و کشتار جمعی و زندانهای درازمدت پیشگامان پیکار استقلال طلبانه ملت ما را از یاد ببرد؟ آری، ما سالیان دراز از این ستمها رنج برده‌ایم... اینک دوران بردگی به سر رسیده است. من برای این کشور، آینده زیبایی را پیش‌بینی می‌کنم که در آن تنها عدالت و برابری اجتماعی حکمفرماست. ما اینک در کار از میان برداشتن قانونهای نژادی نابرابر و استقرار صلح و تامین آسایش وجدان هستیم، ولی میل نداریم عدالت را به زور سرنیزه مستقر سازیم. ما به وابستگیهای خود به بلژیک احترام می‌گذاریم ولی درعین حال با تمام کشورهای دیگری که به استقلال و حاکمیت ما احترام گذارند همکاری و دوستی خواهیم کرد».

این سخنرانی لومومبا بر جو متشنج کشور افزود و بی‌شک در روی دادن حوادثی که به دنبال اعلام استقلال پیش‌آمد تأثیر فراوان داشت. سخنرانی لومومبا از یک سو در تحریک احساسات انتقام‌جویانه عناصر افراطی سیاهپوست و برانگیختن آنان به اعمال خشونت‌آمیز مؤثر بود و از سوی دیگر ترس و خشم و عصبانیت بلژیکیهای ساکن کنگو را برمی‌انگیخت و محافل و مقامات راستگرا و محافظه‌کار را که از آغاز با اعطای استقلال به کنگو موافق نبودند، به واکنش وامی‌داشت. آنچه بیشتر بر عصبانیت بلژیکیهای افزود، تضاد آشکاری بود که میان دو سخنرانی متوالی لومومبا مشاهده می‌کردند. آنها این امر را به دورویی وی تعبیر می‌کردند و چنین می‌پنداشتند که او تا زمانی که خورش از پل نگذشته بوده، از بلژیکیها تملق می‌گفته و دل آنها را به دست می‌آورده است، لیکن بلافاصله پس از اعلام استقلال، چهره حقیقی خود را نشان داده و به روی آنان خنجر کشیده است. باید در نظر داشت که محافل، مقامات

و عناصر مزبور، به ویژه مهاجرنشینان ثروتمند و شرکتهای بزرگ، از آغاز نسبت به لومومبا و میهن پرستان نظر خوشی نداشتند و از مصالحه دولت با آنها و میدان دادن به ایشان، ناخشنود بودند. این سخنرانیها عصبانیت آنان را به سرحد کمال رساند و زمینه را برای فاجعه روزهای بعد آماده ساخت.

استقلال کنگو در محیط سیاست بین المللی نیز با اهمیت فراوان تلقی گردید و به ویژه از جانب دو ابر قدرت استقبال بی سابقه ای از آن به عمل آمد. هیئت نمایندگی شوروی در مراسم ویژه، پیام خروشچف حاکی از به رسمیت شناختن فوری دولت کنگو و وعده کمکهای اقتصادی و مالی مهمی را به همراه داشتند. از جانب آمریکا نماینده رئیس جمهور و عتن از نمایندگان کنگره در این مراسم شرکت جستند و مورد استقبال گرم لومومبا قرار گرفتند. همچنین هشت کشور دیگر از جمله انگلیس و فرانسه و مصر و غنا، نمایندگان به این مراسم فرستاده بودند. و این جریان، هر چه بیشتر بر ترس، خشم و عصبانیت بلژیکیها می افزود.

یکی دو روز بعد، تظاهرات مردم و ابراز احساسات موافق و مخالف دولت در لئوپولدویل و بعضی شهرهای بزرگ دیگر جریان داشت. گروه انبوهی از مردم، به ویژه جوانان سیاهپوست به شادمانی و پایکوبی و دست افشانی پرداخته و استقلال و آزادی را جشن گرفته بودند. در میان آنها کسانی که به تحقیر بلژیکیها می پرداختند کم نبودند. ولی جمعی دیگر که عموماً سفیدپوستان مهاجر بودند به اعتراض و مخالفت و دادن شعارهایی علیه لومومبا دست می زدند و گاهی درگیریها و زد و خوردهایی نیز میان طرفین روی می داد ولی به خشونت و خونریزی نمی انجامید.

خشونت و خونریزی وحشتناک، هنگامی آغاز شد که سربازان سیاهپوست ارتش سر به شورش برداشتند و این درست ۶ روز پس از اعلام استقلال بود. این سربازان که به عنوان مزدور در ارتش

مستعمراتی زیر فرمان افسران بلژیکی قرار داشتند سالها با اعمال خشونت و شلیک به روی هم‌میهنان خود خو گرفته بودند و کشتار و زورگویی و تجاوز برای آنان کاری عادی شده بود. علاوه بر این احساسات و دسته‌بندیهای قومی و قبیله‌ای نیز در میان آنان رواج داشت. استنباط آنها از استقلال این بود که دیگر تحت انضباط افسران بلژیکی نباشند و هر کار که بخواهند بکنند. ضمناً این سربازان سیاهپوست پیش از استقلال فقط می‌توانستند تا درجه گروهبانی بالا روند و حق افسر شدن را نداشتند. بنابراین یکی از انتظارات آنها از استقلال این بود که با نظامیان بلژیکی دارای حقوق برابر شوند و از تمام مزایای ایشان از جمله ترفیع به درجات افسری و فرماندهی برخوردار گردند. این داعیه در درجه‌داران سیاهپوست بیشتر بود و بسیاری از آنان هوای ژنرالی و فرماندهی ارتش را در سر می‌پروردند. و تا حدودی حق هم داشتند، زیرا می‌دیدند که بسیاری از کارمندان جزء پیشین ادارات دولتی اکنون وزیر و وکیل شده‌اند. پس چرا آنها افسر و فرمانده نشوند؟

اما این توقعات و انتظارات آنها با مانع بزرگی روبرو گردید و آن مخالفت ژنرال ژانسن<sup>۹۳</sup> فرمانده کل این نیروها بود که اکنون «ارتش ملی کنگو» (آ. ان. ث.)<sup>۹۴</sup> نامگذاری شده بود. طبق تصمیمات میز گرد بروکسل، این نیروها تقریباً دست نخورده باقی می‌ماند و افسران و درجه‌داران بلژیکی تا مدتی پستها و مزایای خود را حفظ می‌کردند و فرماندهی کل آن نیز در دست ژنرال ژانسن باقی می‌ماند. وی به استناد همین توافق، از هرگونه ترفیعی برای سربازان و درجه‌داران سیاهپوست جلو گرفت. و این امر انگیزه اصلی شورش و آشوب گشت. درجه‌دارانی که آرزوهای خود را بر باد رفته

---

93. Jansen

94. A.N.C.: Armée Nationale Congolaise

می‌یافتند سربازان را به شورش تحریک کردند و بهانه خوبی نیز برای این کار داشتند چون حقوق این سربازان مدتی به تعویق افتاده بود و بسیاری از آنها در تنگدستی بسر می‌بردند.

بدین‌سان سربازان پرداخت فوری حقوق معوقه خود را خواستند چون صندوقهای دولت نوبنیاد، خالی بود و بلژیکیها نیز حاضر نشدند کمکی بکنند، روز ۶ ژوئیه سربازان در لئوپولدویل و تیسویل علیه دولت شورش کردند و خواستار برکناری فوری افسران بلژیکی از فرماندهی و انتصاب افسران سیاهپوست به جای آنها گردیدند.

گروهی از این سربازان در برابر پادگانها به تظاهرات علیه افسران بلژیکی پرداختند و چون بلژیکیها کوشیدند به زور ایشان را سر جای خود بنشانند کار به زد و خورد و آشوب کشید. کوششهای لومومبا و دولت او برای اینکه سربازان و درجه‌داران سیاهپوست را به آرامش و صبر و بردباری وادارد به جایی نرسید. حتی به همه آنها یک درجه ترفیع داده شد ولی اثری نبخشید. شورش به سرعت در سراسر کنگو گسترش یافت و سربازان در ماتادی، استانلی ویل و شهرهای دیگر، از پادگانها بیرون ریختند و به کشتار و غارت و تجاوز به ویژه نسبت به سفیدپوستان پرداختند. سفیدپوستان که از پیش در ترس و بیم به سر می‌بردند و انتظار چنین وقایعی را داشتند، در بعضی جاها به مقاومت و دفاع و سنگربندی و تیراندازی پرداختند که بیش از پیش به کشتار و خشونت سیاهپوستان دامن زد. ولی بیشترشان، وحشتزده خانه و کاشانه خود را رها کردند و به کشورهای اطراف گریختند یا به سفارتخانه‌ها و کنسولگریهای کشورهای بزرگ پناهنده شدند. بعضی دیگر، به ویژه زنان و کودکان، به کلیساها و دیرها پناه بردند و این امر موجب حمله آشوبگران به بعضی از این اماکن و فجایعی گردید که دستگاههای تبلیغاتی اروپایی و آمریکایی آن را چندین برابر بزرگ کردند و در کوس و کرنا دمیدند. به هر حال مسلم است که این قبیل اعمال عموماً به دست سربازان شورشی

صورت گرفته است و برخلاف آنچه این بلندگوهای تبلیغاتی کوشیدند به دنیا نشان دهند، توده واقعی مردم کنگو حتی قشرهای بسیار فقیر و محروم، دستی در این فجایع نداشتند و اگر غیر از سربازان، کسانی در این اعمال شرکت داشتند، غالباً از دزدان و راهزنان و «لومپن‌ها» یی بودند که معمولاً به این گونه اعمال عادت دارند. در هر صورت فاجعه روی داد و دستگاههای تبلیغاتی آن را بزرگ کردند و به پای ملت کنگو، بلکه تمام ملل مستعمره نوشتند و چنان نشان دادند که گویا این ملتها از تمدن بی بهره و وحشی و درنده خوی و سزاوار استعمارند. اینک نمونه‌هایی از این پیکار تبلیغاتی استعمارگران علیه ملت کنگو:

**۲۷ ژوئن ۱۹۶۰ (پیش از استقلال) - اسوشیتد پرس - «کنگو خود را برای جشن استقلال آماده می‌کند ولی مخالفان در میتیگی فریاد می‌زدند: «مرگ بر لوموبا». استقلال ۱۴ میلیون آفریقایی چنان ناگهانی بود که صدهزار سکنه اروپایی را نگران ساخته است. اینان می‌گویند یا باید کنگو را ترک کنیم یا در میان شنهای آفریقا مدفون شویم. هر حزبی، پلیس خاصی با اونیفورم جالب خویش تشکیل داده است و اغلب از هم انتقاد می‌کنند».**

**۲۹ ژوئن - رویتر - «هنگامی که بودوئن وارد لئوپولدویل شد یک مرد سیاهپوست شمشیر او را که روی صندلی اتومبیل مانده بود برداشت و گریخت. پلیس او را تعقیب و در کلیسایی که پناهنده شده بود، در حالی دستگیر کرد که زخمی شده بود و فریاد می‌زد «زنده باد آزادی». گفته می‌شود این شخص سابقه جنون دارد... در شهر زد و خوردهایی روی داد و ۲۱ نفر زخمی و صد نفر دستگیر شدند... طرفداران لوموبا برای تبریک به ریش او دست می‌کشند».**

**۶ ژوئیه - اسوشیتد پرس - «سربازان کنگویی در تیسویل**



ولثوپولدویل علیه دولت عصیان کردند وخواستار برکناری افسران سفیدپوست بلژیکی از فرماندهی، وانتصاب افسران سیاهپوست شدند.»

۸ژوئیه - یونایتد پرس - «از تمام دهکده‌ها و شهرهای اروپایی نشین کنگو مرتباً علامت خطر و تقاضای کمک (اس. او. اس.) مخابره می‌شود. اروپاییان کنگو دسته دسته با قطار واتومبیل یا وسایل زودخانه رو به لثوپولدویل یا کشورهای همسایه می‌گریزند. همه فراریان از قتل و تجاوز به ناموس اروپاییان حکایت می‌کنند. در استانی ویل و تیسویل که مرکز شورش سربازان است، زندانیان سیاهپوست درهای زندان را شکسته و به اروپاییان هجوم آورده‌اند. ۳۰۰ تن از فراریان بلژیکی از مرد وزن و کودک، در برابر سفارت بلژیک گرد آمدند ولی سربازان شورشی که یک افسر بلژیکی را تعقیب می‌کردند، با مسلسل به آنجا حمله‌ور شدند و نزدیک بود اروپاییان مزبور را قتل‌عام کنند، ولی یک وزیر سیاهپوست که آنجا بود با شجاعت و بیباکی جلوی آنها را گرفت، با ایشان مذاکره کرد و به عقب‌نشینی و ادارشان ساخت.

«اعلامیه دولت کنگو حاکی است که گروهی از اروپاییان عصبانی، برای کشتن لومومبا به مقر او حمله کردند ولی به وسیله نگهبانان عقب رانده شدند. خبر غارت سفارت آمریکا تکذیب شد. ولی سفیر آمریکا اطلاع داده است که گروهی از سربازان شورشی می‌خواستند به زور عکسی را که یک آمریکایی از آشوب برداشته بود پس بگیرند، لیکن سفیر مانع شد و سربازان به محل خود باز گشتند... امروز ناگهان شایع شد که شورویها برای تسخیر کنگو با هواپیما به فرودگاه لثوپولدویل آمده‌اند. بلافاصله سربازان شورشی با مسلسل و نارنجک به فرودگاه ریختند و به سوی هواپیمای هیئت نمایندگی شوروی که در فرودگاه است حمله‌ور شدند. اما سربازان بلژیکی با

سرعت خود را به فرودگاه رساندند و آنها را عقب راندند...

«گرچه رقم دقیق تلفات آشوبهای اخیر معلوم نیست ولی تاکنون جسد ۵ زن و سه کودک به دست آمده است... می گویند در تیسویل سربازان سیاهپوست دو زن اروپایی را مورد تجاوز قرار داده و خانههای اروپاییان را آتش زده‌اند. دو دختر جوان را نیز سربازان ربوده بودند که بعد آنها را با لباسهای پاره و مجروح در جنگل یافتند. در لئوپولدویل شورش و آشوب حکمفرماست و دود و حریق از دور به چشم می‌خورد. خارجیان در مهمانخانهها و خانهها سنگر بسته‌اند و جرئت ندارند به خیابانها بیایند. اروپاییان فراری می‌گویند سفیدپوستان را و می‌دارند پابرهنه در خیابانها بگردند و آنها را تحقیر می‌کنند و زنان و دختران را مقابل شوهران و پدرانشان مورد تجاوز قرار می‌دهند. یک زن بلژیکی که زخمی بود در برازاویل فریاد می‌کرد: «پس سازمان ملل منتظر چیست؟»... در بعضی نقاط، شکم زنان را پس از تجاوز به آنها با نیزه میدرند و بچههای اروپایی را از بالای عمارت پرتاب می‌کنند. اغلب فراریان اروپایی پا برهنه‌اند و لباس خواب برتن دارند. میان سربازان شورشی و رئیس جمهور توافق حاصل شده است که کازاوبو فرمانده کل نیروهای مسلح، لومومبا وزیر دفاع و یک افسر بلژیکی رئیس ستاد باشند. بدین سان گمان می‌رود آرامش برقرار شود و سربازان به پادگانهای خود باز گردند.»

۹ ژوئیه - روتر - «کازاوبو و لومومبا به شهر پر آشوب ماتادی رفته‌اند تا مردم را به آرامش دعوت کنند. یک سیاستمدار آمریکایی به نام لی لاورنس<sup>۹۵</sup> به وسیله شورشیان مضروب شد و لباسها و پولهای او به سرقت رفته است. وی رئیس هیئت بین‌المللی همکاری است که باید کمکهای آمریکا را در کنگو توزیع کند.»

۹ ژوئیه - آسوشیتد پرس - «صدها تن اروپایی فراری از کنگو با

---

95. Lee Lawrence

لباسهای پاره و سر و صورت زخمی، در حالی که کودکان مجروح و گرسنه خود را همراه دارند و اموالشان به غارت رفته است وارد بروکسل می‌شوند. آنها داستان تجاوز سربازان کنگویی تربیت شده بلژیکیها را به خود بازگو می‌کنند. زنان می‌گویند سیاهان به آنها دستور می‌دادند که لخت شوند و بعد به آنها تجاوز می‌کردند. هر کس سرپیچی می‌کرد با مسلسل به مرگ تهدید می‌شد. فراریان تعریف می‌کنند که سیاهان آنها را زنجیر کرده همراه زنان عریان اروپایی در خیابانها می‌گردانند. یک زن بلژیکی گفت ۲۰ تن جوان سیاه پوست به او تجاوز کرده‌اند. روی هم رفته ۲۷ زن اروپایی مورد تجاوز قرار گرفته‌اند... مقامات دولتی کنگو تعداد اروپاییان زخمی را ۹ تن ذکر کرده‌اند... ویکتور لوندولا<sup>۹۶</sup> از طرف کازاوبو به فرماندهی ارتش منصوب گردید. او سابقاً در ارتش بلژیکی کنگو سرگرد بوده و اصلاً از داوطلبان سابق جنگ حبشه و ایتالیاست. وی که پیش از این شهردار یکی از شهرها بوده است، به درجه ژنرالی مفتخر گردیده است.»

۱۰ ژوئیه - فرانس پرس - «چتربازان بلژیکی وارد الیزابت ویل ولولوابورگ شدند و شورشیان را تار و مار کردند و در شهر اخیر بیش از هزار تن سفیدپوست را که محاصره شده بودند نجات دادند. بلژیکیها بنا به تقاضای بومبوگو<sup>۹۷</sup> وزیر خارجه کنگو وارد این کشور شده‌اند، در صورتی که لومومبا با مداخله آنان مخالف است. در ماتادی و شهرهای ساحلی دیگر، نیروی دریایی بلژیک مداخله کرده است. دو نفر از وزرای بلژیک به لئوپولدویل آمده‌اند تا لومومبا را قانع کنند که با مداخله آنان مخالفت نکند. لومومبا در مصاحبه‌ای اظهار داشت:

«اوضاع بالاخره آرام خواهد شد. در هر کشور جوانی، به هنگام کسب استقلال اغتشاشهایی روی می‌دهد. «اروپاییان منتظر کمک سازمان ملل یا بلژیکند و می‌گویند «چرا آنها را در چنگال گران

---

96. Victor Lundula

97. Bumbuko

سیاهپوست رها کرده‌اند.» ۱۵۰۰ نفر پناهنده از برازاویل به اروپا منتقل شده‌اند ولی ۴ هزار نفر دیگر هنوز در آنجا در انتظارند. موسی چومبه جدایی کاتانگا از کنگو را اعلام داشته و از انگلیس تقاضا کرده است به رودزیا ملحق شود؟ ولی دولت انگلیس هنوز با این تقاضا موافقت نکرده است. در آشوبهای اخیر در کاتانگا، بیش از صد نفر از سیاهپوستان کشته شده‌اند، در حالی که فقط ۱۵ نفر از سفیدپوستان غیر نظامی به هلاکت رسیده‌اند.»

**۱۱ ژوئیه - زویتر -** «مک میلان نخست‌وزیر انگلیس گفت: «چومبه از ما تقاضای کمک کرده و موضوع تحت بررسی است. دولت آمریکا به لشکر ۲۴ خود، مستقر در آلمان، دستور آماده باش داده و هر لحظه ممکن است آنها به سوی کنگو حرکت کنند. لومومبا از سازمان ملل استمداد کرده است. دولت شوروی مداخله در کنگو را توطئه امپریالیستها نامید که می‌خواهند نشان دهند استقلال کنگو زود بوده است. چین شورش مردم کنگو را تظاهرات وطن پرستانه نامید. آمریکا می‌خواهد مداخله کند... شورشیان گلوی چهار بلژیکی را بریده‌اند. این چهارتن زنان و کودکان خود را در رودزیا گذاشته و به کاتانگا برگشته بودند. رودزیا به اردوگاه عظیم پناهندگان بدل شده است. دسته دسته اروپاییان از فرودگاه لئوپولدویل خارج می‌شوند. کشتیهای بلژیکی دیگر جاندارند. شورشیان کارخانه نساجی الیزابت ویل را آتش زده‌اند. معادن کاتانگا محاصره شده است. شورشیان به یک هواپیما که قصد فرود آمدن در فرودگاه این شهر را داشت تیراندازی کردند. در لولوابورگ، مرکز استان کاسایی، سه اروپایی را کشتند. در استانلی ویل شورشیان فرودگاه و اداره پست را اشغال کردند. کازاوبو از اروپاییان معذرت خواست.»

**۱۲ ژوئیه - اسوشتیدپرس** «دولت کنگو از آمریکا تقاضای کمک نظامی برای استقرار نظم کرد. ۵۰ آمریکایی که در استانلی ویل از جانب ۱۵۰۰ نفر شورشی محاصره شده‌اند توسط کنیا از

کاخ سفید تقاضای کمک فوری کرده‌اند. آنها می‌گویند «بلژیکیها را با هواپیما تخلیه می‌کنند ولی ما را نمی‌برند. غذا و آب نداریم فقط ۱۱ سرباز سیاهپوست وفادار از ما حمایت می‌کنند. کازاوبو و لومومبا به الیزابت ویل پرواز کردند، ولی چومبه گفت فقط کازاوبو را با خوشوقتی می‌پذیرد، اما حفظ جان لومومبا را نمی‌تواند تضمین کند. در نتیجه هواپیمای آنها بدون فرود آمدن، بازگشت.»

۱۳ ژوئیه - فرانس پرس - «چتربازان بلژیکی نخست فرودگاه لئوپولدویل و سپس شهر را اشغال کردند درحالیکه اروپائیان از بالکنهای عمارات آنها را گل باران می‌کردند. لومومبا و کازاوبو از نیرویهای بلژیکی خواستند که فوراً از شهر بیرون روند ولی آنها نپذیرفتند. وزیر اطلاعات کنگو گفت میان کنگو و بلژیک حالت جنگ وجود دارد و از دولت غنا تقاضای کمک کرد. گرومیکو در شورای امنیت به آمریکا حمله کرد و او را مسبب این حوادث شمرد. شورای امنیت از بلژیک خواست نیروهایش را از کنگو بیرون برد و تصمیم گرفت نیرویی از چند کشور آسیایی و آفریقایی برای استقرار نظم به کنگو بفرستد.»

۱۴ ژوئیه - رویتر - «نیروهای سازمان ملل متحد مرکب از سربازان و افسران غنایی به فرماندهی ژنرال آلکساندر انگلیسی وارد لئوپولدویل شدند. چومبه به سازمان ملل پیام داد که نیروهای آن سازمان را نخواهد پذیرفت و نیروهای بلژیک به تقاضای خود او در کاتانگا اقامت دارند و نظم را حفظ می‌کنند. لومومبا و کازاوبو هنگام فرود آمدن از هواپیما در فرودگاه لئوپولدویل، پیشنهاد گارد محافظ بلژیکی را برای حفاظت از خود نپذیرفتند و هنگامی که از هواپیما پیاده می‌شدند یک اروپایی به لومومبا حمله کرد و سبلی سختی به صورت او نواخت. سپس آنها تحت مراقبت سربازان غنایی سوار اتومبیل شدند و رفتند. لومومبا در پارلمان پیشنهاد کرد روابط سیاسی با بلژیک قطع شود و گفت «این آشوبها به تحریک بلژیکیهاست و آنها مانند یک مار، کنگو را هنوز از حلقوم بیرون نینداخته، می‌خواهند از نو ببلعند. دیگر پیمان

دوستی دو کشور ممکن نیست». نمایندگان مجلس با پیشنهاد او موافقت کردند. در هنگامی که لومومبا در مجلس سخن می‌گفت نیروهای بلژیکی به سوی پارلمان آمدند ولی جمعیت سیاهپوست و خشمگین که در برابر پارلمان گرد آمده بود به سوی آنها سنگ پرتاب کرد و در نتیجه آنها دوباره دور شدند».

۱۶ ژوئیه- رویتر- «خروشچف اعلام کرد که شوروی داوطلب به کنگو خواهد فرستاد. دولت آمریکا به شدت به اظهارات او اعتراض کرد. لومومبا در پارلمان فریاد زد: «ما رابطه خود را با بلژیک قطع کرده‌ایم و با این کشور در حال جنگیم. خزانه دولت تقریباً خالی است و نمی‌توان برای پرداخت حقوق کارمندان حتی ۱۰ فرانک از صندوق گرفت. خطر قحطی به شدت کشور را تهدید می‌کند».

۱۷ ژوئیه- رویتر- «لومومبا به سازمان ملل متحد اولتیماتوم داد که فوراً برای اخراج نیروهای بلژیک از کنگو اقدام کند و تهدید کرد که اگر بلژیکیها تا سه روز بیرون نروند از شوروی تقاضای کمک خواهد کرد».

۱۸ ژوئیه- رویتر- «فرمانده نیروهای ملل متحد اولتیماتوم لومومبا را رد کرد و گفت قوای کافی هنوز وارد نشده است تا بلژیکیها بیرون بروند. پارلمان قطع رابطه با بلژیک را تصویب کرد ولی سنا عمل لومومبا را احمقانه خواند و از او خواست فوراً از استانلی‌ویل به پایتخت بازگردد و اقدام خود را توضیح دهد».

۲۰ ژوئیه- رویتر- «لومومبا از استانلی‌ویل به لس‌آپولدونیل بازگشت. نیروهای بلژیکی از پایتخت بیرون رفتند و تخلیه کشور را آغاز کردند».

دیروز برای نخستین بار صابون پلیس کنگو به جامه من خورد. ماجرا به این ترتیب پیش آمد که برای خرید داروی لیبراکس و بعضی چیزهای دیگر به کینشاسا رفته بودم. هنگام بازگشت در سر چهارراهی پلیس راهنمایی ایستاده بود و فرمان می داد. در خارج از مرکز شهر اغلب چهارراهها چراغ راهنمایی ندارند و در بعضی از آنها پلیس ایستاده است و حرکت ماشینها را تنظیم می کند. در این چهارراه یک ماشین جلوتر از من ایستاده بود و می خواست به دست چپ گردش کند و پلیس به او ایست داده بود. من می خواستم مستقیم بروم و از سمت راست نیز ماشینی حرکت نمی کرد. من با دست اشاره‌ای به پلیس کردم که می خواهم مستقیم بروم. آیا می توانم؟ و پلیس نیز با سر اشاره‌ای کرد که ذال بر تأیید بود. اما به مجرد اینکه من از چهارراه رد شدم سوت شدیدی کشید و فرمان ایست داد. ناچار در کنار خیابان ایستادم. پلیس آمد و گفت: «مگر ندیدید که من ایست داده بودم؟». گفتم: «من از شما اجازه خواستم و شما هم با سر اجازه دادید. به علاوه ماشینی از دست راست در حرکت نبود». گفت: «نه، شما مرتکب خلاف شده‌اید و باید مجازات شوید». و گواهینامه مرا خواست. گواهینامه بین‌المللی ام را به او ارائه دادم. نگاهی کرد و گفت «این هم که مهر پلیس کنگو را ندارد و معتبر نیست.» مهر کنسولگری کنگو را در سوئیس به او نشان دادم و گفتم: «مگر شما کنسولگری خودتان را قبول ندارید؟».

پلیس وقتی دید من محکم ایستاده‌ام و از تهدیدهای او نمی ترسم قدری ملایم شد و گفت: «به‌هر حال شما خلاف کرده‌اید و باید به اداره پلیس بروید». من می دانستم که منظور او تلکه است و پلیسها عادت دارند اول تهدید می کنند اگر طرف ترسید و به عجز و لابه

افتاد پول زیادتری از او می‌گیرند ولی اگر برعکس در برابر آنها محکم بایستد، خودشان نرم می‌شوند و سروته قضیه را هم می‌آورند. لذا با لحن محکمی گفتم: «من استاد دانشگاه لوانیوم هستم و الان هم درس دارم و باید به دانشگاه بروم شماره ماشین را بردارید و گزارش بدهید».

این لحن محکم من اثر خود را بخشید و پلیس یکباره نرم شد و از در آستی درآمد و گفت: «من خارجیها را دوست دارم و نمی‌خواهم به شما صدمه‌ای بزنم. اگر گزارش بدهم ۵۰ تا ۱۰۰ زئیر شما را جریمه خواهند کرد، اما اگر باهم کنار بیاییم هم برای شما بهتر خواهد بود و هم برای من». پرسیدم: «مثلاً چقدر می‌خواهید؟» گفت: «۲۰ زئیر» گفتم: «نه، این خیلی زیاد است. من دوازده زئیر بیشتر حاضر نیستم بدهم بهتر است گزارش بدهید». گفت: «خوب، چون شما استاد دانشگاه هستید، من ۱۰ زئیر می‌گیرم. بدهید و بروید!» خلاصه پس از مدتی چانه زدن به ۵ زئیر راضی شد و دادیم و آمدیم. ولی وقتی در آنجا برای دوستان تعریف کردم همه گفتند خوب کار را تمام کرده‌ای. زن برنار می‌گفت از او ۱۵ زئیر گرفته بودند.

بر مشکلاتی که در خانه داریم یک گرفتاری دیگر اضافه شده است. چندروز است که صبحها جریان آب قطع می‌شود. از لحاظ آب آشامیدنی در زحمت نیستیم چون مدتهاست طبق توصیه دوستان از آشامیدن آب نجوشیده پرهیز می‌کنیم و همیشه آب را می‌جوشانیم و در یخچال می‌گذاریم و از آن استفاده می‌کنیم. اما برای شستشو قطع جریان آب در لوله‌ها، آن هم صبح اول وقت، گرفتاری عجیبی است. من نمی‌دانم در کشوری که سراسر پر از آب است و آب از زمین و آسمان می‌جوشد، قطع آب را جز به بی‌نظمی و بی‌برنامگی به چه چیز می‌توان حمل کرد؟ اگر در جنوب ایران یا در عربستان چنین اتفاقی می‌افتاد، خوب، تعجبی نداشت. اما اینجا کنار



رودخانه کنگو که ۶۰ هزار مترمکعب در هر ثانیه ریزش دارد، صبحها یک قطره آب برای شستن دستورو نداشتن، واقعاً از عجایب است. کجاست مرحوم شیخ سعدی که می‌گفت «تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتی» تا بیاید و ببیند که در کنار رودخانه‌ای که صدبرابر بزرگتر از فرات است ما مجبوریم قدر یک سطل آب را بدانیم. بهر حال پس از یکی دو روز سختی کشیدن چاره کار را پیدا کرده‌ایم و هر شب پیش از خواب وان حمام را پر از آب می‌کنیم تا صبح بی‌آب نمانیم.

امروز بر حسب تصادف با پرفسور هوگ لوکلرک<sup>۹۸</sup> و خانمش سر یک میز در رستوران غذا می‌خوردیم. وقتی من وارد رستوران شدم، میز آزاد وجود نداشت و در سایر میزها نیز کسی از دوستان و آشنایان دیده نمی‌شد. ناگزیر از آنها اجازه گرفتم و سر میز آنها نشستم. لوکلرک یکی از قدیمیترین و مهمترین استادان دانشکده و مدیر ایرس (انستیتوی تحقیقات اقتصادی و اجتماعی) است. در حقیقت نفوذ او در دانشکده و مدیریت دانشگاه خیلی بیشتر از میشل نورو است و اگر رئیس دانشکده نشده است، برای این است که خودش نخواسته، و ریاست ایرس را بر آن ترجیح داده است. چون ایرس هم بودجه قابل ملاحظه‌ای دارد و هم مورد توجه شرکت‌های بزرگ اقتصادی و ادارات دولتی است. می‌گویند او علاوه بر استادی دانشگاه و ریاست ایرس، مشاور اقتصادی یکی از بانکهای مهم کنگو نیز هست و درآمد کلانی هم از این راه دارد. بهر حال او یکی از معتبرترین و متنفذترین استادان دانشکده و در حقیقت مغز متفکر گروه استادان و کارمندان بلژیکی است.

لوکلرک قامتی نسبتاً بلند و موزون و کمی چهارشانه دارد. بسیار شیکپوش و مبادی آداب است و برخلاف بعضی استادان دیگر طرز

---

98. Hugues Leclercq

بیانی شسته رفته دارد و از به کار بردن کلمات عامیانه خودداری می‌کند. رویهم‌رفته، نمونه کامل یک بوروکرات بورژوازش است. خانم او برعکس کوتاه‌قامت است و کمی شکسته و مسنتر از آنچه هست به نظر می‌رسد. با وجود این قیافه‌ای جذاب و طرز برخورد و رفتاری خودمانی دارد.

چون اولین باری بود که با لوکلرک به طور خصوصی نشستیم بودیم، ضمن صرف غذا، صحبتها بیشتر درباره خودمان و سوابقمان دور می‌زد. او و خانمش پرسشهایی درباره خود من و ایران می‌کردند و مثل بسیاری از اروپاییان ما را عرب می‌پنداشتند و با عراق اشتباه می‌کردند، چون در زبان آنها این دو کلمه خیلی به هم شبیه است. وقتی برای آنها توضیح دادم که ایران خیلی با عراق تفاوت دارد و اصلاً عرب نیست و زبان ما پارسی و یکی از غنیترین زبانهای ادبی باستانی است بسیار تعجب کردند و تعجب آنها هنگامی بیشتر شد که به آنها گفتم ایران همان کشوری است که آنها «پرس» یا «پرشیا» می‌نامند.

بعد نوبت من بود که از آنها سؤال کنم. پرسیدم: «شما چندسال است اینجا هستید و آیا آب‌وهوای اینجا شما را ناراحت نمی‌کند؟». هوگ جواب داد: «ما سال ۱۹۵۸ به اینجا آمدیم. در همان سال من دومین دکترای خودم را در علوم اقتصادی گرفته بودم. پیش از آن با داشتن دکترای حقوق در دانشگاه لوون به عنوان استاد موقت (Chargé de cours) تدریس می‌کردم و ضمناً پژوهشگر مرکز تحقیقات بلژیک بودم. در این سال مقدمات جنسبش استقلال طلبانه در کنگو نضج می‌گرفت و بر اثر جو بین‌المللی و فشار تبلیغات خارجی، دولت بلژیک خود را مجبور می‌دید که اقدامات اصلاح طلبانه‌ای در کنگو انجام دهد. از این رو توجه خاصی به دانشگاه لوونیوم که فقط چهارسال از تأسیس آن می‌گذشت

معطوف داشت و تصمیم به تقویت و گسترش آن گرفت و از جمله چندتن از استادان و پژوهشگران جوان دانشگاههای لوون و بروکسل، مانند من و ورهاگن<sup>۹۹</sup> را به اینجا فرستاد. وقتی ما به اینجا آمديم تقريباً هيچکدام از اين تاسيساتي که شما مشاهده ميکنيد وجود نداشت. ساختمان کوچکی در جايي که حالا ادارات مرکزی دانشگاه است ساخته شده و دودانشکده اسمی، یکی پزشکی و دیگری الهيات در آنجا تشکيل شده بود. یکی از وظايف ما افزودن و تاسيس دانشکده سومی به نام علوم انسانی بود. ما در یکی از هتلهای شهر، در اتاقی مسکن داشتيم و هر روز مجبور بوديم خود را با هزار زحمت به دانشگاه برسانيم و هر شب باتحمل خطرات فراوان به شهر برگرديم.

نه جادهای وجود داشت و نه امنيتی. یک پژوی ۴۰۳ در اختيار ما گذاشته بودند و اين يگانه وسیله نقلیه ما بود. با اين وصف ما علاوه بر تاسيس دانشکده علوم انسانی «مرکز پژوهش و اطلاعات اجتماعی و سياسی» را نیز تشکيل داديم و سالنامههای پژوهشی نیز به نام آن منتشر کرديم، در حالی که تمام دانشجویان این دانشگاه به ۲۰۰ نفر نمی‌رسيد و تعداد دانشجویان سیاهپوست از ۱۵۰ نفر کمتر بود».

از فرصت استفاده کردم و پرسيدم: «از اين قرار شما در هنگام حوادث ژوئيه ۱۹۶۰ در اینجا بوديد. آیا چیزهایی که در روزنامه‌ها و رادیوهای غربی درباره این حوادث منتشر می‌ساختند صحت داشت؟ آیا واقعا شورشیان چنین فجایعی مرتکب شدند؟»  
این بار زن لوکلرک، به من پاسخ داد و گفت: «صدا بار بدتر! وحشتناک بود. باورکردنی نبود. من خودم مرگ را جلوی چشم دیدم. آن روز هوگ به دانشگاه رفته بود. من و چند زن بلژیکی

---

99. Bénéolt Verhaegen

دیگر در هتل تنها بودیم. ناگهان آشوب شروع شد و سربازان سیاهپوست که بسیاری از آنها مست بودند به خیابانها ریختند و به ضرب و جرح و توهین و تحقیر سفیدپوستان و غارت و آتش زدن خانه‌ها، مغازه‌ها و اموال آنان پرداختند. اگر سفیدپوستی در برابر آنها مقاومت می‌کرد با گلوله یا سرنیزه حساب او را می‌رسیدند. یک گروه ۲۰ نفری از آنها به هتل ما حمله ور شدند و می‌خواستند وارد شوند ولی صاحب هتل و کارمندان آن در را بسته و پشت آن سنگربندی کرده بودند. ما زنها برای اینکه آنها را متفرق کنیم از بالا به روی آنها آب جوش می‌پاشیدیم ولی این امر برخشم آنها می‌افزود و به سوی پنجره اطاقها شلیک می‌کردند. این کشمکش بیش از یک ساعت ادامه داشت. عاقبت وقتی آنها از شکستن در و داخل شدن به هتل ناامید شدند، آن را به آتش کشیدند. شعله‌های آتش از طبقات پائین زبانه می‌کشید و دود خفه کننده‌ای اطاقهای ما را پر کرده بود. دیگر نمی‌شد در هتل باقی ماند. ناچار از دری که در پشت هتل بود و به خیابان دیگری راه می‌یافت فرار کردیم و پس از طی چند صد متر چون از همه طرف خطر ما را تهدید می‌کرد به کلیسای سنت آنتوان پناه بردیم. آنجا نیز پدرها و برادرها سنگربندی کرده و از زنان پناهنده و راهبه‌ها دفاع می‌کردند. به زودی کلیسا نیز در محاصره گروهی از شورشیان قرار گرفت و آنها می‌کوشیدند با تهدید و ارعاب وارد کلیسا شوند ولی از شلیک به طرف آن خودداری می‌کردند.

«در این موقع، دونفر راهبه که می‌خواستند به کلیسا پناهنده شوند به دست آشوبگران افتادند و آنها با گروگان گرفتن این دو نفر و شکنجه آنها سعی می‌کردند کشیشها را وادار به تسلیم کنند. وضع هر لحظه خطرناک تر و مرگبارتر می‌شد. ناگهان چند افسر بلژیکی با یک زرهپوش به داد ما رسیدند و به آشوبگران حمله کردند. آنها پس از چند دقیقه تیراندازی متقابل، چون یارای

مقاومت در خود ندیدند محاصره کلیسا را رها کردند و عقب نشستند، ولی پیش از آن یکی از راهبه‌ها را پیش چشم ما شهید کردند و دیگری را همراه بردند که نمی‌دانم چه به سرش آوردند». پرسیدم: «آیا آشوبگران فقط سربازان شورشی بودند یا مردم غیرنظامی نیز به آنها کمک می‌کردند؟» جواب داد: «نه، مردم غیرنظامی در آشوب و کشتار دخالتی نداشتند. فقط چند نفر از اراذل و اوباش به شورشیان پیوسته بودند و در قتل و غارت شرکت می‌کردند. ولی مردم عادی در جلوگیری از آشوبگران نیز هیچ اقدامی نمی‌کردند و با بی تفاوتی به اعمال آنها می‌نگریستند». پرسیدم: «لابد پس از آن دیگر آسوده شدید و مأمین مطمئنی یافتید؟».

گفت: «نه، تازه اول گرفتاری بود. افسران بلژیکی ما را به سفارت بلژیک آوردند. در آنجا علاوه بر اعضای سفارت، چند صد نفر زن و مرد و کودک گردآمده و هر لحظه منتظر حوادث ناگواری بودند. ولی کارمندان سفارت به ما اطمینان دادند که دولت بلژیک تصمیم به مداخله گرفته و نیروهای چترباز و قوای دیگر آماده حمله به کنگواند و به زودی لئوپولدویل و شهرهای مهم دیگر را اشغال و شورشیان را تار و مار خواهند کرد. شب را در سفارت گذرانیدم ولی خواب به چشم هیچکس نرفت، چون هر لحظه ممکن بود سفارت مورد هجوم گروه زیادی از شورشیان قرار گیرد و همه ما را قتل عام کنند. در تمام شب صدای تیراندازی در گوشه و کنار شهر به گوش می‌رسید و دود و آتش از نقاط مختلف شهر بر می‌خاست.

«صبح روز بعد، ناگهان حادثه‌ای آرامش ناپایدار ما را برهم زد. به این شرح که یک افسر بلژیکی که به مقاومت و جنگ با شورشیان برخاسته بود پس از تمام شدن فشنگهایش فرار کنان به سفارت پناهنده شد. سربازان شورشی که مسلسل به دست او را تعقیب

می کردند، کوشیدند وارد سفارت شوند ولی چند تن از کارمندان سیاهپوست سفارت جلوی آنها را گرفتند و سعی کردند آنها را از این عمل بازدارند. در این هنگام گروهی دیگر از شورشیان به دسته اول پیوستند. آنها جسد عریان یک مرد سفیدپوست را که کشته بودند به طناب بسته و به روی زمین می کشیدند.

«در این فاصله کاردار سفارت به نخست وزیری تلفن کرده، وخامت وضع سفارت را شرح داده و از شخص لومومبا تقاضای کمک کرده بود. لومومبا یکی از وزرا را به نمایندگی از طرف خود و دولت به سفارت فرستاد و او بود که جان ما را نجات داد و شورشیان را پراکنده کرد. پس از آن دیگر حمله‌ای به سفارت انجام نگرفت ولی قتل و غارت همچنان در شهر حکمفرما بود تا نیروهای چتر باز شهر را اشغال کردند و امنیت را برقرار ساختند.»



## لوموبا کی بود؟

۲۳ آوریل

دیشب منوچ برخلاف همیشه خیلی زود به خانه آمد. من هنوز نخوابیده بودم و مطالعه می کردم. پرسیدم: «آفتاب از کدام سمت دمیده است که تو امشب ساعت ۹ به خانه آمده‌ای؟» گفت: «خبرنداری، دیشب دزد‌های مسلح میشل را درست و حسابی لخت کرده‌اند». گفتم: «لابد به همین علت است که تو از ترس لخت شدن دست از راهپیمایی‌های شبانه برداشته و زودتر به خانه آمده‌ای». گفت: «تا حدی همین طور است». بعد ماجرا را به این شرح بیان کرد:

«دو سه روز است که میشل نورو ماشینش را برای تعمیر گذاشته است و پیاده یا با ماشین استادان دیگر رفت و آمد می‌کند. شب پیش در دانشکده کار داشته و تا دیرگاه در آنجا مانده است ولی هنگامی که می‌خواسته است پیاده به خانه‌اش برود در یکی از

خیابانهای تاریک منطقه ویلاهای دانشگاه، دونفر دزد مسلحی که با پارچه صورت خود را بسته بودند جلوی او را می گیرند و او را درست و حسابی لخت می کنند. یعنی کیف او که حاوی حدود صد زئیر پول بوده به اضافه ساعت مچی و کت و شلوار و کفش و حتی زیرپیراهنش را می گیرند و با یک شورت او را رها می سازند. البته مدارک و اسنادش را بر نمی دارند».

پرسیدم: «مگر دانشگاه پلیس و نگهبان ندارد؟». گفت: «پلیس و نگهبانی هم اگر باشد دم درها و ساختمانهاست. تمام این محوطه به این وسعت و بی در و دربند را که نمی شود پلیس گذاشت. به علاوه این دزدیها اغلب کار سربازها و مأموران امنیتی است و به همین مناسبت هم هیچوقت مجرمان پیدا نمی شوند».

اتفاقاً امروز ظهر هنگامی که از دانشکده بیرون می آمدم دیدم میشل ماشینش را که تازه از تعمیرگاه تحویل گرفته دارد سوار می شود. پرسید: «کجا می روید؟». گفتم: «می روم رستوران نهار بخورم». گفت: «من هم همانجا می روم. بیایید بالا». پس از سوار شدن از واقعه ای که برایش روی داده بود اظهار تأسف کردم. گفت: «تأسفی ندارد. در چنین کشوری باید منتظر چنین حوادثی هم بود. تازه من اولین مورد هم نیستم. اینجا هر چند روز یک بار دزدی کلانی می شود. گاهی در خیابان آدم را لخت می کنند و گاهی به خانه ها دستبرد می زنند». پرسیدم: «چرا دولت جلوی این حوادث را نمی گیرد؟». با پوزخندی گفت: «دولت جلو بگیرد؟ دولت خودش دزدی را تشویق می کند. بنیاد این دولت بر دزدی استوار است. منتها هر کس باید به یک نوع بدزدد. سرباز و پاسبان باید جیب من و شما را خالی کنند. وزرا و رهبران حزب و دولت خانه دولت را بچاپند و رئیس جمهور نیز از همه بدزدد. این است نتیجه استقلال کشوری که هنوز آمادگی آن را ندارد». گفتم:



«تصدیق می‌کنید که شما، یعنی بلژیکیها هم در وجود چنین وضعیتی بی‌تقصیر نیستند».

گفت: «ما آنچه می‌توانستیم و می‌توانیم برای تربیت اینها کرده‌ایم و می‌کنیم. ولی یک ملت عقب مانده را نمی‌توان به آسانی دارای وجدان اجتماعی کرد. خود شما می‌بینید که در این دانشگاه ما چه قدر برای اینها پول خرج می‌کنیم. در حالی که در دانشگاههای اروپا و کشورهای دیگر مخارج تحصیل سرسام‌آور است، ما در اینجا یک شاهی از دانشجویان نمی‌گیریم سهل است، هزینه زندگی آنها را نیز تامین می‌کنیم. در مقابل مرتباً مورد حمله و انتقاد همین دانشجویان هستیم». گفتم: «آیا بهتر نبود به جای این مخارج سعی می‌کردید دولتی در اینجا روی کار بیاورید که برای این ملت دلسوز باشد و مثل اینها که هستند فقط در فکر دزدیدن و چاپیدن و خفه کردن مردم نباشد؟ آیا بهتر نبود بجای از بین بردن دولت ملی لومومبا سعی در استقرار حکومت او می‌کردید؟».

در این هنگام به رستوران رسیدیم. از ماشین پیاده و وارد رستوران شدیم. ژوزف هبگا و رومن یا کمچوک<sup>۱۰۰</sup> سر یک میز نشسته بودند. به ما تعارف کردند ما هم سر میز آنها نشستیم.

ژوزف با اشاره به دزدی پریشب اظهار تأسف کرد و گفت «کسی می‌خواهند جلوی این فجایع را بگیرند؟ اگر ما در داخل کمپوس امنیت نداشته باشیم چطور می‌توانیم تدریس کنیم؟». میشل در حالی که می‌خواست هم جواب او و هم پاسخ سؤال پیشین مرا بدهد، گفت: «الان با دکتر خامه‌ای همین بحث را داشتیم. او معتقد است ما بلژیکیها در ایجاد حکومت کنونی و مفاسد آن مسئولیت اصلی داریم، زیرا اگر به جای کوشش در برانداختن حکومت لومومبا سعی در استقرار آن می‌کردیم حالا وضع بهتر از این بود. ولی به

عقیده من ریشه این نابسامانیها در عقبافتادگی این ملت، و خیلی عمیقتر از آن است که تغییر دولتها بتواند در آن تأثیر قطعی داشته باشد. البته اگر لومومبا مانده بود یا حتی اگر کازاوبو و دیگران توانسته بودند یک حکومت نیمه دموکراسی در این کشور برقرار کنند، شاید وضع قدری بهتر از این می بود. اما آنها هم نمی توانستند عقبافتادگی و مظاهر آن مانند بی انضباطی، بی اعتنایی به قانون و نظم اجتماعی و خلاصه فقدان وحدت نظر عمومی را به آسانی از میان بردارند».

یا کمچوک میان صحبت او دوید و گفت: «به نظر من اگر لومومبا مانده بود وضع حالا خیلی بدتر از اینکه هست بود و این کشور، زیر یوغ دیکتاتوری کمونیستها و استعمار روسها دست و پا می زد». هیچکدام از ما از این سخنان او تعجبی نکردیم چون در میان استادان دانشکده او معروف به داشتن افکار ارتجاعی و فاشیستی است. یا کمچوک یکی از قدیمیترین استادان دانشکده است. قدی بلند و باریک و اندامی لاغر و استخوانی دارد و با چهره های گندمگون، گونه های فرورفته و ابروهای درهم کشیده، قیافه اش مغولی به نظر می رسد. هیچکس از نژاد و ملیت اصلی او آگاه نیست ولی همه می دانند که از روسهای مهاجر، یا بهتر بگوییم از کسانی است که پس از انقلاب اکتبر از شوروی گریخته و به کشورهای غربی پناهنده شده اند. وی دکتر در علوم سیاسی و دیپلماتیک است و تخصص او در حقوق بین الملل عمومی و روابط بین المللی است.

ژوزف فوراً به او اعتراض کرد و گفت: «این حرفها دروغ است. این تهمت و افترا را دشمنان لومومبا مانند چومبه و شرکتهای استعمارگر به او می زدند برای اینکه بتوانند او را سرنگون کنند و بکشند. چون با بودن او منافع حیاتی خود را در خطر می دیدند. لومومبا یک میهن پرست واقعی بود و در سیاست نیز طرفدار استقلال واقعی کنگو و عدم دخالت همه دولتها در امور کشورش

بود، خواه شوروی باشد یا آمریکا، و دولتهای کمونیستی باشند یا سرمایه‌داری. او پیرو سیاست عبدالناصر یعنی بیطرفی مثبت بود. او میل داشت با تمام کشورهای که به استقلال و حاکمیت کنگو احترام می‌گذارند روابط دوستانه سیاسی و اقتصادی داشته باشد. «یا کمچوک گفت: «پس چرا از شوروی تقاضای کمک کرد؟ چرا می‌خواست پای روسها را به کنگو باز کند؟ چرا خروشچف از او پشتیبانی کرد و اعلام کرد به کنگو داوطلب خواهد فرستاد؟ بله، لومومبا در ظاهر از ناسیونالیسم، از بیطرفی مثبت، از استقلال، از عدم دخالت همه کشورها در کنگو صحبت می‌کرد. ولی در نهان دائماً با سفیر شوروی و کارشناسان روسی او در تماس بود. این کاری است که کمونیستها در همه جا می‌کنند. آنها ماسک ناسیونالیسم، میهن‌پرستی و آزادیخواهی به صورت می‌زنند تا مردم را فریب دهند و به دنبال خود بکشانند. اما همینکه بر خر مراد سوار شدند و قدرت را به دست گرفتند. آن وقت همه این ماسکها را برمی‌دارند و چهره حقیقی خود را نشان می‌دهند. خوشبختانه در کنگو نتوانستند کار را به آنجا برسانند».

ژوزف گفت: «رومن، تو حقایق را تحریف می‌کنی، اولاً لومومبا هیچوقت از شورویها رسماً تقاضای کمک نکرد، بلکه فقط تهدید کرد که اگر دخالت بلژیکیها ادامه یابد برای نجات کنگو به این وسیله متوسل خواهد شد. ضمناً فراموش نکن که لومومبا در همان زمان به آمریکا مسافرت کرد تا از این کشور و کانادا و ملل متحد کمک بگیرد. در حقیقت وضع کنگو در آن زمان بقدری وخیم و خطرناک بود که استفاده از هر کمکی که مخالف استقلال کشور نباشد مشروع می‌نمود. لومومبا ناچار بود برای نجات کشورش از همه دولتها، از آمریکا، فرانسه، چین و شوروی کمک بگیرد و این درست همان سیاست بیطرفی مثبت است. ثانیاً در مورد کارشناسان روسی که به آن اشاره کردی، بدان که در آن زمان شورویها در کنگو

در انزوای مطلق بودند و درحالی که صدها کارشناس و کارکنان گوناگون آمریکایی در تمام مراکز این کشور وجود داشتند و توده عظیمی از اتباع کشورهای اروپایی و آفریقایی اینجا را پر کرده بودند، از شوروی فقط چند نفر دیپلمات در کنگو می‌زیستند. بنابراین تمام جنجالی که مطبوعات بلژیکی و غربی بر سر «کمونیست بودن» لوموبا به راه انداختند در حقیقت سروصدای زیاد برای هیچ بود».

یا کمچوک گفت: «از این گذشته لوموبا اصلاً سیاستمدار نبود و لیاقت حکومت کردن را نداشت. او هوچی عوامفریب بی‌پرنسیپی بود که برای ریاست‌طلبی خود حاضر بود به هر جنایتی دست بزند. از سیاست فقط مشت گره کردن، نعره کشیدن و تحریک احساسات عوام‌الناس را بلد بود و بس. مگر او نبود که در نوامبر ۱۹۵۹ آشوبی به راه انداخت و عده زیادی را به کشتن داد؟ مگر او نبود که با پیشنهادهای افراطی خود می‌خواست میزگرد بروکسل را برهم زند؟ مگر او با خودخواهی و جاه‌طلبی‌اش «جنبش ملی کنگو» را به تجزیه نکشاند؟ او بود که احساسات چومبه و کالونژی را جریحه‌دار و آنان را به تجزیه‌طلبی وادار ساخت. کازاوبو چقدر کوشید با او کنار بیاید ولی او اصلاً با هیچکس سر سازش نداشت و می‌خواست همه مطیع و منقاد او باشند و از او تملق بگویند و همین امر باعث اختلاف میان او و کازاوبو گردید و به نابودی خود او انجامید».

در اینجا میشل وارد بحث شد و گفت: «من تصدیق می‌کنم که لوموبا پختگی و ورزیدگی سیاسی نداشت و در دوران کوتاه حکومت خود مرتکب اشتباهات تاکتیکی فراوانی شد که در سقوط او تأثیر بسزایی داشت. اما با تو هم عقیده نیستم که او آدم بی‌پرنسیپی بود. برعکس به نظر من در میان تمام سیاستمداران عمده کنگو و پیشگامان جنبش استقلال‌طلبانه این کشور، او یگانه

کسی بود که واقعاً پرنسیپ سیاسی و اخلاقی داشت و برخلاف بسیاری از آنها اصلاً ماکیاولیست نبود. او یک ناسیونالیست حقیقی بود و به بیطرفی مثبت عقیده داشت. حتی با ما نیز مخالف نبود، منتها می‌خواست روابط او با بلژیک مانند دو کشور مستقل و برابر باشد. او با استعمار و نابرابری ملت‌ها و سلطه ملل صنعتی و پیشرفته بر ملل دیگر مخالف بود. او واقعا دموکرات و آزادیخواه بود و به هیچ‌روی نمی‌توان او را کمونیست نامید. او طرفدار مالکیت بود و حتی احترام به مالکیت شرکتهای خارجی را نیز بارها تضمین کرد، چگونه می‌توان یک‌چنین آدمی را کمونیست نامید؟ لومومبا حتی انقلابی به معنای عصیانگر آشوبگر و آنارشیزست نبود و مخالف خشونت و خونریزی بود. او می‌کوشید با مسالمت و مذاکره به هدفهای خود برسد. اگر در راهپیمایی نوامبر ۱۹۵۹ عده‌ای کشته و زخمی شدند تقصیر با سربازان بلژیکی بود که به مردم بی‌سلاح شلیک کردند. در هنگام آشوبها و فجایع ژوئیه ۱۹۶۰، او شاید بیش از هر کس، از این کشتارها و جنایتها رنج می‌کشید و برای پایان‌دادن به آنها می‌کوشید. و به راستی در پدید آمدن آنها کوچکترین دخالتی نداشت. او نخستین کسی بود که نیروهای ملل متحد را به کنگو فراخواند تا جلوی قتل و غارت را بگیرند و نظم را برقرار سازند. اما حاضر نبود چتربازان بلژیکی به عنوان جلوگیری از آشوب دوباره کشور را اشغال کنند. او، صلح، آرامش و دموکراسی را دوست داشت اما به استقلال و حاکمیت کشور بیش از آنها علاقه‌مند بود».

یا کمچوک قدری با عصیانیت گفت «من نمی‌دانم چگونه ممکن است آدمی را که دروغ بگوید، دورویی بکند، حتی از دزدی و تقلب ابایی نداشته باشد یک مورالیست<sup>۱۰۱</sup> و پابند به اصول اخلاقی

---

101. moraliste

دانست.

«زندگی لومومبا سراسر دورویی و تقلب است. در آغاز خود را کاتولیک و مؤمن نشان می‌داد تا بتواند به نان و آبی برسد و شغلی به دست آورد. سپس خود را به لیبرالهای بلژیکی بست. تا جایی برای خود در میان تحول‌یافتگان باز کند، حتی حاضر شد برای کارت ثبت‌نام در دانشگاه در یوزگی کند. در کتاب خودش از بلژیکیها تملق گفت. در کنفرانس اگرا ۱۹۲۱ کمکی را که بلژیکیها به رشد و توسعه کنگو کرده‌اند ستود و از همکاری نزدیک و صمیمانه کنگو و بلژیک در آینده سخن گفت. حتی یک روز پیش از اعلام استقلال از زحماتی که بلژیکیها برای مدرن‌ساختن کنگو کشیده‌اند تقدیر و سپاسگزاری کرد و در برابر سخاوتمندی آنها سر تعظیم فرود آورد اما به مجرد اینکه به مقصود خود رسید، تمام این حرفها را فراموش کرد و در حضور شاه، شاهی که برای استقلال و آزادی کنگو اینهمه گذشت و فداکاری از خود نشان داده بود، شمشیر به روی بلژیک کشید و از شکنجه‌های گذشته و انتقام آینده صحبت کرد. آیا چنین آدمی را می‌توان مورالیست شمرد؟ به نظر من لومومبا نمونه کامل ماکیاولیسم بود. او حتی در موقع لزوم از دزدی و اختلاس نیز ابا و امتناعی نداشت و از اعتمادی که اداره پست به او کرده بود سوءاستفاده نمود و به صندوق آن دستبرد زد. این دزدی را که دیگر خودش هم اعتراف کرده است و مطلقاً قابل انکار نیست. حساب کنید که اگر او باقی می‌ماند و آن‌طور که می‌خواست، دیکتاتور مطلق‌العنان کنگو می‌شد چه دزد بازاری در این کشور حکمفرما می‌شد.»

ژوزف که به راستی از کوره در رفته بود گفت: «رومن، واقعاً طرز قضاوت تو وحشتناک است. تو تمام اشتباهات و کارهای منفی که

یک نفر در زندگی خود کرده است یک جا جمع می‌کنی و با اغراق و افراط و آب و تاب بیان می‌کنی، اما از کارهای مثبت و موانع و مشکلاتی که در پیش داشته است اصلاً سخن به میان نمی‌آوری. مثلاً نمی‌گویی مبلغی را که لومومبا از صندوق پست برداشت به چه مصرف رساند و چگونه تمام آن را در راه هدف سیاسی خود یعنی استقلال و آزادی میهنش صرف کرد. تو گفته‌های او را در سالها و جاهای گوناگون پهلوی هم می‌گذاری ولی به شرایط و علل متفاوتی که آنها را ایجاب می‌کرده است، اصلاً توجهی نمی‌کنی. تو از کتاب لومومبا، از سخنرانی او در کنفرانس اکرا و گفتارهای دیگرش آنچه به سود بلژیکیها گفته است می‌گیری و صدها انتقاد و اعتراضی را که در همین کتاب و سخنرانیها به آنها کرده است کنار می‌گذاری. من یقین دارم که لومومبا در هر زمان به آنچه می‌گفته و می‌نوشته واقعاً ایمان داشته و اصلاً اهل تملق و چاپلوسی نبوده است. منتها هیچکس همیشه در یکجا، در جانی زند و افکار و عقاید هر کسی به تناسب شرایط تغییر می‌کند و لومومبا نیز همچون یک انسان از این قاعده بیرون نبوده است».

این گفتگو تا پایان نهار و جد شدن ما از یکدیگر، همچنان ادامه یافت.

---

## ۲۷ آوریل

---

بحث چند روز پیش ما در رستوران، مرا برانگیخت که اطلاعات بیشتری درباره زندگی لومومبا و خصوصیات او به دست آورم. خوشبختانه چون در تعطیلات عید پاک هستیم و دانشکده تعطیل است در این چند روز فرصت بیشتری برای مطالعه در این باره یافتیم و

### اینک خلاصه این مطالعات:

مهمترین مآخذ معتبری که در این باره یافتیم، در سالنامه کارنت بیوگرافی ۱۰۲ سال ۱۹۶۰ است. این شرح حال با آنکه پیش از کشته شدن لومومبا و در زمان نخست وزیری او نگاشته شده، حاوی مطالب جالبی درباره اوست. در این سالنامه آمده است: «پاتریس لومومبا در ۲ ژوئیه ۱۹۲۵ در کاتا کومبه<sup>۱۰۴</sup> در استان کاسایی به دنیا آمد. پدرش از قبیله باته تلابود. در یک مدرسه مذهبی بلژیکی تحصیل کرد و وارد کالج کاتولیک شد. شاگردی بسیار درخشان ولی بی نظم و بی انضباط بود و به علت مشاجره با معلمان از مدرسه اخراج شد. سپس در آموزشگاهی تخصصی برای کارمندان پست ثبت نام کرد و آن را به پایان رساند. در ۱۹ سالگی در اداره پست استانی ویل به کار مشغول شد و همزمان با آن، تحصیلات خود را در حقوق و ادبیات، از طریق کلاسهای مکاتبه ای ادامه داد. در ۳۰ سالگی مبلغ ۲۵۰۰ دلار از صندوق اداره پست اختلاس کرد و در نتیجه به زندان محکوم و در استانی ویل زندانی شد. بعدها در توضیح این عمل، به پیروانش گفت که این مبلغ را برای فعالیتهای ملی خرج کرده است. «پس از آزادی از زندان به عنوان عامل فروش محصولات کمپانی آبجوسازی پراکنگو<sup>۱۰۶</sup> مشغول به کار شد و در اوت ۱۹۵۸ به مدیریت بازرگانی این شرکت ارتقا یافت و در مدت یک سال که در این سمت انجام وظیفه می کرد بر اثر فعالیت او افزایش چشمگیری در درآمد این شرکت ایجاد شد. در ۱۹۵۹ این شرکت را ترک گفت و به فعالیت مطبوعاتی پرداخت. از سال ۱۹۵۷ فعالیت سیاسی علنی

---

103. Current Biography

104. Katako-Kombe

105. Batetela

106. Bracongo

---



خود را آغاز کرد و به عضویت شعبه آفریقایی کلوب لیبرالها درآمد. در همان زمان عضو جنبش ملی کنگو (ام. ان. ث.) بود و در سال ۱۹۵۸ رئیس کمیته موقت این سازمان گردید. در دسامبر همین سال به نمایندگی از طرف این جنبش در «کنفرانس تمام ملل آفریقا» در اکرا (پایتخت غنا) شرکت کرد و به عنوان عضو دائمی کمیته هماهنگی میان ملل آفریقا انتخاب شد. در این دوران، از طریق نگارش در مطبوعات گوناگون به جنبش ملی کمک می‌کرد مانند روزنامه‌های صلیب کنگوو صدای کنگوو اکنون مدیر روزنامه استقلال است.

«در سال ۱۹۵۸ هنگامی که عضو ام. ان. ث. بود صورتی از صاحب منصبان را ماشین کرد و به عنوان اعضای این سازمان به روزنامه‌ها داد و خود را رئیس سازمان معرفی کرد. این کار موجب شگفتی و نازاحتی اعضای دیگر سازمان شد ولی آن را تکذیب نکردند. ده ماه بعد از آن، رهبران این سازمان که از سخنرانیهای آتشین و ناسیونالیستی افراطی او خشمگین و عصبانی شده بودند به اخراج او رای دادند. به دنبال آن، این سازمان به دو فراقسیون تقسیم شد ولی جناح طرفدار لومومبا اکثریت داشت و بیش از پیش نیرومند می‌گردید. در نوامبر ۱۹۵۹ لومومبا مردم را به یک راهپیمایی دعوت کرد که منجر به آشوب و بر خورد با سربازان بلژیکی گردید و در اثر آن ۲۰ تن از اهالی کنگو کشته شدند. لومومبا در این راهپیمایی سخنرانی آتشین کرد و گفت: «جنبش ملی کنگو برنامه مثبتی برای رهایی کنگو دارد». وی مردم را به نافرمانی مدنی و عدم خشونت فراخواند و گفت: «دشمن ما در بروکسل است نه اروپاییانی که در کنگو زندگی می‌کنند». به دنبال این راهپیمایی لومومبا دستگیر و زندانی شد.

«در ژانویه ۱۹۶۰ کنفرانس میزگرد با شرکت کازا و بوبو و رهبران

دیگر کنگو در بروکسل تشکیل شد و رهبران مزبور خواستار آزادی لومومبا و شرکت وی در این کنفرانس شدند و آنقدر پافشاری کردند تا دولت بلژیک ناگزیر او را آزاد کرد و به کنفرانس فراخواند. در انتخابات ماه مه، لومومبا و کازاوبو باهم رقابت کردند و سرانجام لومومبا پیروز شد و حزب او ۳۶ کرسی از ۱۳۷ کرسی پارلمان را به دست آورد. با وجود این، بلژیکیها کازاوبو را برای نخست وزیری تعیین کردند.

«لیکن لومومبا تسلیم نشد و ۸۴ نماینده را در پیرامون خود گرد آورد و به نخست وزیری رسید ولی به عنوان نشان دادن مسالمتجویی خویش، کازاوبو را به ریاست جمهوری که مقامی تشریفاتی بود برگماشت.

«پس از اعلام استقلال و آشوبهایی که به دنبال آن روی داد... لومومبا در ۲۲ ژوئیه به نیویورک پرواز کرد تا از آمریکا، کانادا و ملل متحد کمک مالی بگیرد و به دنبال آن آمریکا از طریق سازمان ملل ۵ میلیون دلار به کنگو کمک کرد. لومومبا پس از بازگشت با مشکلات فراوانی از جمله اعلام استقلال و جدایی استانهای کاتانگا و کاسایی و دخالت نیروهای ملل متحد در کارهای دولت روبرو گردید و به مخالفت با داگهامر شولد دبیر کل سازمان ملل متحد برخاست و از او درخواست کرد که نیروهای سفیدپوست خود را از کنگو فراخواند.

«لومومبا طرفدار سیاست بی طرفی مثبت است و دربارهٔ اختلاف بین شرق و غرب می گوید: «برای ما فقط یک گروه وجود دارد، مانه کمونیستیم نه کاتولیک نه سوسیالیست. ما میلیون آفریقایی هستیم. جمهوری کنگو دوستان خود را بر اساس اصل بیطرفی مثبت برخواهد گزید». او اطمینان می دهد که از سرمایه گذارهای آمریکایی در کنگو سلب مالکیت نخواهد کرد. زن او اهل یکی از

مناطق جنگلی کشور است. سه پسر و یک دختر دارد. لومومبا بلند و باریک است و ۶ پا قد و ریش بزی دارد، کلاهی از پوست بره که به پری مزین است بر سر می گذارد. می گویند تیزهوش و باریک بین است و برجسته ترین خصلت او حس اعتماد به نفس فراوان، انرژی و نیروی فعالیت کم نظیر و جاه طلبی سیری ناپذیر است. لومومبا پس از نخست وزیری از دولت بلژیک نشان تاج گرفت.»

منابع دیگر مانند دایره المعارفهای بریتانیکا و انیسور سالیس و ایتالیا ناو لاروس قرن بیستم و زندگینامه های لومومبا اطلاعات تکمیلی زیر را درباره اصل و نسب و زندگی لومومبا بدست می دهند: وی در قریه کاتا کاکومبه در بخش سانگورو ۱۰۷ از پدر و مادری کشاورز به دنیا آمد. نام پدرش امیل و از بازماندگان قبیله بانه تلا بود که در اواخر قرن نوزدهم به رهبری یکی از رؤسای خود به نام گانگولوته ۱۰۸ علیه بلژیکیها شورش کردند و پس از مدتی مقاومت، عصیان آنها در میان خون و آتش خاموش گردید. لومومبا در زادگاه خود تحصیلات ابتدایی را در نزد یک میسیونر پروتستان فرا گرفت. سپس به شهر کیندو ۱۰۹ در استان کاسایی آمد و در یک کالج کاتولیک نام نوشت و به عنوان کاتولیک غسل تعمید یافت. درباره تحصیلات او در این کالج اطلاعات متفاوتی وجود دارد. بعضی می گویند کالج مزبور را به پایان رسانده و به اخذ گواهینامه از آن موفق گردیده است و بعضی می گویند به علت بی انضباطی از آن اخراج شده است.

به هر حال در ۱۸ سالگی به عنوان کارمند جزء در یک شرکت بلژیکی در این شهر به کار پرداخت و درآمدی که در آن هنگام برای

---

107. Sankuru

108. Gango-Lutete

109. Kindu

---

یک دهقان زاده کنگویی قابل ملاحظه بود به دست آورد. در همین دوران با دختری از قبایل همان ناحیه به نام پولین<sup>۱۱۰</sup> ازدواج کرد و تا پایان زندگی با او به سربرد. ضمناً یک آموزشگاه تخصصی پست را به پایان رساند و توانست در اداره پست استانی ویل مشغول به کار شود. دقیقاً معلوم نیست لومومبا در چه تاریخی در اداره پست به کار پرداخته است. بعضی آن را در ۱۹۵۴ و بعضی دیگر پیش از ۱۹۵۰ ذکر کرده‌اند. به هر حال مسلم است که وی در اوایل ۱۹۵۵ ریاست اتحادیه تعاونی کارمندان پست و ریاست جمعیت کارکنان بومی کنگورا بر عهده داشته است و این نشانه آن است که از سابقه‌ای نسبتاً طولانی در شغل خود برخوردار بوده است.

وی در این هنگام جزو «تجول یافتگان» محسوب می‌شد و مورد توجه مقامات بلژیکی بود. لومومبا این موقعیت را از راه فعالیت در چند جهت به دست آورده بود. نخست در کار اداری خود جدیت و پشتکار فراوان نشان می‌داد و اعتماد و قدردانی رؤسای خود را جلب می‌کرد و مورد تشویق قرار می‌گرفت. دیگر اینکه در اتحادیه‌های صنفی و حرفه‌ای فعالیت می‌کرد و چون هوش و استعدادی بیش از دیگران داشت به تدریج موقعیت ممتازی در این سازمانهای محلی به دست آورده و مورد توجه هموطنان بومی خود از یک سو و مقامات بلژیکی از سوی دیگر قرار گرفته بود. سوم اینکه در مطبوعات محلی نیز مقاله می‌نوشت و نوشته‌های او در جهت بود که هم مورد پسند کارکنان و کارمندان بومی بود و هم مخالفت بلژیکیها را بر نمی‌انگیخت. لومومبا در این مقالات از یک سو از عقب افتادگی هم میهنان بومی خود و زندگی فقیرانه و محرومیت‌های آنها انتقاد می‌کرد و برای آنان حقوق بیشتر و زندگی بهتری را خواستار می‌شد و از سوی دیگر از خدماتی که بلژیکیان در راه توسعه و پیشرفت کنگو

کرده‌اند قدردانی می‌نمود و دوستی و پیوند همیشگی میان ملت‌های کنگو و بلژیک را آرزو می‌کرد. در این مقاله‌ها هیچگاه سخنی از استقلال و آزادی کنگو به میان نمی‌آمد و بلژیک به عنوان مربی و راهنمای ملت کنگو به سوی تمدن شناخته می‌شد، منتها پیشنهادها و اصلاحاتی در راه بهبود زندگی مردم کنگو ارائه می‌گردید تا بنیاد دوستی و پیوند برادری میان دو ملت محکم‌تر گردد. بدیهی است در شرایط دهه ۵۰ که جنبش استقلال طلبانه در سراسر جهان سوم و به ویژه در آفریقا آغاز شده بود، چنین موضعی نه تنها با مخالفت مقامات بلژیکی رو به رو نمی‌شد بلکه مورد پسند بسیاری از آنها نیز قرار می‌گرفت. از همین رو لومومبا با مقامات بلژیکی رفت و آمد داشت و در مجالس و محافل آنان شرکت می‌کرد. از جمله در جشنی که به مناسبت بازدید بودوئن از شهر استانلی ویل در سال ۱۹۵۵ برپا گردید، از لومومبا نیز رسماً دعوت به عمل آمد و او در آن شرکت جست. رفتار او در این جشن و برداشت او از مسافرت شاه بلژیک به کنگو نیز مطابق میل و پسند بلژیکیها بود. او از اینکه دولت و شاه بلژیک به سرنوشت کنگو علاقه‌مندند و به آن ارجح می‌نهند و به ملت کنگو کمک می‌کنند تا به تمدن و پیشرفت دست یابد، تشکر و قدردانی کرد و در برابر هم میهنان خود نیز به اینکده دست بودوئن را فشرده است، افتخار می‌نمود و به راستی این رفتار نه تنها از قدر منزلت او در نزد هم میهنانش چیزی نکاست، بلکه به اعتبار و حیثیت او در نزد ایشان افزود. زیرا آنها نیز هنوز فکر استقلال به خاطرشان خطور نمی‌کرد و هر چه برای بهبود زندگی خود می‌خواستند، در پرتو لطف و عنایت دولت بلژیک آرزو داشتند.

درست در همین زمان، یعنی در اواسط ۱۹۵۵ واقعه‌ای اتفاق می‌افتد که در زندگی لومومبا تاثیر فراوان داشته است. بدین شرح که او مبلغ ۱۲۶ هزار فرانک بلژیک از صندوق اداره پست اختلاس می‌کند و در نتیجه تحت تعقیب قرار می‌گیرد. لومومبا در دادگاه به این اختلاس اعتراف می‌کند و محکوم به ۱۸ ماه زندان و بازپرداخت مبلغ فوق می‌گردد و در زندان استانلی ویل محبوس می‌شود. معلوم

نیست چه انگیزه یا چه نیازی او را به این عمل که با موقعیت و حیثیت او در جامعه هیچ تناسبی نداشته و قابل دفاع نبوده، واداشته است. بعضی مآخذ علت آن را تأمین مخارج سفری به بروکسل ذکر کرده‌اند. می‌گویند یک سازمان آزادیخواه بلژیک از وی و عده‌ای از «تحول یافتگان» دعوت کرده بوده است که برای کنفرانسی درباره سرنوشت کنگو به بروکسل بروند و لومومبا چون پولی برای مسافرت نداشته، دست به این کار زده است این ادعا قدری بعید به نظر می‌رسد. چون اولاً لومومبا با سوابق اداری و مقامی که داشته، آنقدر دست تنگ نبوده است که برای مخارج یک مسافرت مجبور به اختلاس شود. به فرض اینکه خود او هم پول کافی برای این کار نداشته، می‌توانسته است از دوستان یا از صندوق اتحادیه‌ها و سازمانهای تعاونی، که عضویت یا ریاست آنها را بر عهده داشته است، وام بگیرد. علاوه بر این، همان سازمان آزادیخواهی که از او دعوت کرده بود نیز می‌توانسته است به وی کمک کند و کسری مخارج وی را تأمین نماید.

خود لومومبا بعدها اظهار داشت که این مبلغ را در راه فعالیتهای ملی صرف کرده است. این ادعا نیز بعید به نظر می‌رسد. چون لومومبا نه پیش از این واقعه و نه پس از آن، هیچگاه عضو یک سازمان زیرزمینی کمونیست یا تروریست نبوده است که برای تأمین مخارج خود نیاز به چنین اعمال غیرقانونی داشته باشند. فعالیتهای اجتماعی و سیاسی وی همواره در سازمانهای علنی و قانونی مانند اتحادیه‌ها و سندیکاهای صنفی یا باشگاه لیبرالها و یا جنبش ملی کنگو (ام.ان.ث) بوده است که همه، درآمدهای طبیعی و مشروع داشته‌اند و در صورت نیاز به مخارج فوق‌العاده نیز آن را از راههای مشروع مانند گرفتن وام یا جمع‌آوری اعانه به دست می‌آورده‌اند، نه از طریق دزدی و اختلاس.

حتی بعضی از کسانی که می‌کوشند از لومومبا پس از مرگش یک بت بسازند توجیهی را برای این عمل ارائه داده‌اند که از همه نامعقولتر و باورنکردنیتر است. آنها ادعا می‌کنند که لومومبا این کار را مخصوصاً انجام داد تا راه هرگونه سازش و همکاری را با بلژیکیها به روی خود مسدود سازد. آنها می‌گویند لومومبا نه نیازی به این پول داشت و نه آن را در راه مصارف خصوصی یا اجتماعی صرف کرد، بلکه چون می‌دید مورد توجه بلژیکیها قرار گرفته و دارد به سوی همکاری و همدستی با آنان می‌لغزد وجدانش بیدار شد و برای اینکه از این لغزش که به خیانت می‌انجامید، جلوگیری کرد، دست به اختلاس زد تا لکه ننگی بر دامن خود نگذارد و راه هرگونه پیشرفت را در نظام استعماری به روی خود ببندد. باید از این اشخاص پرسید که لومومبا برای اینکه در دامن بلژیکیها نیفتد، چه احتیاجی به دزدی و اختلاس و گذاشتن لکه ننگی بر دامن خود داشت؟ اگر می‌خواست در دامن آنها نیفتد کافی بود از شغل و مقام رسمی خود استعفا دهد یا دعوت به جایش را نپذیرد یا در مقاله‌های خود از سلطه بلژیکیها بر کنگو انتقاد و مردم را به مبارزه علیه آنها تشویق و تحریک کند.

به هر حال، هیچکدام از این ادعاها برای توجیه عمل لومومبا قانع کننده نیست و علت حقیقی آن هنوز معلوم نشده است ولی برعکس، اثرات و نتایج این اقدام کاملاً روشن و آشکار است. مدتی که لومومبا در زندان گذراند، نقطه عطفی در زندگی او بود. در این دوران از یک سو امیدها و آرزوهای گذشته خود را، چه از جهت شخصی و چه اجتماعی، بر باد رفته می‌دید. پیش از آن کارمندی بود که زندگی آرام و موقعیتی تثبیت شده داشت و راه پیشرفت به روی او باز بود. اکنون محکومی بود به زندان افتاده که حتی پس از آزادیش مجبور بود تا پایان عمر بار عواقب این محکومیت را بدوش کشد. از نظر اجتماعی نیز حقایقی را مشاهده می‌کرد که اندیشه‌های گذشته او را

دگرگون می‌ساخت. لومومبا در مدرسه‌های مسیحی درس خوانده بود و خواه و ناخواه در آغاز زندگی تحت تاثیر تبلیغات میسیونرها قرار داشت او هنگامی که در مقاله‌هایش از دوستی و برادری کنگوییها و بلژیکیها و اتحاد و کمک متقابل آنها دفاع می‌کرد، هنوز زیر نفوذ این تبلیغات بود. اما در زندان با واقعیت عریان روبرو گردید و فهمید که حتی در پیشگاه مسیح نیز سفیدپوست و سیاهپوست با هم فرق دارند. وی دید که حتی زندان نیز برای سفیدپوستان و سیاهپوستان تفاوت دارد و سیاهپوستان باید زندانی را در زندان دیگر تحمل کنند: جا، غذا، پوشاک، رفتار زندانبانان و حتی تنبیه‌های انضباطی برای سفیدپوستان و سیاهپوستان یکسان نیست. مشاهده این واقعیتها و شکنجه‌های جسمی و روحی که در زندان کشیده بود، برای او چنان دردآور بود که تا پایان زندگی هیچ گاه آنها را فراموش نکرد. پس از بیرون آمدن از زندان دریگانه کتابی که نوشته است، به تفصیل از این سختیها سخن می‌گوید و شرح می‌دهد که چگونه «زندانیان سیاهپوست اجازه پوشیدن زیربیراهنی، زیرشلواری و کفش نداشته‌اند» و مجبور بوده‌اند «بابرهنه راه بروند و به روی تخته بخوابند» و اگر خلاقی مرتکب شدند «صدها ضربه شلاق بخورند و به سیاه‌چال بیافتند» همچنین هنگامی که در برابر بودوئن فریاد می‌زد که «دشنامها، شکنجه‌ها و تحقیرها را هنوز فراموش نکرده‌ایم» همان خاطرات و احساسات را منعکس می‌کرد.

از سوی دیگر لومومبا در زندان با توده واقعی مردم و رنجی که می‌کشند از نزدیک آشنا شد و به روحیات محرومترین قشرهای اجتماع پی برد. او آگاهانه یا ناآگاهانه با راز به حرکت درآوردن توده‌های مردم آشنا شد و به یک رهبر جنبش توده‌ای مبدل گردید. در هیچ جا نوشته‌اند که لومومبا در زندان چه کشیده و چه کرده است. اما تفاوت محسوسی که میان رفتار و کردار او پس از زندان و



پیش از آن وجود دارد، حقیقت فوق را به خوبی نشان می‌دهد. ضمناً نباید فراموش کرد که دورانی که لومومبا در زندان گذراند، سالهای آغاز جنبش استقلال طلبانه کنگو بوده است. پیشنهاد وان بیلسن و بیانیه «آگاهی آفریقایی» در این زمان انتشار یافت و بسیاری از سازمانهای استقلال طلب مانند آباکو، جمعیت دوستداران حزب لیبرال، جمعیت دوستداران حزب سوسیالیست، پ.اس.آ، سره‌آ، کوناکات و بالوباکات در این سالها تشکیل شدند و مسلماً لومومبا در زندان از پیدایش چنین جنبشی بی‌اطلاع نبوده است.

از همین رو لومومبا بلافاصله پس از آزاد شدن از زندان فعالیت سیاسی خود را آغاز و در جمعیت دوستداران حزب لیبرال نام‌نویسی کرد، ولی فعالیت او تنها محدود به این جمعیت نبود و همزمان با آن، با رهبران سازمانهای دیگر نیز تماس گرفت و به تدریج، به یکی از چهره‌های سرشناس جنبش استقلال طلبانه مبدل شد. ولی مهمترین گام خود را در این جهت، در اواسط ۱۹۵۸ با تشکیل جنبش ملی کنگو (ام.ان.ث) برداشت و به همراهی ایلثو، آدولا و انگوولو این سازمان را تشکیل داد.

تشکیل ام.ان.ث گام مهمی در جهت سازمان یافتن جنبش استقلال طلبانه کنگو بود؟ زیرا برای نخستین بار یک سازمان سیاسی برای تمام کشور، با هدف مشخص به دست آوردن استقلال کامل و حاکمیت تام و تمام تشکیل می‌شد و می‌توانست به نام ملت کنگو وارد عمل و اقدام در این راه گردد. سازمانهای دیگری که دم از استقلال می‌زدند عموماً پیوند ناحیه‌ای یا قبیله‌ای داشتند و بیشتر به نام استان یا قبیله خود سخن می‌گفتند. اگر آنها بعداً با حسن نیت یا سوءنیت به این نهضت پیوستند و به گسترش و پیشرفت آن تا اعلام استقلال کمک کردند، پس از آن بود که ام.ان.ث به طور صریح و مشخص، مسئله استقلال را مطرح کرد و در راه آن به پیکار

برخاست.

در تشکیل ام.ان.ث لومومبا نقش مسلط داشت و به احتمال قوی می‌توان گفت که مبتکر و طراح اصلی این سازمان بود. در این باره نیز مدرک و سندی وجود ندارد اما قرائن و اماراتی در دست است که آن را تقریباً مسلم می‌سازد. از جمله اینکه سازمانها و رهبرانی که در تشکیل این سازمان شرکت کردند، گرچه عموماً طرفدار استقلال و وحدت کشور بودند و ظاهراً هدف مشترکی داشتند ولی تا پیش از آزادی لومومبا گامی در راه اتحاد و یکی شدن برنداشته بودند و پس از تماس با او بود که به این فکر افتادند. قرینه دیگر بر این مدعا، نفوذ فوق‌العاده‌ای است که لومومبا از آغاز تشکیل در این سازمان داشت و اکثریت اعضای آن، از وی پیروی می‌کردند. ایلئو رهبر سازمان «آگاهی آفریقایی» که زودتر از لومومبا مسئله استقلال را مطرح کرده بود و آدولا رهبر کنفدراسیون عمومی کار، که مهمترین اتحادیه کارگران و کارمندان بود، نتوانستند در ام.ان.ث موقعیت و نفوذ لومومبا را به دست آورند، در حالی که لومومبا برخلاف آنها، پیش از آن، رهبر سازمان یا تشکیلاتی سیاسی نبود و به عنوان نویسنده و روزنامه‌نگار در تأسیس آن شرکت جسته بود.

به هر حال، خواه ابتکار تشکیل ام.ان.ث از جانب لومومبا بوده یا نبوده باشد، واقعیت این است که هنوز چند ماه از تأسیس آن نگذشته لومومبا به عنوان مهمترین رهبر این سازمان شناخته شد و در دسامبر ۱۹۵۸ به عنوان رئیس هیئت نمایندگی آن و یکی از برجسته‌ترین رهبران جنبش استقلال طلبانه کنگو در کنفرانس تمام ملل افریقا شرکت کرد و در جریان این کنفرانس نه تنها تمام رهبران دیگر کنگو بلکه بسیاری از رهبران کهنه کار کشورهای دیگر افریقا را تحت الشعاع قرار داد و با پیشوایان معروف جنبش

ضداستعماری آفریقا مانند جمال عبدالناصر، کوام نکرومه، احمد سکوتوره و سدار سنگور آشنا شد و دوستی و پشتیبانی آنان را نسبت به خود جلب کرد.

تبلیغاتی که در داخل کنگو و بعضی کشورهای آفریقایی دیگر درباره این کنفرانس شد، خیلی بیشتر از ارزش واقعی و عملی آن بود. در نظر توده مردم کنگو، به ویژه شهرنشینان آن که اکثر مردمانی جاهل و عموماً از سیاست جهانی و نیروی قدرتهای بزرگ و کشورهای صنعتی بی اطلاع بودند، یا تصویری بسیار ساده گرایانه از آن داشتند، چنین جلوه گر شده بود که سیصد میلیون نفر آفریقایی از خواب غفلت بیدار شده، پشت به پشت هم داده و دست در دست یکدیگر تصمیم گرفته اند سفیدپوستان را از این قاره بیرون برانند. و چون مردمان جاهل، همیشه به کمیت بیشتر از کیفیت ارزش می نهند، بسیاری از کنگوییها تصور می کردند که دیگر هیچ کشور استعمارگری به ویژه کشور کوچک بلژیک نخواهد توانست در برابر سیصد میلیون آفریقایی مقاومت کند و آنها به آسانی خواهند توانست بلژیکها را به دریا بریزند. از این رو توجه همه آنها، به ویژه ساکنان شهرهای بزرگ و در رأس همه آنها اهالی لئوپولدویل، به سوی این کنفرانس معطوف شده بود و می خواستند بدانند رهبران آنها از این کنفرانس چه هدیده ای برایشان آورده اند.

از سوی دیگر رهبران و نمایندگان کنگو که در این کنفرانس شرکت جسته بودند پس از بازگشت، به دلایل گوناگون شخصی و سیاسی به این ساده گرایی دامن می زدند و موج خوش بینی و امیدواری ای نه چندان واقع بینانه را در میان مردم گسترش می دادند. و بیشتر آنها با این باور که به وسیله این روش می توان جنبش استقلال طلبانه را توسعه بخشید و سازمان داد و نیرومند ساخت تا بنیاد استقلال محکم شود و نیروی کافی برای به دست آوردن آن فراهم گردد. بعضی نیز با این انگیزه که حیثیت و اعتبار

خود را در نزد پیروان و هواداران خویش و مردمان دیگر بالا برند و به آنان چنین بنمایانند که کاری بزرگ برای آزادی ایشان انجام داده‌اند. به هر حال این دو عامل و عوامل دیگر دست به دست هم داد و یکباره افکار عمومی مردم را ملتهب ساخت.

همه مردم انتظار داشتند نتایج این کنفرانس را از زبان رهبران خویش بشنوند. از این رو، روز ۲۸ دسامبر ۱۹۵۸ سازمان آباکو که قدیمیترین سازمان استقلال طلب کنگو و مهمترین آنها در منطقه کنگوی سفلی و استان لئوپولدویل بود، همراه با ام.ان.ث و چند سازمان استقلال طلب دیگر مردم را به میتینگی در این شهر دعوت کردند تا نتایج تصمیمات کنفرانس آکرا را به اطلاع ایشان برسانند. برای مسیحیان یعنی تمام ساکنان لئوپولدویل و اکثریت مطلق اهالی کنگو، هفته میان عیدنوئل یعنی ۲۴ دسامبر تا شب اول ژانویه، روزهای جشن و شادمانی و تفریح است و به همان نسبت که برای ثروتمندان و افراد مرفه، دوران خوشی و خوشگذرانی است، برای تنگدستان و مردمان محروم زمانی است که بیش از همیشه از بینوایی خود رنج می‌کشند. روز برپاشدن میتینگ در چنین ایامی، یعنی دو روز پیش از شب اول ژانویه بود. در چنین روز بلژیکیها بیش از همیشه نیاز به آرامش و امنیت داشتند و خبر تشکیل میتینگ برای آنان ناراحت کننده و ناگوار بود. مقامات بلژیکی و پلیس لئوپولدویل خود را آماده برای تأمین چنین آرامش و امنیتی کرده بودند تا در ایام جشن و سرور، آب در دل سفیدپوستان تکان نخورد. از سوی دیگر سیاهپوستان نیز به این امید به این میتینگ روی آورده بودند تا خبرهای خوشی برای عید آغاز سال خود داشته باشند.

در چنین جوی، دهها هزار نفر برای شنیدن سخنان رهبران استقلال طلب کنگو گرد آمدند و بزرگترین میتینگ تاریخی کنگو تا آن زمان، برپا گردید. گرچه دعوت کننده اصلی کازاوبو رهبر آباکو

بود، اما چون او صدایی رسانداشت سخنرانی را به عهده لومومبا که ناطقی زبردست بود وا گذاشت. لومومبا لیست مفصلی از خواست‌های آزادبخوانه ملت کنگو را ارائه داد و در رأس همه آنها، استقلال تام و تمام ملت کنگو و برخورداری کنگوییها را از تمام حقوقی که اعلامیه جهانی حقوق بشر و منشور ملل متحد مقرر داشته‌اند، خواستار شد و مبارزه خستگی‌ناپذیر ملت کنگو را علیه هرگونه سلطه، تبعیض و تجاوز اعلام داشت. وی همچنین تهدید کرد که «اگر با وجود اعتراضهای پیاپی ما، تبعیضها و تجاوزها ادامه یابد ملت کنگو علیه بلژیک قیام خواهد کرد و مسئولیت آشوبهایی که روی دهد متوجه دولت بلژیک خواهد بود.»

سخنان لومومبا با کفزدنهای شورانگیز جمعیت و شعارهای تهدیدآمیز علیه بلژیکیها استقبال می‌شد. و این برای پلیس که دستورداشت از هرگونه تظاهرات ضدبلژیکی جلوگیری کافی بود تا فرمان پراکنده شدن جمعیت را صادر کند و چون مردم در برابر آن مقاومت کردند به روی مردم شلیک کرد و با خشونت جمعیت را پراکنده ساخت.

پراکنده ساختن این میتینگ، موجب ادامه تظاهرات در روزهای بعد و برخوردهای پیاپی با پلیس، و سرانجام در روزهای ۳ تا ۶ ژانویه، به آشوب عظیم سیاهپوستان لئوپولدویل و شهرهای دیگر انجامید که با خون و آتش سرکوب گردید. در روز ۴ ژانویه مردمان محله‌های محروم لئوپولدویل سربه‌شورش برداشتند و با نیروهای امنیتی به‌زد و خورد پرداختند و سپس شورش و آشوب به سراسر شهر سرایت کرد و موجب کشتار وسیع مردم توسط پلیس و نظامیان شد. در باره تلفات این روز، ادعاها بسیار گوناگون است. استقلال‌طلبان از چندصد نفر کشته سخن گفته‌اند ولی کمیسیون تحقیقی که مقامات بلژیکی برای رسیدگی به این رویداد تشکیل دادند تلفات را ۴۹ کشته و ۲۹۰ زخمی ذکر کرده است که مسلماً

حداقل تلفات است. شماره تلفات کلی این آشوب را در سراسر کنگو، در روزهای ۲۸ دسامبر تا ۶ ژانویه نیز متفاوت ذکر کرده‌اند ولی سالنامه آمریکایی «کارنت بایوگرافی» تعداد کشته شدگان را ۲۵۲ نفر و آسیب‌دیدگان را «بسیار زیاد» ذکر کرده است.

مقامات بلژیکی پس از خاموش کردن قیام، کازاوبو و رهبران آباکو را بازداشت و زندانی کردند ولی برخلاف انتظار به لومومبا کاری نداشتند. قیام موقتاً سرکوب شد ولی اثرات و نتایج آن ادامه یافت. در خود کنگو، تمام سازمانهای استقلال طلب، و در رأس همه آنها، آباکو و ام.ان.ث. به بازداشت سران آباکو و دستگیرشدگان دیگر شدیداً اعتراض کردند و آزادی فوری آنها را خواستار شدند و رژیم موجود را تحمل‌ناپذیر شمردند و دگرگونی آن را مطالبه کردند. اما از این مهمتر، در خارج از کنگو انعکاس قیام و کشتار و سرکوبی مردم کنگو در مطبوعات اروپا و آمریکا سخت به زیان دولت بلژیک تمام شد و نشان داد که مسئله کنگو به صورت مسئله روز درآمده است و نمی‌توان آن را ندیده گرفت. از سوی دیگر در میان هیئت حاکمه بلژیک و وزرای این کشور بر سر این مسئله اختلاف نظر بروز کرد. عده‌ای که وان هم‌لریک<sup>۱۱</sup> وزیر مستعمرات در رأس آنها بود، معتقد بودند که سرنوشت کنگو را باید با مسالمت و سازش با رهبران ملی آن حل کرد و خشونت موجب وخیمتر شدن اوضاع خواهد شد. عده‌ای دیگر که وابسته به شرکتهای استعمارگر و مهاجرنشینان بودند، برعکس طرفدار شدت عمل و سرکوبی جنبش کنگو بودند. سرانجام نیروی دسته‌اول چربید و یک هفته پس از پایان قیام، بودوئن در پی دلجویی از مردم کنگو برآمد و موافقت خود را با اینکه سرانجام باید کنگو مستقل گردد اعلام داشت و گفت برنامه اصلاحات تدریجی‌ای به این منظور تدوین شده است. به

دنبال آن، وزیر مستعمرات برنامه اصلاحات مزبور را ارائه کرد که به موجب آن در هراستان کنگو، شورایی به انتخاب مردم تشکیل می شد و به وسیله آنها یک شورای عالی و یک شورای قانونگذاری برای سراسر کنگو به وجود می آمد. به کمک این شوراها قدرت به تدریج از مقامات بلژیکی به کنگوییها منتقل می گردید. ولی تاریخ مشخصی برای اجرای این طرح یعنی انجام انتخابات و تشکیل شوراهای مزبور تعیین نشده بود.

در برابر این طرح، وحدت ناپایداری که پس از کنگره آکرا، میان سازمانهای استقلال طلب به وجود آمده بود به تدریج از میان رفت و دوباره گرایشهای گوناگون آشکار شد. لوموبا که پس از دستگیری کازاوبو مهمترین رهبر نهضت استقلال طلبی شده بود با این طرح روی موافق نشان داد و جز چند پیشنهاد فرعی، مهمترین تقاضای او تعیین تاریخ دقیقی برای اجرای این طرح بود. رهبران آباکو و سازمانهای دیگر، برعکس از این طرح استقبال نکردند و آن را مورد انتقاد قرار دادند. کازاوبو همین که پس از سه ماه بازداشت در زندان لئوپولدویل، آزاد و به بروکسل تبعید شد، این طرح را مبهم و ناکافی برای تأمین استقلال کنگو شمرد، و تهدید کرد که اگر دولت بلژیک صریحاً موافقت خود را با استقلال کنگو اعلام نکند، طرفداران او در کنگو دست به قیام خواهند زد و دولت مستقل کنگو را تشکیل خواهند داد. از سوی دیگر کوناکات، به رهبری چومبه و بعضی سازمانهای قبیله ای و ناحیه ای دیگر اظهار داشتند که این طرح حقوق قبیله و ناحیه آنها را پایمال می کند و آنها را تحت سلطه حکومت مرکزی که دست نشانده بلژیکیها خواهد بود قرار می دهد. حتی بعضی از آنان لوموبا را به خاطر موافقت با این طرح مورد انتقاد قرار دادند و عامل بلژیکیها نامیدند.

سرانجام به منظور رسیدگی به این انتقادات و اتخاذ موضع واحدی در برابر طرح مزبور، در ماه آوریل، کنگره ای به ابتکار

ام.ان.ث. در لولوابورگ پایتخت ایالت کاسایی تشکیل شد که اکثر سازمانهای استقلال طلب مانند آباکو، پ.اس.آ. و سره آ در آن شرکت داشتند. در این کنگره، لومومبا و ام.ان.ث. توانستند نظر خود را به سازمانهای دیگر بقبولانند و کنگره به اتفاق آراء نظر کسانی را که تشکیل فدراسیونی از ایالتهای خود مختار را پیشنهاد می کردند، رد کرد و لزوم تأسیس یک دولت واحد کنگو را پس از استقلال تصویب نمود.

همچنین به طور یک جانبه، یعنی بدون موافقت بلژیکیها، تاریخ استقلال را برای ژانویه ۱۹۶۱ تعیین کرد. این موفقیت مهمی برای لومومبا و ام.ان.ث. بود و این سازمان را به پیشاهنگ بی چون و چرای جنبش استقلال طلب مبدل ساخت.

لیکن این وضع ادامه نیافت و سه ماه بعد، در ژوئیه ۱۹۵۹ سازمان ام.ان.ث. به دو گروه رقیب و متخاصم، که بعدها دشمن خونی یکدیگر شدند تجزیه گردید. علت این تجزیه این بود که ام.ان.ث. از آغاز تشکیلات حزبی نداشت و به صورت جبهه‌ای بود متشکل از عناصر متنفذ مانند لومومبا، ایلئو رهبر سازمان آگاهی آفریقایی، آدولا رهبر کنفدراسیون عمومی کار، کالونزی و انگووولو. در آغاز پیدایش این سازمان، اعضای آن عبارت بودند از مجموعه افراد پیرو هریک از رهبران و عناصر متنفذ مزبور و چون جنبش استقلال طلبانه هنوز گسترش نیافته و صورت مردمی به خود نگرفته بود، شمار پیروان رهبران مزبور چندان تفاوتی باهم نداشت و تصمیمها و موضعگیریهای سازمان، به طور دوستانه و غیر تشکیلاتی، به وسیله این رهبران اتخاذ می گردید. ولی پس از کنفرانس آکرا و شورش ژانویه، چنانکه دیدیم جنبش به گونه‌ای شتابزده گسترش یافت و صورت توده‌ای گرفت و توده‌های گسترده‌ای از مردم به سوی آن و به ویژه سازمان ام.ان.ث. جلب شدند. این افراد جدید وابسته به هیچ کدام از سازمانهای مؤسس ام.ان.ث. نبودند بلکه به خاطر



خود این سازمان و اسم و آوازه‌اش، به آن روی آورده بودند و چون فعالیتهای گذشته این سازمان مانند شرکت در کنفرانس آکرا و سخنرانیهای ۲۸ دسامبر ۱۹۵۸ و راه‌پیماییها و شورش روزهای اول ژانویه، عموماً با نام لومومبا همراه بود، آنها او را به عنوان رهبر و پیشوای این سازمان می‌شناختند و از وی پیروی می‌کردند. البته انکار نمی‌توان کرد جاذبه شخصی لومومبا، قدرت نطق و بیان و نیروی برانگیزاننده فوق‌العاده او نیز در این امر تأثیر داشت. بدین‌سان، تعادل میان درجه نفوذ رهبران مزبور در سازمان و پیروان آن برهم خورد و لومومبا چنان نفوذی در آنها یافت که همه رهبران دیگر را تحت‌الشعاع قرارداد.

این موضوع با نهایت روشنی در کنگره لولوابورگ آشکار شد و رهبران مزبور احساس کردند تا چه حد تحت‌الشعاع لومومبا قرار گرفته‌اند. لیکن در این کنفرانس، تظاهراتی علیه او نکردند به امید اینکه پس از پایان کنفرانس بتوانند راه حل دیگری برای این مشکل بیابند. راه حلی که آنها یافتند این بود که چون سازمان ام. ان. ث. گسترش یافته است دیگر نمی‌توان باروش بی‌برنامه سابق آن را اداره کرد، بلکه باید صورت تشکیلاتی به آن داد و نظم و انضباطی در آن برقرار ساخت. آنها از تصمیمات و اقدامات بدون مشورت لومومبا انتقاد می‌کردند و آن را دیکتاتورمنشانه می‌نامیدند. سرانجام پیشنهاد کردند که یک کمیته مرکزی از نمایندگان سازمانهای مؤسس ام. ان. ث تشکیل ورهبری دسته جمعی در آن برقرار گردد. این پیشنهاد به زیان لومومبا بود چون او را از مقام رهبری بیچون و چرای سازمان، به صورت یکی از اعضای رهبری دسته جمعی تنزل می‌داد. لذا در جلسه‌ای که به منظور تصمیمگیری در این باره تشکیل شده بود آن را به طور قاطع رد کرد و خواستار ادامه وضع موجود شد. در نتیجه، رهبران دیگر مانند کالونزی، ایلئو و آدولا از او جدا شدند و از آن پس دوسازمان ام. ان.

ث.، یکی شعبه کالونژی و دیگری شعبه لومومبا پدید آمد. اکثریت افرادی که در ماههای اخیر به ام. ان. ث. پیوسته بودند، در شعبه لومومبا باقی ماندند و از وی پیروی کردند. در نتیجه این شعبه رونق و قدرت بیشتری یافت. ولی افراد قدیمی و روسای قبایل بالوبا که پیروان کالونژی بودند، در شعبه دیگر باقی ماندند.

هنوز یک ماه از تجزیه ام. ان. ث. به دوبخش نگذشته بود که رهبر جناح مخالف لومومبا، یعنی کالونژی، رابلژیکیها به عنوان دامن زدن به دشمنی نژادی میان قبایل بالوبا و لولوا دستگیر و زندانی کردند. این امر فرصت بیشتری به لومومبا داد تا به روحیه و محبوبیت و نفوذ ملی خود بیفزاید. او به شدت علیه دستگیری کالونژی اعتراض کرد و حتی مذاکره با دولت بلژیک و شرکت در انتخاباتی را که باید مطابق طرح وان هملیک به عمل می آمد، موکول به آزادی وی ساخت. در ماههای اوت تا نوامبر، لومومبا منظمأ به نقاط مختلف کشور سفر و برای مردم سخنرانی می کرد و آنان را به مبارزه برای استقلال و وحدت ملی فرامی خواند. این مسافرتها و سخنرانیهای آتشین لومومبا، همراه با زندانی بودن کالونژی و بعضی رهبران دیگر کنگو و تبعید کازاوو بو و جمعی دیگر از رهبران آباکو، موجب شد که وی به برجسته ترین چهره سیاسی کشور مبدل گردد.

همزمان با این تحولات، اوضاع سیاسی در بروکسل تغییر کرد. هیئت حاکمه بلژیک از گسترش سریع و شدید جنبش استقلال طلبانه و گرایش انقلابی آن به وحشت افتاد و طرفداران روش سخت و خشن، بر هواداران سیاست نرمش و انعطاف پیروز شدند. وان هملیک از وزارت مستعمرات برداشته شد و دو سکریور<sup>۱۱۲</sup> که از مخالفان سرسخت دادن استقلال به کنگو بوده جای او نشست. وی طرح وان

هملریک رابه این ترتیب عقیم ساخت که اعلام داشت درشوراهای پیش‌بینی شده، باید ۶۰ درصد نمایندگان انتخابی و ۴۰ درصد انتصابی باشند. این تصمیم به شدت بامخالفت لومومبا وسایر رهبران کنگو، منجمله کازاووبو وکالونزی روبرو شد.

لومومبا در ۶ سپتامبر به عنوان رئیس مجمع عمومی ام. ان. ث.، بیانیه‌ای صادر کرد و انتخابات مزبور را ضد دموکراسی خواند و آن را تحریم نمود. در طول ماههای سپتامبر و اکتبر میتینگها و راهپیماییهایی در نقاط مختلف کنگو برپا شد که باخشونت و شلیک پلیس و دستگیری عده‌ای روبه‌رو شد. اوضاع روز به روز وخیمتر می‌شد، در اواخر اکتبر کنگره ملی ام. ان. ث. در استانی ویل برپاگشت که توده‌های مردم، و حتی رؤسای قبایل از آن استقبال چشمگیری کردند. در این کنگره، لومومبا خط‌مشی جنبش استقلال طلبانه را چنین تعیین کرد: تحریم انتخابات، نافرمانی مدنی و عدم خشونت. ولی جاسوسانی که پلیس به کنگره فرستاده بود به مقامات بلژیکی گزارش دادند که لومومبا مردم رابه شورش و آشوب فرامی‌خواند. پیرو آن، این مقامات کنگره را غیرقانونی اعلام و از ادامه آن جلوگیری کردند. در نتیجه روز ۲۹ اکتبر، لومومبا و رهبران ام. ان. ث. رهبران سازمانهای دیگر رابه گردهمایی برای مبارزه مشترک فراخواندند. این جلسه تشکیل شد و مردم برای استقبال از رهبران مزبور تظاهراتی انجام داده، از آنان تجلیل کردند. پلیس برای پراکندن آنان تیراندازی کرد که در نتیجه عده زیادی کشته و مجروح شدند. شمار کشته‌شدگان این روز را از ۲ تا ۳۰ نفر ذکر کرده‌اند.

به دنبال این کشتار، لومومبا رابازداشت، زندانی، محاکمه و محکوم کردند. لومومبا برای دومین بار محکوم و زندانی شد؛ اما این بار به عنوان رهبر استقلال طلب ملت کنگو همراه باهاله‌ای از افتخار و محبوبیت بیسابقه. لومومبا بعداً شکنجه‌ها و محرومیت‌های

فراوانی را که در این زندان کشیده بود مانند حبس در سیاهچال و قفس حیوانات، تحمل دستبند و پابند، طناب انداختن به گردن و کشیدن و تحقیرها و توهینهای بیشمار را شرح داده است.

این حوادث به سود جنبش استقلال طلب و به ویژه ام. ان. ث. تمام شد. سازمانهای مختلف استقلال خواه، اعم از فدرالیستها و وحدت طلبان، احساس کردند که باید در برابر بلژیکیها اختلافات را کنار گذارند و موضع واحدی اتخاذ کنند. ام. ان. ث. (شعبه لومومبا) موضع پیشین خود را تعدیل کرد و بانوعی خود مختاری استانها در کادر حکومت واحد ملی موافقت نشان داد. در مقابل، مخالفان لومومبا مانند آباکو، ام. ان. ث. (شعبه کالونزی) و پ. اس. آ. و سره آن نیز تشکیل حکومت مرکزی با حاکمیت تام و تمام را پذیرفتند و بدین ترتیب جبهه واحدی پدید آمد. این جبهه تصمیم گرفت در انتخاباتی که مقامات بلژیکی برگزار می کردند شرکت جوید و از تحریم آن منصرف شود. انتخابات مزبور طبق «طرح وان هملیک - دسکریور» انجام گرفت و سازمانهای جبهه واحد با اکثریت چشمگیری پیروز شدند. آباکو در استان لئوپولدویل و کنگوی سفلی و ام. ان. ث. در سایر استانها به استثنای کاتانگا اکثریت مطلق نمایندگان شوراها را به دست آوردند.

پیروزی چشمگیر جبهه واحد در انتخابات، از نو هیئت حاکمه بلژیک را به تغییر روش واداشت. طرفداران روش سخت و خشونت کنار رفتند و هواداران سیاست سازش و نرمش روی کار آمدند. بودوئن در ۲۰ نوامبر دم از صلح و سازش با احزاب استقلال طلب کنگو زد و در ۲۶ نوامبر دولت بلژیک اعلام کرد که در ژانویه آینده میزگردی با شرکت تمام جمعیتها و سازمانها و نمایندگان مردم کنگو در بروکسل تشکیل خواهد داد تا راه حلی برای مسئله کنگو بیابند. پیش از تشکیل میزگرد، نمایندگان جبهه واحد به ویژه کازاوبو

و کاشامورا (رهبره سره‌آ) اعلام کردند که لومومبا باید آزاد شود و در میزگرد شرکت جوید، در غیر این صورت آنها این کنفرانس را تحریم خواهند کرد. اکثریت غالب نمایندگان نیز نظر آنها را تایید کردند. در نتیجه مقامات بلژیکی مجبور شدند لومومبا را آزاد کنند و به کنفرانس بیاورند.

در این کنفرانس رویهمرفته روحیه اتحاد میان نمایندگان کنگو حکمفرما بود و با وجود سخنان تند و حملات شدید لومومبا که گاه متوجه مقامات بلژیکی و گاه متوجه چومبه و نمایندگان کاتانگا شد، برخورد شدیدی پیش نیامد و کنفرانس با نتایج مثبتی که لومومبا نیز رضایت خود را از آن پنهان نمی‌داشت به پایان رسید. در حقیقت بلژیکیها نهایت انعطاف را از خود نشان دادند و تقریباً تمام پیشنهادهای جبهه واحد را پذیرفتند که عبارت بود از: اعلام استقلال تام و تمام کنگو در ۳۰ ژوئن ۱۹۶۰، کنگو دارای دولتی مرکزی با حاکمیت مطلق می‌شود، استانهای آن تحت نظارت این دولت، دارای خودمختاری محدودی خواهند بود، دولت کنگو تمام قراردادهای اقتصادی و امتیازهای سابق را محترم می‌شمارد و مانع فعالیت و بهره‌برداری شرکت‌های مزبور به شرط رعایت حق حاکمیت ملت کنگو نمی‌شود، دولت کنگو دارای یک مجلس نمایندگان، یک سنا، یک هیئت وزیران و یک رئیس جمهور خواهد بود، مجلس نمایندگان از ۱۳۵ نماینده تشکیل خواهد شد که بارای مستقیم و عمومی مردم به نسبت هر صد هزار نفر یک نماینده، برگزیده خواهند شد، مجلس سنا دارای ۷۲ نماینده به نسبت ۱۲ نماینده از هر یک از ۶ استان کشور خواهد بود، نخست وزیر و هیئت وزیران را مجلس نمایندگان، و رئیس جمهور را اجتماع هر دو مجلس تعیین خواهد کرد، انتخابات این دو مجلس و تعیین هیئت وزیران و رئیس جمهور پیش از اعلام استقلال یعنی در ماه مه و ژوئن صورت خواهد گرفت.

این برنامه به همین ترتیب اجرا شد. لومومبا در مجلس وسنا اکثریت را به دست آورد و نخست وزیر شد و کازاووبو رئیس جمهور گردید. ولی تازه استقلال کنگو رسماً اعلام شده بود که کشور گرفتار شورش و آشوب و کشتار دسته‌جمعی شد و به دریایی از خون و آتش مبدل گردید. لومومبا، کازاووبو و نمایندگان مجلس وسنا متفقاً کوشیدند تا بر هرج و مرج مسلط گردند. نیروهای سازمان ملل وارد لئوپولدویل شدند و چتربازان و سربازان بلژیکی آن را تخلیه کردند کشور ظاهراً آرامی خود را، بازیافت و جز تجزیه کاتانگا که چومبه اعلام کرده بود، مشکل دیگری به چشم نمی‌خورد. در اوایل ماه اوت، لومومبا و کازاووبو متفقاً به الیزابت ویل، پایتخت کاتانگا پرواز کردند تا با چومبه مذاکره و این مشکل را حل کنند. ولی چومبه نگذاشت هواپیمای آنها در فرودگاه الیزابت ویل فرود آید و پیام زادیویی فرستاد که: «فرود آمدن کازاووبو بلامانع است ولی نمی‌تواند از جان لومومبا دفاع کند». ناگزیر هواپیما بدون فرود آمدن بازگشت.

این جریان نشان داد که مشکل کاتانگا به سهولت حل شدنی نیست. از سوی دیگر بقای دولت، سخت به مسئله کاتانگا بستگی داشت، زیرا قسمت اعظم بودجه و درآمد دولت از محل معادن این استان تامین می‌شد و با بحرانی که در شکر مالی دولت حل این مسئله ضرورت حیاتی داشت. معلوم بود که پشت سر چومبه شرکتهای بزرگ استعمارگر قرار دارند و آنها از وضع موجود ناراضی‌اند. بانک مرکزی بلژیک حسابهای کنگو را بسته و امور مالی آن را متوقف ساخته بود. باید در نظر داشت که پول رایج کنگو همان پول بلژیک بود و بر اثر قطع رابطه مزبور، تقریباً تمام امور مالی و اقتصادی کنگو را کد مانده بود. دولت برای ضروریترین مخارج خود، یعنی پرداخت حقوق سربازان که چند ماه نیز معوق مانده بود، پول نداشت. مسلم بود که باید به هر ترتیب هست پولی از جایی بدست آورد و موقتاً

امور جاری را به راه انداخت. در اواخر ژوئیه و نیمه اول ماه اوت، لومومبا و کازاوبو تمام کوشش خود را به کار بردند تا راه حلی برای این مشکل بیابند. از یک سولومومبا به آمریکا، کانادا و کشورهای آفریقا مسافرت کرد تا کمک مالی از آنها به دست آورد ولی تنها نتیجه آن این بود که آمریکا حاضر شد ۵ میلیون دلار از طریق سازمان ملل متحد در اختیار کنگو بگذارد؛ بنابراین هر گونه مصرف آن لازم بود به تصویب مقامات این سازمان برسد و در نتیجه نمی توانست دردی رادوا کند. از سوی دیگر کازاوبو با مقامات بلژیکی مذاکره کرد و آنها حاضر شدند در صورتی که بانک ملی کنگو تحت نظارت سازمان ملل باشد، اعتبارات توقیف شده کنگو را در اختیار این بانک قرار دهند. ولی لومومبا این طرح را رد کرد و نظارت سازمان ملل را بر این بانک منافی حق استقلال و حاکمیت کنگو دانست.

بدین سان رهبران کنگو که با وجود اختلاف نظرها و خط مشی های خود تا این تاریخ متحداً برای کسب استقلال و رفع موانع و مشکلات اقدام کرده بودند، به طور آشتی ناپذیری به دو دسته تقسیم شدند. یک دسته که بیشتر افراد سابقه دار مانند کازاوبو، ایلئو و آدولا بودند عقیده داشتند که باید با انعطاف بیشتر مشکلات مالی و سیاسی را از پیش پای برداشت و بحران را رفع کرد. دسته دیگر که جوانتر، و پیرو لومومبا بودند با هر گونه گذشته در مورد حقوق ملی و حاکمیت مخالف بودند و آن را خیانت می شمردند. به عبارت دیگر پیروان لومومبا از لحاظ سیاسی ایده الیست، و هواداران کازاوبو رئالیست بودند. اختلاف این دو دسته در نیمه دوم اوت به سرعت رو به وخامت رفت و به رقابتی آشتی ناپذیر مبدل شد. دسته کازاوبو در نهان و آشکار لومومبا را متهم می کردند که قصد دارد از شوروی و کشورهای کمونیستی کمک مالی بگیرد، کاری که به عقیده آنها رابطه کنگو را با کشورهای غربی تیره می ساخت و سرانجام این

کشور را در دامان کمونیستها می انداخت. چومبه و جدایی خواهان کاتانگا، از این حد نیز فراتر می رفتند و لومومبا را کمونیست و عامل مسکو و خائن و مهدورالدم می شمردند.

دراثر این شرایط، کالونژی نیز که از آغاز تشکیل دولت لومومبا. در ماه ژوئن، به بازی گرفته نشده و به استان کاسایی میان قبایل بالوبا رفته و به دشمنی بالومومبا کمر بسته بود، استقلال این استان را اعلام کرد و خود را پادشاه این سرزمین نامید. اوضاع به شدت رو به وخامت می رفت. بحران اقتصادی و مالی از یک سو و خطر تجزیه کشور و جنگ داخلی از سوی دیگر، بیش از پیش، توده مردم را از جنبش استقلال طلبانه رویگردان و نسبت به آن بدبین و از دولت و مجلس و سازمانهای سیاسی ناراضی می ساخت. دوران مدجنش انقلابی مردم پایان یافته و دوران جزر آن آغاز شده بود. موج شوق و اشتیاق توده ها فرو نشسته و موج بیتفاوتی، بدبینی و بیزاری جای آن را گرفته بود. در چنین شرایطی لومومبا و پیروانش بدون آنکه واقعیت را دریابند و سیاست خود را با آن وفق دهند، روز به روز روش خود را افراطیتر می کردند و گرایش بیشتری به سوی چپ نشان می دادند. در شرایطی که مردم از سخنرانیهای آتشین و ژستهای انقلابی خسته شده بودند، آنها می کوشیدند با این وسایل احساسات ملی مردم را به جوشش و جنبش در آورند.

آنچه بعداً روی داد، نتیجه این روش نابجای لومومبا از یکسو و دمدمی مزاجی و محافظه کاری کازاووبو از سوی دیگر بود. اگر کازاووبو عزم و اراده و سرسختی لومومبا را داشت شاید فجایع بعدی پیش نمی آمد و راه عاقلانه تری انتخاب می شد. ولی چنین نبود. روز ۵ سپتامبر، هنگامی که کشمکش لومومبا و کازاووبو بر سر مسئله بانک ملی به بن بست رسید، کازاووبو در اعلامیه ای که از رادیو پخش شد خبر استعفای لومومبا را انتشار داد و بلافاصله لومومبا این خبر را تکذیب و کازاووبو را به سوء استفاده از مقام خود متهم کرد.



در همان روز، جلسه هیئت وزیران تشکیل شد و اکثریت وزرا پیشنهاد لومومبا را دایر بر عزل کازاوبو از ریاست جمهوری تصویب کردند ولی اقلیت کوچکی با آن مخالفت کردند و از طرف اکثریت به عنوان خائن طرد گردیدند.

روز ۶ سپتامبر کازاوبو فرمان عزل لومومبا را صادر، و ایلثو را مامور تشکیل کابینه ساخت. بدین سان دو دولت در برابر هم پدید آمد که هر دو خود را رسمی و قانونی و دیگری را غیر مشروع می‌دانستند. این اختلاف به ارتش نیز سرایت کرد و سربازان به دو دسته، یکی طرفدار لومومبا و دیگری طرفدار کازاوبو تقسیم شدند. روز ۷ سپتامبر جلسه مجلس تشکیل شد و نمایندگان به دو بخش تجزیه گردیدند. اکثریتی موافق لومومبا و اقلیتی مخالف او. با وجود کشمکش شدید میان طرفین، اکثریت به دولت تصفیه شده لومومبا رای اعتماد داد. روز ۱۱ سپتامبر مجمع عمومی سازمان ملل متحد با وجود طرفداری ملل آفریقایی از هیئت نمایندگی دولت لومومبا، به استناد حوادث اخیر این هیئت را به رسمیت نشناخت و این نیز لطمه بزرگی بر حیثیت و اعتبار لومومبا وارد ساخت.

به زودی کشمکش و دوگانگی در میان دولت و مجلس و ارتش، به ملت نیز سرایت کرد و هرج و مرج و آشوب همه جا را فرا گرفت. در اینجا کشمکش و کشت و کشتار کمتر جنبه سیاسی داشت تا اختلافات شخصی و قبیله‌ای. مخالفان به جان هم افتادند و هر کس با هر کس خرده حسابی داشت، بی‌پروا آن را تسویه می‌کرد. نظم و امنیت به کلی برهم خورده، برفقر و تنگدستی و محرومیت‌های دیگر مردم افزوده شده بود. شرایط از هر جهت برای پیدایش یک دیکتاتور نظامی آماده بود. و روز ۱۴ سپتامبر این دیکتاتور در لباس سرهنگ ژوزف دزیره موبوتو<sup>۱۱۳</sup>، گروهبان اخراجی سابق ارتش

---

### 113. Joseph Desiré Mobutu

---

بلژیکی کنگو ظاهر گردید. جالب اینجاست که موبوتو تمام قدرت و مقام خود را از لومومبا گرفته و به هواداری از او معروف بود. لومومبا او را به ارتش بازگردانده و به وی ترفیع درجه داده بود، بدون آنکه لیاقت و شایستگی آن را داشته باشد. لومومبا او را به ریاست ستاد ارتش گماشته بود و اکنون او شمشیر دیکتاتوری را برای قلع و قمع خود وی و طرفداران او به کمر بسته بود.

موبوتو، یاکسانی که به او این ماموریت را داده بودند عاقل‌تر از آن بودند که هدف اصلی خود را آشکار سازند. موبوتو دیکتاتوری خود را در زیر ماسکی پنهان کرد که برای توده مردم و هرکنگویی بی‌فرضی فریبنده بود. او به مردم گفت با این هرج و مرج، نامنی، بحران اقتصادی و خطر قحطی و جنگ داخلی، کشور رو به نابودی می‌رود و باید جلوی آن را گرفت. اما علت اصلی این‌اوضاع اختلافات شخصی کازاویبو و لومومبا است. من می‌خواهم میان آنها حکم باشم و به توافق و ادارشان سازم. ماسک او چنان فریبنده بود که حتی لومومبا نیز با آن مخالفت نکرد.

موبوتو بلافاصله سفارتخانه‌های شوروی و چکوسلواکی، یعنی یگانه کشورهای کمونیستی دارای نمایندگی سیاسی در کنگو، را بست و دومجلس را منحل کرد. لومومبا و کازاویبو در خانه‌هایشان زندانی شدند ولی هنوز لومومبا خوشبینی خود را نسبت به موبوتو از دست نداده بود. روز ۱۵ سپتامبر لومومبا موافقت خود را با طرح آشتی‌جویانه موبوتو اعلام داشت. دو روز بعد لومومبا و کازاویبو موافقتنامه‌ای را امضا کردند و عملاً به قدرت غیرقانونی موبوتو صحنه گذاشتند. این همه اقدام و موفقیت در عرض سه روز، برای اینکه افکار عمومی را نسبت به موبوتو امیدوار سازد کافی بود. روز ۱۹ سپتامبر موبوتو قدرت را رسماً به دست گرفت و شورای کمیسرهای خود را که جانشین قوه مقننه و مجریه بود تشکیل داد. اعضای این شورا، بیشتر دانشجویان جوانی بودند که دوره لیسانس را

می‌گذراندند. برنامه عمده این شورا نیز ریشه‌کن ساختن خطر کمونیسم بود، خطری که اصلاً وجود نداشت.

روز ۲۲ سپتامبر، موبوتو سربازان غنایی و کنیایی عضو نیروهای ملل متحد را از کنگو بیرون راند. اینها یگانه نیروهایی بودند که ممکن بود از لومومبا محافظت کنند. روز ۲۸ سپتامبر موبوتو، دایال<sup>۱۱۴</sup> نماینده دبیرکل سازمان ملل را که مانع اجرای نقشه‌ای خود می‌شمرد، از کنگو اخراج کرد. سرانجام روز ۱۰ اکتبر، لومومبا در منزلش دستگیر و برای سومین بار زندانی شد، ولی کازاوبو رسماً رئیس جمهور باقی ماند. در تمام این مدت و به ویژه پس از زندانی شدن لومومبا، تبلیغات گسترده‌ای علیه او انجام می‌گرفت و او را در نظر مردم یگانه مسبب نابسامانیها جلوه می‌داد و افکار عمومی را علیه او می‌شوراند و به تدریج او را از فرشته نجاتی که در نظر مردم بود به اهریمن عذاب و عقاب مبدل می‌ساخت. روز ۱۵ نوامبر، سازمان ملل متحد، هیئت نمایندگی دولت کازاوبو-موبوتو را به رسمیت شناخت و کنگو رسماً عضو سازمان شد. این نیز ضربه دیگری بود که بر پیکر لومومبا وارد آمد همزمان با آن، کازاوبو پیشنهاد کرد که میزگردی از نمایندگان تمام سازمانها و قبایل تشکیل شود و وحدت ملی از هم گسیخته را از نو برقرار سازد. لومومبا این پیشنهاد را پذیرفت، ولی چومبه و کالونزی شرکت خود را منوط به محاکمه و مجازات لومومبا و پذیرفتن آنان به عنوان رؤسای کشورهای مستقل کاتانگا و کاسایی کردند.

روز ۲۸ نوامبر لومومبا از زندان فرار کرد و همراه ۶ تن از دوستانش به سوی استانلی ویل یعنی پایگاه اصلی طرفداران خود رفت. درباره این فرار، نظریات مختلف است. بعضی گفته‌اند که لومومبا با تحریک احساسات ملی سربازان موفق به فرار شده است.

---

#### 114. Dayal

---

بعضی دیگر آن را نتیجه رشوه دادن به سربازان مزبور دانسته‌اند. خود لومومبا گفته است، یا از قول او گفته‌اند که با اجازه سازمان ملل متحد، برای دفن دخترش که در سوئیس فوت کرده بوده است، به آنجا رفته است. به هر حال مسلم است که لومومبا با اندیشه مقاومت و مبارزه فرار کرد.

این فرار بیشتر به حیثیت لومومبا لطمه زد و مخالفانش او را به صورت تبهکار زبونی که از دادرسی می‌ترسد و می‌گریزد جلوه‌گر ساختند. سه روز بعد، در اول دسامبر سربازان موبوتو، لومومبا را با نه تن از یارانش دستگیر کردند و با وضع بسیار موهنی در خیابانهای لئوپولدویل گرداندند. همان خیابانهایی که چند ماه پیش شاهد درخشانترین تجلیل از او بودند، اکنون نظاره‌گر وحشتناکترین تحقیرها و توهینها نسبت به او بودند. همان آدمهایی که سابقاً برای دست کشیدن به ریش او به عنوان تبرک سرودست می‌شکستند، اکنون به روی او آب دهان می‌افکندند. چه خوش استقبال و بد بدرقه‌اند این مردمان!

با وجود این هنوز هواداران لومومبا به کلی قتل عام نشده و هنوز تمام مردم کنگو پیوند خود را با او نگسسته بودند. در ۴ دسامبر، آنتوان گیزنگا معاون سابق لومومبا، و از پیروان سرسخت او در استانلی ویل دولتی تشکیل داد و خود را دولت قانونی کنگو نامید. مردم استانهای استانلی ویل و کیوو، این دولت را به رسمیت شناختند و موبوتو، کازاویبو و دیگران را خائن به ملت کنگو. این دو استان که فقیرترین نواحی کنگواند همواره هوادار لومومبا بودند و ماندند. کم‌کم وضع تغییر کرد و موبوتو و کازاویبو احساس خطر کردند. مشکلات مالی همچنان ادامه داشت و خواسته‌های مردم روزافزون بود. سربازانی که حقوقشان به تعویق افتاده بود، اعتصاب کردند. در ۴ ژانویه، یعنی یک ماه پس از دستگیری و زندانی کردن لومومبا، کنفرانس وحدت ملل آفریقا در کازابلانکا تشکیل شد و

هیئت نمایندگی دولت گیزنگا را به رسمیت شناخت و در ۶ ژانویه آزادی لومومبا و تشکیل مجدد دولت او را طی قطعنامه‌ای خواستار گشت. موبوتو و کازاوبو به وحشت افتادند. اگر لومومبا آزاد می‌شد، چه به روز آنها می‌آمد؟ بهترین راه نجات این بود که مسئولیت را از دوش خود بردارند و به دوش دیگری بیندازند. در این هنگام چومبه برای آغاز مذاکرات جهت حل مسئله کاتانگا خواستار تحویل لومومبا شد. موبوتو و کازاوبو فوراً این درخواست را پذیرفتند: به یک تیر دو نشان! هم رفع مسئولیت و هم راضی ساختن چومبه... روز ۱۷ ژانویه ۱۹۶۰، لومومبا و دونفر یاران وفادارش، او کیتو<sup>۱۱۵</sup> رئیس سنا و مپولو<sup>۱۱۶</sup> نماینده مجلس را بایک هواپیما به الیزابت ویل فرستادند و در آنجا، مأموران چومبه پس از شکنجه فراوان آنان را به قتل رساندند.

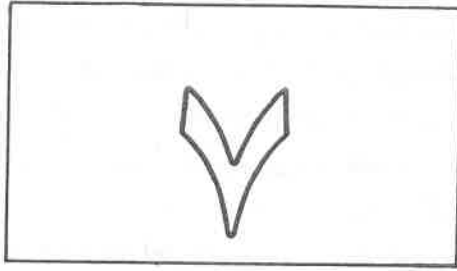
خبر تحویل لومومبا به چومبه، دشمن دیرین او، حتی پیش از انتشار خبر قتل او، در جهان با چنان اعتراض و انتقاد شدیدی مواجه شد که چومبه و هم‌دستان بلژیکی وی یارای انتشار خبر اعدام او را در خود ندیدند، و آن را چند روزی پنهان کردند و سپس به دروغ گفتند جسد لومومبا را در جنگلی یافته‌اند و قبایل دشمن وی، او را کشته‌اند. ولی حقیقت به زودی آشکار شد و چومبه تا پایان زندگی نیز نتوانست این لکه ننگ را از دامان خود بزدايد.

---

115. Joseph Okito

116. Maurice Mopolo

---



## لوموبا چگونه می‌اندیشید؟

۲ مه ۱۹۷۰

دیروز از تعطیل دانشگاه به مناسبت اول ماه مه استفاده کردیم و برای مشاهدهٔ املاک اختصاصی موبوتو رفتیم. یعنی چون منوچ و بوگدان و خانمش می‌خواستند باماشین بوگدان بروند، من هم استفاده کردم و همراهشان رفتیم. ما از جادهٔ اسفالته کیکویت<sup>۱۱۷</sup> حرکت کردیم که درست در جهت مقابل جاده کینشاسا-ماتادی، یعنی از کینشاسا به طرف مشرق می‌رود. این یگانه جاده‌ای است در سراسر کنگو که پس از استقلال، یعنی در طی ده سال اخیر اسفالت شده است و خدا می‌داند به چه بهایی و البته علت اصلی احداث آن این است که راه املاک اختصاصی رئیس جمهور است و مسلماً ایشان تحمل این رانندگی که هنگام رفت و آمد به املاک خود، گرد و خاک بخورند یا خدای نکرده اتومبیلشان در دست انداز بیفتد چیزی که در اکثر جاده‌های دیگر کنگو امری عادی است. طول این جادهٔ اسفالته نیز در حدود ۵۰ کیلومتر است، یعنی فقط تا انتهای املاک اختصاصی است.

در سمت چپ این جاده، تقریباً از کیلومتر ۲۰ به بعد، املاک اختصاصی قرار دارد و تا پایان آن نزدیک به ۳۰ کیلومتر امتداد می‌یابد عرض این املاک چون در کنار رودخانه قرار دارد مختلف

117. Kikwit

است و از ۱۰ تا ۵ کیلومتر تغییر می‌کند و جمعاً در حدود ۲۰۰ کیلومتر مربع یعنی ۲۰ هزار هکتار می‌شود. بهانه تصاحب این املاک ایجاد کشاورزی نمونه بوده است و دولت تصویب کرده است که چون کشور نیاز به کشاورزی پیشرفته دارد و باید نمونه‌های عالی کشاورزی مکانیزه را به کشاورزان کنگو ارائه داد تا بتوانند از روی آن روش کشاورزی مدرن را بیاموزند، و چون هیچکس بیشتر از شخص رئیس جمهور صلاحیت سرپرستی چنین کاری را ندارد، این املاک و احتمالاً املاک دیگری در نقاط دیگر کنگو در اختیار ایشان گذاشته می‌شود. البته مخارج این املاک به عهده دولت است و فقط بهره‌برداری از آنها نصیب رئیس جمهور می‌شود.

بدیهی است کشاورزی پیشرفته نیاز به کارشناسان خارجی دارد. برای این منظور ۲۵ هزار کارشناس از چین ملی، یعنی تایوان یا دولت چان گای چک، با حقوقهای گزاف استخدام کرده‌اند که بیشتر آنها در همین اراضی اختصاصی کار می‌کنند.

آخر باید برای ۳۰۰ میلیون دلار درآمد کشور از محل معادن مس و فلزات دیگر کلاهایی دوخته شود تا از نو به کشورهای استعمارگر بازگردد. از این روعده‌ای چینی بیکاره را که در جزیره فرمز سربار آمریکا هستند، به عنوان کارشناس کشاورزی به کنگو می‌فرستند و دهها میلیون دلار به عنوان حقوق آنها مجدداً به طور مستقیم به بانکهای آمریکا، یا به طور غیر مستقیم از طریق بانکهای تایوان، به آمریکا باز می‌گردد. درباره فعالیت این کارشناسان و نتیجه برنامه‌ریزیهای آنها عقیده عمومی بر این است که هیچ اثر مفیدی نداشته و وضع کشاورزی کشور پس از استخدام آنها، اگر بدتر نشده باشد، بهتر نشده است. به هر حال هنگام بازدید از این املاک، تنها چیزی که مامشاهده کردیم یک ساختمان دو طبقه به سبک چینی بود که می‌گفتند کاخ ییلاقی رئیس جمهور است و هنگامی که برای بازدید املاک می‌آید در آنجا اقامت می‌کند. ظاهراً این یگانه اثر وجودی کارشناسان چینی مزبور است. بوگدان می‌گفت این کاخ به بهای هنگفتی تمام شده است و چوبها و مصالح مخصوص ساختمان آن و همچنین تزیینات درونیش را از تایوان وارد

کرده‌اند. البته ما نتوانستیم از داخل آن بازدید کنیم ولی ظاهر خارجیش یک خانهٔ چینی معمولی بود به غیر از این «کاخ» به راستی هیچ چیز جالب توجهی در این املاک اختصاصی به چشم نمی‌خورد. در بازگشت به دانشگاه، به ژنو ویوسن دنی برخوردیم. برای ماباآه و افسوس تعریف کرد که در کینشاسا جیب‌برها تمام حقوق ماهانه‌اش را که بیش از ۲۰۰ ژئیر بوده است ربوده‌اند می‌گفت تمام پول در کیف دستی‌ام بود، هنگامی که ماشینم را در بولوار ۳۰ ژوئن پارک کردم و از آن بیرون آمدم، ناگهان جوان سیاهپوستی آن را از دست من قاپید و فرار کرد و هر چه من داد و فریاد کردم، هیچ کس به داد من نرسید. شمار جیب‌برهای کینشاسا به راستی از حد و حصر گذشته است و کمتر کسی رامی‌توان دید که یکی دوبار جیبش رانزده باشند. به ویژه در بولوارهای ۳۰ ژوئن و ۲۵ نوامبر که مرکز تجمع آنهاست و از هر طرف که بروی در محاصره جیب‌برها هستی. بدون شک مقامات پلیس با آنها همدستند و الا چطور می‌شود که هر روز جیب صدها نفر را بزنند و تقریباً هیچکدام از جیب‌برها دستگیر نشوند.

بهر حال دل ما برای این دختر بیچاره خیلی سوخت. چون یگانه وسیلهٔ زندگی او همین مختصر حقوقی است که از دانشگاه می‌گیرد. ژنه ویو برای تدریس به کنگو نیامده بلکه فریب یک جوان کنگویی را خورده که در فرانسه تحصیل می‌کرده است. در فرانسه با هم نامزد می‌شوند و جوان قول می‌دهد که پس از اینکه در کنگو کاری یافت با وی عروسی کند. ولی پس از آمدن به کینشاسا چون در دستگاه حکومتی مقامی پیدا می‌کند از تعهد خود سرباز می‌زند و دخترک بینوا را ترک می‌گوید. آن وقت این بدبخت برای امرار معاش به وزارت آموزش و پرورش مراجعه می‌کند و شغل کنونی خود را به دست می‌آورد. او هم مانند من هنوز مسکن مستقلی به دست نیاورده است و در یک گس‌هاوز زندگی می‌کند، گرچه دو سال است که در دانشگاه کار می‌کند. به طوری که خودش می‌گوید قصد دارد در پایان سال تحصیلی استعفا بدهد و به میهنش بازگردد. دستکم در آنجا از شرح جیب‌برهایی به این طراری در امان خواهد بود.



در روزهای گذشته بازم مطالعات خودم را درباره لومومبا ادامه دادم ولی بیشتر درباره افکار و عقاید و نظریات او و تحول آنها پیش از همه، کتاب «آیا کنگو، سرزمین آینده، در خطر است؟» یعنی یگانه کتابی را که از لومومبا انتشار یافته است بررسی کردم. این کتاب در اواخر ۱۹۵۶ نوشته شده و در ژانویه ۱۹۵۷ به پایان رسیده است، یعنی پس از اولین بازداشت و محکومیت و زندانی شدن لومومبا که به خاطر اختلاس بود. گولن لگوم یکی از آشنایان نزدیک لومومبا و زندگینامه نویسان او، در مقدمه‌ای برای این کتاب نوشته است که لومومبا در زندان نگارش این کتاب را آغاز کرده و پس از آزاد شدن، آن را به پایان رسانده است. طبق اظهار ناشر، لومومبا در ۷ دسامبر ۱۹۵۶ نامه‌ای به وی می‌نویسد و انتشار کتابی درباره کنگو را به وی پیشنهاد می‌کند و پس از مبادله نامه‌هایی، در اواخر ژانویه ۱۹۵۷ نسخه اصلی کتاب را برای او می‌فرستد. ناشر کتاب به لومومبا که در آن هنگام شخص ناشناسی بود، پیشنهاد می‌کند که مقدمه‌ای از یکی از شخصیت‌های بزرگ برای کتاب خود به دست آورد و چون چنین مقدمه‌ای فراهم نمی‌شود انتشار کتاب به دست فراموشی سپرده می‌شود.

پس از یکی دو سال یعنی در ۱۹۵۹ و ۱۹۶۰ که لومومبا به معرفیت می‌رسد و ناشر حاضر به انتشار می‌گردد، افکار لومومبا به قدری تحول یافته و نظریاتش چنان تغییر کرده است که تجدید نظری کلی را در این کتاب لازم می‌شمارد و چون سخت درگیر فعالیت سیاسی است آن را به بعد موکول می‌کند. سرانجام پس از سقوط و کشته شدن لومومبا، ناشر بهترین موقع را برای انتشار آن به دست می‌آورد و در سال ۱۹۶۱ آن را منتشر می‌سازد.

در حقیقت این کتاب نمایانگر افکار و نظریات لومومبا در آغاز فعالیت سیاسی او، پس از دوران زندان است. از این رو آمیخته‌ای از دو نوع آراء و عقایدی است که با هم تجانسی ندارند، گرچه لومومبا می‌گوید که با هم سازگارشان سازد. از یک سو لومومبا بر اثر محرومیت‌های شخصی خود و فجایع دیگری که در زندان مشاهده کرده است، نسبت به نظام استعماری نظر انتقادی و محکوم کننده

دارد و خواستار دگرگونی این نظام است و از سوی دیگر هنوز باقیمانده افکار و اندیشه‌های پیش از زندان او را ترک نکرده است و فکر همزیستی مسالمت آمیز میان ملت‌های کنگو و بلژیک چارچوب اصلی اصلاحات پیشنهادی او را تشکیل می‌دهد. در نامه‌ای که او در ۱۰ ژانویه ۱۹۵۷ به ناشر نوشته است، هدف‌های خود را از نگارش این کتاب چنین شرح می‌دهد:

«۱- شرح دیدگاهها و آرزوهای ملت کنگو در قلمروهای گوناگون اقتصادی، اجتماعی و سیاسی و آنچه برای این ملت اهمیت فراوانی دارد، و اینکه آینده کنگو و تکمیل کار استعماری بلژیک بسته به یافتن راه حل بسیار نیکویی برای این مسایل است.

«۲- آگاه ساختن زمامداران بلژیک و استعمارگران دیگر از مطالبی که اهالی کنگو، آینده خود را در دنیای امروز و فردا وابسته به آن می‌دانند.

«۳- تشریح علت‌های نارضایی و ناپسامانی مردم کنگو به گونه‌ای دقیق و واقعی.

«۴- چند پیشنهاد اصلاحی به رهبران کنگو: بلژیکی‌ها اگر بخواهند از بحران پرهیز کنند و خود را در نظر آفریقاییان بی‌اعتبار و موهون نسازند باید این اصلاحات را انجام دهند.

«۵- متوجه ساختن کنگویی‌ها به خطراتی که در پیش دارند، و به ویژه به تبلیغات زشت ضد بلژیکی که مدتی است در کنگو رواج یافته و هدف آن دور ساختن کنگویی‌ها از بلژیکی‌ها است.

«۶- لازم است روابط بلژیکی‌ها با کنگویی‌ها یکنواخت شود.

«۷- پشتیبانی از فرمانروائی بلژیکی‌ها در آفریقا، زیرا پس از این، بلژیکی‌ها و کنگویی‌ها مشترکاً وظایف استعماری پیشین بلژیک را بر عهده دارند.»

بدین سان در این کتاب، از یکسو، نه تنها تأیید بلکه تمجید فراوانی از استعمار بلژیک در کنگو، در گذشته و حال می‌یابیم و از سوی دیگر به انتقادات فراوانی از وضع مردم کنگو و محرومیت‌های بیشماری که دامنگیر آنهاست بر می‌خوریم. مثلاً در فصل اول تحت

عنوان «استعمار چیست؟» نوشته است:

«اگر کنگوی دیروز را با امروز بسنجیم، می‌توانیم آشکارا بگوییم که بلژیک رسالت خود را به درستی انجام داده و پیروزیهای بزرگی به دست آورده است، و اگر اشتباهی کرده ناگزیر و گذشت پذیر بوده است. مارهایی خود را از فجایع برده فروشی اعراب خون آشام و راهزنانی که کشور ما را غارت می‌کردند به که مدیونیم؟ دردورانی که کشور ما در زیر بار ستمگری، رنج می‌برد و گروه گروه مردم از بیماری می‌مردند و هزاران هزار در بند و زنجیر به بازارهای برده فروشی فرستاده می‌شدند. کشورهای نیرومندتر از بلژیک ما را رها کردند تا نابود شویم.

«اما بلژیکیهای انسان دوست به یاری ما شتافتند و به کمک رزمندگان دلیر کنگویی توانستند دشمنان را از پای در آورند، بیماری راریشه کن بسازند، به ما بیاموزند که روشهای وحشیانه‌ای را که داشتیم ترک گوئیم و به انسانهای آزاد، نیرومند و خوشبخت و متمدن مبدل گردیم...»

«در سرزمین ما، اکنون آفریقای بیبا از خود بلژیکیها سریعتر روبه ترقی می‌روند... این پیشرفتهای شایسته را به که مدیونیم؟ به بلژیکیها. هرانسان با وجدانی باید برای پیشرفتهای بزرگی که در این کشور انجام شده مدیون آنها باشد.

«اما اشتباهاتی که روی داده، چیزهایی است که در هر کار انسانی، در همه جای دنیا و همه کشورهای جهان روی می‌دهد. به نظر من، ما از پیش کشیدن اشتباهات گذشته سودی نمی‌بریم. مهم یافتن راه‌حلهای نوینی است... باید سوراخها را پر کنیم، شکافها را به هم آوریم و با یکدیگر متحد شویم تا بنیاد یک جامعه بلژیکی و کنگویی را با روح سازش، عدالت و اصول انسانی برجای گذاریم...»  
«باید دلیرانه از پیشرفتهایی که با هم به دست آورده‌ایم حمایت کنیم و این کار جز به مدد تفاهم بیشتر میان بلژیکیها و کنگوییها

صورت نمی‌گیرد، اتحادی که تنها در سایه دوستی و پیوند دو طرف پدید می‌آید.»

این اندیشه اتحاد و همکاری میان بلژیکیها و کنگوییها در سراسر کتاب همه جا دیده می‌شود و هیچ‌جا خلاف آن را نمی‌بینیم. مثلاً در فصل یازدهم می‌نویسد: «در کنگو سیاهپوستان بدون سفیدپوستان و سفیدپوستان بدون سیاهپوستان بی‌چاره‌اند. راستی اگر سفیدپوستان، کنگو را یکباره ترک گویند چه خواهد شد؟ ویرانی سراسر کشور را فرا خواهد گرفت. اگر آفریقاییها اروپاییها را رها کنند و به کشتزارهای خود باز گردند، چه روی خواهد داد؟ آن وقت اروپاییها با همه سرمایه‌ها و ماشینهایشان کاری نمی‌توانند از پیش برند، ورشکسته می‌شوند و ناگزیر می‌گردند که اثاثیه‌شان را بردارند و بروند.

«نیاز به یکدیگر کافی است تا سیاهپوستان و سفیدپوستان را به یکدیگر نزدیک سازد. این کار را تنها به خاطر جلب منفعت نباید کرد، بلکه به خاطر هدفهای انسانی باید انجام داد. پیوندهای منافع مشترک، اگر با پیوند دوستی متقابل تقویت نشود، شکننده خواهد بود. تنها در هم آمیختن نژادها و یگانگی منافع می‌تواند بنیاد استوار و همیشگی جامعه اروپایی و آفریقایی باشد.»

در فصل دوازدهم می‌نویسد: «خوب است اختلافات خود را با دوستی حل کنیم و از اصل مهربانی که از تعالیم دینی ماست پیروی کنیم... باید به استعمارگران تا ممکن است در حل مشکلاتشان یاری کرد، چون کنگو بدون فعالیت و سرمایه‌گذاری آنها نمی‌توانست مقام کنونی را داشته باشد. آنها به روستائیان کمکهای گرانبهایی کردند، برایشان دبستان، بیمارستان، و درمانگاههای بهداشتی رایگان تاسیس کردند... بایستی جوانان بلژیکی را تشویق کرد تا به کنگو مهاجرت کنند. به شرط اینکه آنها نسبت به هم میهنان کنگویی خویش رفتاری نیکو و برادرانه داشته باشند.»

در فصل سیزدهم تحت عنوان «به هم میهنان کنگویی» می‌نویسد: «در سفر کوتاهی به بلژیک، از شهرهای هلند و فرانسه بازدید کردم... با اطمینان خاطر می‌توانم بگویم که بسیاری از کنگوییها از اروپاییهایی که در میهن خود هستند زندگی بهتری دارند. ما به غلط خیال می‌کنیم که اروپاییها در کشورهای خودشان با همان دم و دستگامی که در کنگو دارند، زندگی می‌کنند... نباید از سرنوشت خودمان زیاد گله‌مند باشیم. وضع ما در مقایسه با ملل دیگر آنقدرها که بعضی خیال می‌کنند، بد نیست»:

بالاخره در فصل پانزدهم تحت عنوان «استقلال، خودمختاری یا فدراسیون» می‌نویسد: «چیزی که پیش از استقلال یا خودمختاری به آن نیاز داریم، رشد سیاسی کافی و تشکیلات و افراد توانا برای اداره کشور است. آیا چنین آمادگی‌ای داریم؟ اگر چنین است می‌توان فوراً تقاضای خودمختاری کرد. اما اگر نیست نباید در این تقاضا شتاب کنیم. آیا کسانی که امروز مطالبه استقلال فوری می‌کنند هیچ در این باره فکر کرده‌اند؟ در تکامل اجتماع نیز مانند رشد یک کودک یا نهال، مراحل جبری وجود دارد که باید آنها را پیمود. آنچه اکنون کنگوییها به آن نیاز دارند اصلاحات اجتماعی، بالا رفتن سطح زندگی، برقراری صلح و آرامش، برابری میان بلژیکی‌ها و کنگوییها، از میان برداشتن ریشه‌های اختلاف آنها و استقرار دموکراسی است».

در برابر این تحسینها و مصلحتجوییها نسبت به استعمارگران، لومومبا انتقادات نسبتاً شدیدی از نظام استعماری بلژیکیها در کنگو نیز دارد. او در فصل دوم کتاب که عنوان «وحدت اقتصادی» را دارد، به تفصیل به شرح محرومیت‌های اقتصادی مردم کنگو و تفاوت فاحش میان سطح زندگی آنان با سفیدپوستان می‌پردازد و رفع این محرومیتها را خواستار می‌شود. او می‌گوید حقوق یک کارگر معمولی ۵۰۰ فرانک در ماه، و در لئوپولدویل حداکثر ۱۰۰۰

فرانک است در صورتی که حداقل مخارج او ۵۰۰۰ فرانک است و اگر بخواهد به طور متوسط غذا بخورد هزینه غذای خود و خانواده‌اش ۶۶۰۰ فرانک در ماه می‌شود، در حالی که حقوق یک خدمتکار یا نگهبان شب در بلژیک ماهی ۴۰۰۰ تا ۵۵۰۰ فرانک در ماه است. حقوق یک منشی که دیپلم متوسطه داشته باشد در بلژیک ۷۰۰۰ فرانک است، در حالی که نظیر همین منشی اگر کنگویی باشد فقط ۱۵۰۰۰ فرانک در کنگو حقوق می‌گیرد. و بدین سان نخستین تقاضای لومومبا برای اصلاحات «حقوق مساوی در برابر کار مساوی» است.

در فصل سوم تحت عنوان «وحدت سیاسی» نظام سیاسی موجود، و به ویژه شوراهای گوناگون را که بلژیکیها به نام مردم کنگو درست کرده‌اند، مورد انتقاد قرار می‌دهد. وی می‌نویسد: «دولت، نمایندگان سیاهپوستان را بدون مشورت و رضایت مردم انتخاب می‌کند.» این نمایندگان، «جز ساکت نشستن و کارهای زشت کردن و احسنت و آفرین گفتن و دوستی و دشمنی و اغراض شخصی خود را اعمال کردن هنری ندارند و یگانه هنر آنها رابطه با بالاترهاست». لومومبا نتیجه می‌گیرد که باید این وضع تغییر کند و نظام دموکراتیک‌تری برقرار شود.

در فصل چهارم از نابرابری کنگوییها و سفیدپوستان در برابر قانون و دادگستری، و در فصل پنجم از وضع بد زندانها و به ویژه تبعیضاتی که در زندان و خارج از آن برای سیاهپوستان وجود دارد، انتقاد می‌کند و از جمله می‌نویسد: «غذای زندانیان اصلاً قابل خوردن نیست. صبحانه آنها مثنی بادام زمینی و نهارشان یک چیک و انک خشک و شام آنها قدری برنج و ماهی خشک شده است...»

«بدتر از همه، زندانیان اجازه گرفتن غذا از خانواده‌هایشان را ندارند... زندانیان کنگویی نمی‌توانند زیر پیراهنی، زیر شلواری یا

کفش بپوشند. باید پا برهنه راه بروند و روی زمین بخوابند... زندانیان به چهار دسته تقسیم می‌شوند: «- اروپاییها، ۲- دورگه‌ها، ۳- کنگوییهای تحول یافته، ۴- کنگوییهای دیگر. و مقررات زندان به همین ترتیب برای آنها فرق می‌کند». لومومبا نتیجه می‌گیرد که: «وقت آن رسیده است که شلاق‌زدن در زندانها ممنوع شود، چون اینگونه تنبیه، خاص دوران توحش است و شایسته امروز نیست».

در فصل ششم با عنوان «اصلاح پلیس» می‌نویسد: «افراد پلیس بدون استثنا سواد خواندن و نوشتن ندارند... آشنا به وظیفه خود نیستند... از قدرت خود سوءاستفاده می‌کنند، مردم را بسیج‌ت بازداشت یا تبعید می‌کنند و به آنان دشنام‌های رکیک می‌دهند... بعضی از آنها مردم را پیش از ساعت ممنوعه بازداشت می‌کنند تا از آنها حق و حساب بگیرند».

در فصل هفتم زیر عنوان «آزادی عبور و مرور» می‌نویسد: «اروپاییها می‌توانند در محله‌های خود از ساعت ۶ بعد از ظهر تا ۶ صبح گردش کنند. همین قانون نیز باید برای ما منظور گردد... ما همه مالیات می‌پردازیم و باید آزادی عبور و مرور برای ما هم اجرا شود... ما نمی‌خواهیم شبها در محله‌های اروپایی گردش کنیم، مگر آنکه نیازی به آن داشته باشیم. ولی مایلیم در محله‌های خودمان، مانند اروپاییها در محله‌های خودشان و یا روستاییان در روستاها آزاد باشیم و بتوانیم رفت و آمد کنیم. ما مرغ نیستیم که سرشرب در قفسمان بچپانند.»

تناقضی که در این کتاب در افکار لومومبا دیده می‌شود، به زودی از میان می‌رود و جای آن را به تدریج اندیشه‌ای انقلابی و چپ‌گرا می‌گیرد. تأسیس ام. ان. ث. که هدف نهایی آن دست یافتن به استقلال واقعی و تشکیل یک حکومت واحد ملی بود، گام اول در این راه است و گام بعد با شرکت لومومبا در کنفرانس آکرا برداشته

می‌شود و وی هوادار «وحدت آفریقا»، یعنی شعار «افریقا مال آفریقاییهاست» می‌گردد. در بازگشت از این کنفرانس تحول مزبور آشکارا در افکار او دیده می‌شود. وی در میتینگ خونین ۲۸ دسامبر ۱۹۵۸ به مردم لئوپولدویل می‌گوید:

«فلسفه وحدت آفریقا در کنفرانس آکرا تنظیم و اعلام شده و راههای مسالمت‌آمیز انقلاب آفریقا را بیان کرده است». سپس به شرح استراتژی و تاکتیک این انقلاب می‌پردازد که عبارتست از مبارزه با استعمار و امپریالیسم، طرد آپارتئید<sup>۱۱۸</sup> و نژادپرستی، کنار نهادن تعصبات قبیله‌ای و قومی و اختلافها و دشمنیهای مذهبی و بالاخره همبستگی و همیاری همه ملل آفریقا در برابر دشمنان مشترک آنها. آنگاه نتیجه می‌گیرد: «به خاطر نیل به این هدفها، همه میهن‌پرستان کنگو، همه سازمانها و دسته‌های موجود، باید در پیرامون «جنبش ملی کنگو» (ام.ان.ث.) گرد آیند. هدف این جنبش، متحد و متشکل ساختن تمام کنگوییهاست بدون در نظر گرفتن قبیله یا جنبش یا مذهب آنها، به منظور بالا بردن سطح زندگی ایشان و نابود کردن هرگونه استعمار و استثمار انسان از انسان... جنبش ملی کنگو با توجه به شرایط کنونی آفریقا، رهایی مردم کنگو را از نظام استعماری و به‌دست آوردن استقلال واقعی را در برنامه کار خود قرار داده است. بنیاد کار ما بر اعلامیه جهانی حقوق بشر استوار است، یعنی حقوقی که سازمان ملل متحد برای تمام مردمان جهان قایل شده است... استقلاللی که ما می‌خواهیم، استقلاللی تام و تمام است، ولی دشمن هیچکس نیستیم مگر سلطه و تجاوز دیگران به حقوق خودمان... ملت کنگو مانند هر ملت دیگری حق دارد مستقل باشد. این حق طبیعی، اساسی و مقدسی است که هیچ نیرویی نمی‌تواند آن را از ما سلب کند... اگر بلژیکیها باز هم

---

#### 118. Apartheid

---



به فرمانروایی و تجاوزهای خود به حقوق ما ادامه دهند این کار موجب جدایی کنگو از بلژیک و آشوب و بلوا در هر دو کشور خواهد شد.»

سه ماه بعد بازم لومومبا گرایش بیشتری به چپ می‌یابد و در سخنرانی‌ای در نیجریه، در مارس ۱۹۵۹ با تعدد احزاب مخالفت می‌کند و خواستار حزب واحد می‌گردد: «استعمارگران برای تحمیل و ادامه سلطه خود، همیشه از اختلاف و تفرقه استفاده می‌کنند. اختلاف و تفرقه، ملت‌های آفریقا را به پرتگاه نابودی می‌افکند. چگونه می‌توان جلوی اختلاف و تفرقه را گرفت؟ یگانه راه آن تشکیل یک جنبش خلق با یک حزب واحد در هر کشور و شرکت تمام مردم در آن است.

«در درون چنین حزب واحد ملی، تمام گرایش‌های گوناگون می‌توانند کنار یکدیگر زیست کنند و عقاید و نظرهای خود را آزادانه ابراز دارند... تجربه ملل آفریقا نشان داده که تعدد احزاب و استفاده از نام دموکراسی، ناشی از منافع ملی نیست بلکه برخاسته از خودپرستیها و جاه‌طلبیهای شخصی است. ملل آفریقا تنها پس از کسب استقلال و تحکیم پایه‌های دموکراسی در درون خود می‌توانند دارای نظام چندحزبی گردند.»

علت این تحول سریع فکری لومومبا گذشته از شرایط داخلی بحران‌آمیز کنگو، نفوذ بعضی از رهبران آفریقایی به ویژه نکرومه، سکوتوزه و ناصر، در او بود. لومومبا در کنفرانس آکرا با آنها آشنا شده و سپس پیوندهای نزدیکی با ایشان برقرار ساخته بود. این جاذبه، میان لومومبا و این رهبران، دوجانبه بود. از یک سو آنها لومومبا را با افکار نو و انقلابی خود تحت تأثیر قرار می‌دادند و شیفته و فریفته اندیشه‌های خویش می‌ساختند، و از سوی دیگر، پویایی و تحرک، قدرت فعالیت، نیروی نطق و نفوذ کلام لومومبا

---

119. Kwame Nkrumah

120. Sékou Touré

---

آنان را به سوی او جلب می‌کرد و در وی، مرید جوان و جذابی برای گسترش اندیشه‌های خود می‌یافتند. ضمناً لومومبا نیز خود را به پشتیبانی آنها مستظهر می‌یافت و همین امر باعث می‌شد که نیروی خود را بیش از اندازه تصور کند و به بیان افکار و انجام اقدامهایی افراطی دست زند که سرانجام موجب سقوط و کشتنش گردید.

همین اظهارات باعث شد که خیلی زود انگ‌کمونیست بودن را به لومومبا زدند. در مورد ناصر یا سکوتوره، به مناسبت سوابق ملی ممتدشان نمی‌توانستند چنین اتهامی را وارد سازند. اما در مورد لومومبا، به علت جوان و ناشناخته بودن وی، این کار به آسانی انجام گرفت و با آنکه خود او مرتباً آن را تکذیب می‌کرد، تبلیغ در این زمینه دائماً گسترش می‌یافت. مثلاً در آوریل ۱۹۵۹، در یک جلسه بحث آزاد، از او سؤال شد: «آیا پس از استقلال، دولت کنگو شرکت‌های بلژیکی را ملی خواهد کرد و دیکتاتوری سوسیالیستی را برای از میان بردن نفوذ اقتصادی بلژیک به کار خواهد برد؟».

لومومبا پاسخ منفی داد و آنچه را بارها گفته بود، تکرار کرد که هدف ملت کنگو تحصیل آزادی و استقلال سیاسی است و با سرمایه‌گذارهای خارجی که برای توسعه اقتصادی کشور مفید است کاری نخواهد داشت. لیکن به دنبال آن افزود:

«اگر بعضی قراردادهای سابق، مخالف توسعه اقتصادی یا برای منافع کنگو زیانبخش باشد، البته در آنها تجدیدنظر به عمل خواهد آمد و با مذاکره و توافق، قراردادهای تازه‌ای جانشین آنها خواهد شد که منافع طرفین را تأمین کند... لیکن اگر احساس شود که دولت بلژیک می‌خواهد، آزادی کنگو را به تأخیر بيفکند، ملت کنگو پس از پیروزی به شدت انتقام خواهد گرفت. و سرمایه‌داران بلژیکی دیگر حق شکایت نخواهند داشت». چنین لحن و چنین بیانی مسلماً خشم و عصبانیت هیئت حاکمه بلژیک، به ویژه دست‌راست‌ها را برمی‌انگیخت و به تدریج لومومبا مظهر نگرانی و وحشت آنها می‌شد و به خطرناکترین چهره در میان رهبران جنبش استقلال طلب کنگو مبدل می‌گشت و تبلیغات علیه او شدیدتر

می‌شد.

حادثه ۳۰ اکتبر ۱۹۵۹ و دستگیری لومومبا و شکنجه‌هایی که در زندان به او وارد آمد، بازهم روحیه و افکار او را انقلابیتر و دشمنی او را نسبت به بلژیکیها سختتر ساخت. در کنفرانس میزگرد بروکسل، او آشتی ناپذیرترین چهره بود و دیگران را نیز به دنبال خود می‌کشید و وادار به سختگیری می‌کرد. در این کنفرانس نمایندگان «اتحادیه معدنی» یعنی مهمترین شرکت استخراج مس و فلزات دیگر، به عنوان مشاور شرکت کرده بودند. لومومبا بلافاصله حضور آنها را مورد انتقاد شدید قرار داد و گفت یا آنها باید بروند و یا من و تمام هیئت نمایندگی ام.ان.ث. میزگرد را ترک خواهیم کرد. و بدین‌سان، آنها را با خفت و خواری از کنفرانس بیرون راند.

هر قدر مخالفت و آشتی ناپذیری لومومبا با بلژیکیها آشکارتر می‌شد، استقبال و تشویق مردم کنگو و ملل آفریقایی دیگر از او، افزونتر می‌گردید و همین امر موجب می‌شد که او بازهم حمله‌های خود را شدیدتر و رفتار خود را انقلابیتر سازد.

کولن لگوم در مقدمه‌ای که بریگانه کتاب لومومبا نوشته است، در مسیر تحول فکری او سه مرحله زیر را تشخیص می‌دهد: «مرحله اول مربوط به جوان بیست ساله‌ای است که می‌کوشد از نردبام روشنفکری بالا رود و جزو پیشوایان قوم گردد، گرایش فراوانی به لیبرالها دارد و هدف فکری او یافتن رابطه‌ای میان منافع بلژیکیها و کنگوییها و آشتی دادن آنهاست. مرحله دوم با تأسیس ام.ان.ث. آغاز می‌گردد و گرایشی نسبت به استقلال کنگو و روابط مستقل میان کنگو و بلژیک در او پدید می‌آید... اندیشه او پس از شرکت در نخستین کنفرانس «وحدت ملل آفریقا» در آکرا شکل می‌گیرد و به سوی «اتحاد آفریقا» گرایش می‌یابد. پس از بازگشت از این کنفرانس مطالبه استقلال کنگو را با سرسختی مطرح می‌کند، مخالف خود مختاری قبایل و پراکندگی کنگو و طرفدار وحدت

کشور است. در این راه به پیکاری بی‌امان دست می‌زنند و برای مردم کنگو مبدل به پیشوا یا پیامبری می‌شود. در مرحله سوم او تنها به یک اصل معتقد است: «برای مردم من، پیشینه ندارم، پدر و مادر ندارم. من یکپارچه ایمانم. تا زمانی که مردم حاکم برسرنوشت خود نشوند، من حق ندارم بخوابم. من خود کنگوام، از کنگو به وجود آمده‌ام و کنگو را بازخواهم ساخت.»

روش عملی و رفتار سیاسی لومومبا نیز متناسب با این مراحل تغییر می‌کند و از یک انسان آرامش طلب، به صورت یک انقلابی آشوبگر فعال درمی‌آید. او، در مرحله اول، در کتاب خود می‌نوشت: «شعار دادن و فریاد کشیدن یا قطعنامه امضاء کردن کار آسانی است ولی آبادانی و مدیریت کار دشواری است که همه کس نمی‌تواند.» «کشور ما نیاز فراوانی به سازنده دارد، نه به پرخاشگر و شبنامه نویس و مبلغ کمونیسیم.» «کنگو هرگز جامعه قصابی نخواهد پوشید.» واز این قبیل.

اما در مرحله دوم برعکس تا توانست سخنرانی کرد، فریاد کشید، شعار داد و قطعنامه امضاء کرد. در این مرحله تا توانست احساسات مردم را برانگیخت، تمایلات غریزی مردم را تحریک کرد. عوام فریب نبود، به مردم دروغ نمی‌گفت و به آنچه می‌گفت ایمان داشت. اما هدف او محبوبیت عمومی بود. می‌خواست مظهر اراده ملت کنگو باشد و این را برای خوشبخت ساختن مردم لازم می‌دانست، چون به خودش اعتماد داشت و به هیچ کس دیگری غیر از خود اعتماد نداشت.

در مرحله سوم از این حد نیز فراتر رفت و خود را همچون پیامبری پنداشت که می‌تواند به هر عملی هر قدر خلاف حق باشد، حقانیت بخشد و هر نامشروعی را مشروع کند. کولن لگوم، روحیه او را در این مرحله چنین تشریح می‌کند: «در اوج ترقی لومومبا، یعنی در ماههای ژوئیه، اوت و نخستین هفته سپتامبر ۱۹۶۰، سازش میان او و همکارانش و سازمان ملل متحد و کشورهای دیگر آفریقا به علت

ناپایداری و بیصبری شدید او، امکان ناپذیر شده بود. او حس موقع شناسی، و گاهی واقع بینی، را از کف داده بود. روزی اتمام حجتی در ساعت ۶ و ۲۰ دقیقه بعد از ظهر برای فرمانده نیروهای سازمان ملل فرستاد و از او خواست که تا ساعت ۶ همان روز همه قوای بلژیکی را از لئوپولدویل بیرون راند. نه تنها با همه نمایندگان سازمان ملل درمی افتاد بلکه به دوستان خود نیز اعتنائی نداشت. در ماه اوت از کشورهای آفریقایی دعوت کرد تا آنان را به مخالفت با **رالف بنچ** ۱۲۱ بکشاند و تصمیم بگیرند که علیه کاتانگا نیرو بفرستند. اما وقتی دید غیر از گینه، کشورهای دیگر موافق نظر او نیستند سالن کنفرانس را با بی اعتنائی ترک کرد.

«لومومبا همینکه فهمید که نمی گذارند نیروی سازمان ملل متحد را مطابق دلخواه خود به کار گیرد، نسبت به سازمان ملل بدبین شد... و گرفتار کشمکش با رالف بنچ و هامر شولد ۱۲۲ گردید. در این دوران او همواره سراسیمه بود. به هیچ توضیح یا تحلیلی گوش نمی داد. رفتارش خشن و توهین آمیز شده بود. به ویژه با دکتر بنچ و هامر شولد خلاف ادب و نزاکت رفتار می کرد. او مستشاران زیادی را از اطراف و اکناف جهان در پیرامون خود گرد آورده بود. کم می خوابید و با نیرویی خستگی ناپذیر کار می کرد. رفتار لومومبا، نمایندگان سازمان ملل و حتی دوستانش را نومید ساخت. حتی نسبت به کوام نکرومه که او را محرم اسرار خویش می دانست، وقتی دید نصایح او مطابق میل و نظریاتش نیست، بی توجهی کرد و به راهنماییهای او وقعی نگذاشت. دکتر نکرومه در نامه محرمانه‌ای به تاریخ ۱۲ سپتامبر ۱۹۶۰ به وی نوشت: «برادر، تو همیشه نمی توانی سرسخت و سازش ناپذیر باشی، کازاوبو را به اعمال زور و ادا نسا. این کار دردسرهای فراوانی در لئوپولدویل برای تو فراهم خواهد کرد... باید بسیار خون سرد باشی... اگر شکست خوردی بدان که مسئول آن خودت

---

121. Ralph Bench

122. Dag Hammarskjöld

---

بوده‌ای، چون نخواستی واقعیت را درک کنی و به قول آلمانها به «سیاست واقع‌گرا» توجه نمایی. شکست تو ضربه خطرناکی برای جنبش رهایبخش آفریقا خواهد بود. پس نباید کاری کنی که شکست بخوری. سیاست تو یعنی «باید دمار از روزگار دشمنان برآورد» نمی‌تواند پیروز گردد. تو باید به روشهای تاکتیکی دست بزنی. به یاد داشته باش که دشمنان تو بسیارند. ولی هنوز اوضاع به سود توست. اگر با عقل و دوراندیشی و احتیاط از موقعیت استفاده کنی موفق خواهی شد».

گولن لگوم، سپس علت شکست لومومبا را چنین شرح می‌دهد: «لومومبا آشکاراً با گرفتاریهای بزرگی درگیر بود، ارتش او ضعیف بود و به علاوه نمی‌شد به آن اعتماد کرد. نیروهای سازمان ملل نیز حاضر نبودند با تجزیه طلبان بجنگند. کشورهای آفریقایی نیز پیشنهاد اعمال زور علیه کاتانگا را رد کرده بودند... دولت وسایل حمل و نقل نداشت. مشاوران لومومبا که اغلب از کشورهای اروپای شرقی و گینه بودند، به او توصیه کردند که پیشنهاد روسها را بپذیرد... هواپیماهای روسی که در آغاز برای حمل نیروهای سازمان ملل به کنگو رفته بودند، در آنجا مانده بودند و تعداد زیادی کامیون نیز به آنها پیوسته بود. روسها حاضر بودند این وسایل را در اختیار لومومبا بگذارند و او که در این هنگام کاملاً نومید شده بود، آن را راه نجاتی برای خود پنداشت. اما چون می‌دانست این امر مورد موافقت وزرایش قرار نمی‌گیرد، تصمیم گرفت بدون اطلاع آنها این کار را انجام دهد. ژنرال لوندولا، فرمانده کل قوا، بهترین واحدهای ارتش را برگزید و با هواپیماهای روسی به ایالت کاسایی فرستاد به امید آنکه نخست شورش این ایالت را فرو بنشاند و سپس به سوی کاتانگا رهسپر گردد.

ولی با وجود پیکار خونین و بیرحمانه‌ای که در اثر آن هزاران نفر مرد وزن و کودک بالوبایی کشته شدند، شورش این ایالت سرکوب نشد و نیروهای لومومبا شکست خوردند. فریاد انتقام قبایل بالوبایی کاسایی بلند شد. آنها لومومبا و همکارانش را مسئول آن جنایات می‌پنداشتند و می‌خواستند انتقام بگیرند. بدین سان پایتخت این

ایالت مبدل به کشتارگاه هواداران لومومبا شد.»

پیردو وودر کتاب «زندگی و مرگ لومومبا» که یکی از مفصلترین زندگینامه‌های اوست، این جریان را به صورت دیگری بیان می‌کند و می‌نویسد: «خروشچف ۱۱ هواپیمای ایلوشین برای حمل و نقل نیروهای کنگو در اختیار لومومبا قرارداد تاجزیه‌طلبان کاتانگا را سرکوب کند. این نیروها برای رفتن به کاتانگا ناگزیر بودند از خاک کاسایی جنوبی بگذارند که در آنجا آلبر کالونزی، به پیروی از چومبه، جدایی خود را اعلام داشته و به عنوان شاه کاسایی شهر باگوانگا را پایتخت خود ساخته بود. سربازان لومومبا پس از تصرف این شهر، وحشیانه رفتار کردند و عده‌ای از زنان و کودکان و مردم بی‌سلاح را کشتند که این امر موجب خشم افکار عمومی جهانیان گردید. دبیرکل سازمان ملل رسماً علیه این جنایتها اعتراض کرد، ولی لومومبا به اعتراض او اعتنایی نکرد.»

درحقیقت آنچه «افکار عمومی» جهان غرب و دبیرکل سازمان ملل را برمی‌انگیخت، کمتر کشتار مردم شهرنشین به دست سربازان و بیشتر، کمک گرفتن لومومبا از شوروی بود. چون کشتار متقابل گروهها و قبایل مختلف، در آن روزها امری عادی شده بود و در همه جای کنگو وجود داشت. اما باز شدن پای سیاست شوروی به آفریقا تازگی داشت و دنیای غرب نمی‌توانست آن را تحمل کند.

دشمنان لومومبا نیز، از آغاز، از همین امر استفاده می‌کردند و می‌کوشیدند وی را عامل شوروی و کمونیستها جلوه‌گرسازند و می‌گفتند پولهای کلانی از روسها گرفته است. لومومبا در مصاحبه‌ای این مطلب را تکذیب کرد و گفت: «عده‌ای درباره پول گرفتن ما از کمونیستها داستانها ساخته و منتشر کرده‌اند. این خبر دروغ است و من یک شاهی از کسی نگرفته‌ام. هزینه‌های حزب ما فقط از جانب افراد تأمین می‌شود. یکی از این دروغ‌پردازان

آقای نندا کا ۱۲۳ همکار پیشین من است. علت دروغ‌پردازی او این است که من حساب صندوق و پولهای مصرف شده را از او خواسته‌ام. نندا کامبلغی در حدود ۰۰ هزار فرانک کلاهداری کرده و حزب او را به علت سوءاستفاده از مقام خود و خدعه و تزویر، محکوم کرده است. همه اسنادی که در روزنامه‌ها منتشر کرده‌اند، به دست او تهیه شده و او این کار را به آسانی انجام داده است زیرا کلیشه امضای مرا در اختیار داشته است. شما کمونیستها رامی‌شناسید مگر آنها مجانی و بلاعوض به کسی پول می‌دهند؟ اسناد مزبور حاکی است که این پولها رایگان و بلاعوض داده شده است. آیا این عجیب و خلاف منطق نیست؟»

با این حال، پیر دو وو معتقد است که لومومبا پولهایی نه تنها از شوروی و کمونیستها بلکه از آمریکا، مصر، غنا و حتی سرمایه‌داران بلژیکی که می‌خواستند از موقعیت او استفاده کنند، گرفته، ولسی به هیچکدام آنها نیز تسلیم نشده است. در مورد استفاده از هواپیماها و کامیونهای شوروی و همچنین فرستادن پیامی به خروشچف پس از آشوبهای نیمه اول ژوئیه و تقاضای کمک از دولت شوروی، پیر دو وو رفتار او را چنین توجیه می‌کند: «نمی‌توان او را طرفدار کمونیسم دانست. او مطابق این ضرب‌المثل معروف رفتار می‌کرد که «هنگامی که انسان در چاه افتاده است، به رنگ دست کسی که برای نجاتش دراز شده است، نگاه نمی‌کند». «او از روش جمال عبدالناصر و سیاست سکوت‌توره پیروی می‌کرد که از شوروی کمک می‌گرفتند. او پیشنهاد کمک شوروی را پذیرفت اما آدمی نبود که در برابر گرفتن کمک از دیگران، خواه شرف باشد، خواه غرب، خود را به آنها بفروشد. او به سیاست «بیطرفی مثبت»



ایمان داشت و هرگز حاضر نبود مانند نکرومه بازبچه دست شوروی شود.

باوجود این، چنانکه کولن لگوم می‌گوید، همین پشتیبانی مختصر شوروی علت اصلی سقوط لومومبا گردید: «باروی آوردن به یکی از طرفین جنگ سرد جهانی، او نه تنها به خود و کشورش و به سازمان ملل متحد زیان وارد ساخت، بلکه به اصول و بنیاد «وحدت آفریقا» نیز آسیب رساند... در نتیجه کمک روسها به لومومبا ملل غربی اعتماد خود را به او ازدست دادند و ایمنی خود را در خطر احساس کردند... از سوی دیگر وزرای کابینه، به ویژه طرفداران کازاوبو از سازش محرمانه لومومبا با روسها به وحشت افتادند و ترسیدند که مبادا لومومبا برای تقویت موضع خود از روسها استفاده کند. در نتیجه کازاوبو پیشدستی نمود و فرمان عزل لومومبا را صادر کرد».

شکست سیاسی، دستگیری و قتل بیرحمانه لومومبا از نظر تاریخی برای او یک پیروزی بزرگ بود. انتشار خبر قتل او نه تنها در کشورهای آفریقایی، بلکه در سراسر جهان غوغایی برانگیخت و توده‌های بینشماری را در غم و اندوهی وصفناپذیر یاخشم و تنفری بی‌پایان فروبرد. تمام روزنامه‌های مهم جهان عنوانهای درشت خود را به این خبر تخصیص دادند. در مصر، مردم به سفارتخانه‌های کشورهای غربی حمله کردند و بعضی را به آتش کشیدند. شهر قاهره یکپارچه خشم و آشوب گردید. در لاگوس پایتخت نیجریه، مردم اروپاییها را سنگباران کردند. در لندن، نمایندگان پارلمان به شدت به دولت اعتراض کردند و مجلس سخت متشنج شد.

در جلسه سازمان ملل، در نیویورک، نمایندگان سیاهپوست به دولتهای غربی و شورای امنیت و دبیر کل سازمان ملل سخت حمله

کردند و آنها را قاتل و جنایتکار خواندند. روزنامهٔ آبزور<sup>۳۲</sup> منظره سازمان ملل را چنین شرح می‌دهد: «نمایندگان ملل آفریقا و آسیا، به صورت گروههای کوچک، گردهم نشسته و عزا گرفته بودند... شاید لومومبا در هنگام زنده بودن، چنین مورد توجه نبود لیکن اکنون از جسد به گورسپردهٔ او شبحی خطرناک برخاسته و موجودیت سازمان ملل را به نابودی تهدید می‌کرد.» جوش و خروش نمایندگان و اعتراض عمومی چنان بود که هامر شولد زاولدار ساخت بلافاصله برای رسیدگی رهسپار کنگو گردد و در این راه جان خود را از دست بدهد.

این همه هیجان و غوغا برای مرگ سیاستمداری که تنها ۳۶ سال از عمرش می‌گذشت و فقط ۴ سال فعالیت سیاسی و ۶ ماه زمامداری کرد، بیهوده نبود. اینها تنها به خاطر شهادت یا مظلومیت او هم نبود. لومومبا خصال و سجایایی داشت که از او یک چهرهٔ تاریخی واقعی ساخته بود، بیجهت او را «قهرمان آفریقا» نامیدند. خصال و سجایای لومومبا بود که او را برازندهٔ چنین لقبی ساخت. این خصلتها چه بود؟ نخست انرژی بی‌پایان و نیروی فعالیت خستگی‌ناپذیر. در آغاز زمامداری لومومبا یک روز نامه‌نگار بلژیکی او را چنین توصیف می‌کند: «لومومبا مردی نیرومند و همواره در فعالیت و جنب‌وجوش است. هر روز ۱۵ تا ۲۰ ساعت کار می‌کند. به پرونده‌ها رسیدگی می‌کند با تلفن با استانی ویل و بروکسل تماس می‌گیرد. سخنانش محکم و دستورهایش قاطع است. همکارانش باید بی‌چون و چرا تسلیم نظریات او باشند.» لومومبا در طول سه هفته اقامت در بروکسل، به خاطر شرکت در میزگرد، به گونه‌ای طاقتفرسا کار می‌کرد و در ۲۴ ساعت فقط سه ساعت استراحت داشت. در آخرین روزهای زمامداریش که از هر طرف با دشواریها

---

#### 124. Observer

---

مواجه بود، دیگر اصلاً خواب و آرام نداشت. روزها و هفته‌های پیاپی در جنب و جوش بود وزن و کبود کانش را نمی‌دید. پیوسته کار می‌کرد. و با آنکه کمتر نتیجه می‌گرفت باز هم خسته نمی‌شد. مرتباً نامه می‌نوشت و فرمان صادر می‌کرد.

پیر دو وو تصویر زیر را از او ترسیم کرده است: «لومومبا از هر جهت بادیگر سیاستمداران کنگو فرق دارد. برتری او بر دیگران به خاطر سلامت جسمانی و روحی و قامت بلند و باریک و چشمان درشت و نگاه نافذ است. بسیار باهوش و زیرک است. شور و فعالیت خارق‌العاده‌اش حریفان را از پای درمی‌آورد و نومید می‌سازد. روزی ۱۸ ساعت متوالی کار می‌کند. موانع و دشواریها را با اندیشه و لیاقت فطری از پیش‌پای برمی‌دارد. لومومبا، رهبری واقعی و سازمان دهنده‌ای بی‌نظیر است. مردی است که یک راست به سوی هدف پیش می‌رود و به خلاف کسانی که در انتظار حوادث می‌نشینند، خطر را استقبال می‌کند و پیروزمی‌شود».

دومین خصلت برجسته لومومبا بویایی و قدرت تحرک فوق‌العاده او بود. او دائماً در جنب و جوش بود و لحظه‌ای آرام نمی‌نشست. در روزی که کازاوبو از رادیو برکناری او را اعلام کرد، بلافاصله خود را به ایستگاه رادیو رساند و کازاوبو را «همکار امپریالیسم» و «توطئه‌گر» معرفی کرد، فرمان او را غیرقانونی و بی‌اثر شمرد و گفت که «او دیگر رئیس جمهورمان نیست». ساعتی بعد دوباره خود را به رادیو رساند و بدون توجه به نیروهای سازمان ملل که می‌خواستند از ورودش جلوگیری کنند، پشت میکروفون قرار گرفت و سخنرانی شدیدتری علیه کازاوبو ایراد کرد. پنج دقیقه بعد دوباره از منزلش به استودیوی رادیو برگشت و این بار کازاوبو را خائن به میهن اعلام کرد. در همان روز در چهارمین سخنرانی رادیویی خود گفت:

«دیگر در کشور ما رئیس جمهوری وجود ندارد و فقط دولت ملی من کشور

را اداره می‌کند». سزرامه از قول کازاوبو درباره لومومبا می‌گوید: «چه پرتحرک، چه پر جوش و خروش، چه پرهیجان! مانند شعله‌ای است که این سوی و آن سوی می‌دود؟ مانند شاهینی است که با سردنبال شکاری می‌گردد تا به وی حمله ور شود. آدمی است تندخوی، تابش ندارد، آتش می‌زند، می‌سوزاند!».

سومین خصلت برجسته لومومبا قدرت نطق و بیان و نفوذ کلام او بود. تقریباً تمام کسانی که درباره او اظهار نظر کرده‌اند، از دوست و دشمن، در این نکته همداستانند که او یکی از زبردستترین سخنرانان دوران خود بوده است. صدایی رسا و آهنکی شیرین و نافذ داشت. به ریزه کاریهای ادبی زبان فرانسه وارد بود و با فصاحت و زیبایی، بالبدیهه به این زبان سخن می‌راند. علاوه بر این به دو زبان از سه زبان بومی اصلی کنگو مسلط بود **لینگالا**<sup>۱۲۵</sup> زبان مادریش بود و **سواحلی** را نیز به علت معاشرت با مردم استانهای شرقی به خوبی می‌دانست. تنها به زبان بومی **کیکنگو**<sup>۱۲۶</sup>، که خاص اهالی کنگوی سفلی و استان غربی است تسلطی نداشت، گرچه آن را نیز آموخته بود. بدین سان او برای سیاهپوستان استانهای غربی و سفیدپوستان به زبان فرانسه و برای هم‌میهنان دیگرش به زبان مادریشان سخنرانی می‌کرد و احساسات آنان را برمی‌انگیخت. اما لومومبا تنها یک ناطق زبردست نبود. او به معنی واقعی کلمه «نفوذ کلام» داشت. پیر دو وو درباره او می‌گوید: «وی به سادگی سخن می‌راند و توده شنوندگان را به سرعت تحت تأثیر قرار می‌دهد و تحریک می‌کند. در سخنرانیها رفته رفته به هیجان می‌آید و سرانجام خروشان و توفانی می‌شود». کولن لگوم در این باره می‌نویسد: «قدرت شگفت‌انگیزی که در سلطه و فرمانروایی بر مردم پیرامون خود داشت، خطر بزرگی برای رقیبانش بود و آنان را به هراس می‌افکند...»

---

125. Lingala

126. Kicongo

---

لومومبا در مردم کنگو اثری برق آسا داشت. وی چنان در مردم ایجاد شور و هیجان می کرد که همه را به شگفتی می انداخت. معجزه او همین بود». از قول موبوتو درباره او نقل کرده اند: «پاتریس، تو یک پیامبری، پیامبری که پیش می رود و سخن می گوید. توانایی وضع تو در همین نیرو نهفته است.»

چهارمین خصلت برجسته لومومبا جاه طلبی بود. این خصلت از همان اوان جوانی در او دیده می شد. در شهر کوچک کیندو کارمندان را به دور خود جمع می کرد. در اداره پست استانی ویل تقریباً همه کاره بود، ریاست اتحادیه کارمندان بومی استانی ویل و ریاست سندیکای کارمندان پست را برعهده داشت. ولی نظر او خیلی بلندتر از اینها بود، داعیه نشست و برخاست باوزیر مستعمرات و فرمانروای کل کنگو را در سر داشت و در حضور بودوئن در صف مقدم قرار می گرفت. همین جاه طلبی باعث شد که دستگیری وی به علت اختلاس و محکومیت، ضربه فوق العاده شدیدی برای او باشد و جهت افکارش را تغییر دهد. پس از آزادی از زندان، در چند ماهی که مدیریت توزیع محصولات کارخانه آبجو سازی براکنگو را برعهده داشت، با ز تقریباً همه کاره این شرکت بود. با وجود این مقام و درآمد کلانی که در این شرکت داشت، جاه طلبی او را وادار ساخت که آن را رها کند و به دنبال سیاست برود.

هدف نهایی او این بود که صاحب اختیار مطلق کنگو شود. وی طرفدار حزب واحد تحت رهبری خودش بود و در جایی گفت: «من طرفدار سیستم جمهوری بدون نخست وزیر با یک مجلس ام» یعنی نظامی که رئیس جمهور قدرت نخست وزیر را نیز دارد و مجلس هم در اختیار اوست. مخالفت او با فدرالیسم هم تا حدودی ناشی از همین اندیشه بود، لومومبا حتی از این حد نیز فراتر می رفت و داعیه

رهبری سراسر آفریقا را در سر داشت ولی سرنوشت شوم مهلتش نداد. به گفته یک روزنامه نگار بلژیکی: «او از آن گونه مردانی بود که به موفقیت‌های کوچک راضی و قانع نیستند، یا باید کاملاً پیروز شوند و یا نابود گردند».

پنجمین خصلت وی اعتماد به نفس فوق‌العاده او بود. این خصلت بعضی مواقع باعث پیروزی او می‌گردید ولی بسیاری از اشتباهات او که بعضی از آنها برایش مرگبار بود نیز از همین خصلت ناشی می‌شد. مثلاً پیردو وو معتقد است که لومومبا هنگامی که از صندوق پست اختلاس می‌کرد مطمئن بود که چنان این کار را انجام داده است که هیچگاه گیر نخواهد افتاد. اما چنین نشد و این عمل موجب زیان وی گردید. همچنین است هنگامی که پیشنهاد رهبران دیگر ام. ان. ث. را برای رهبری دسته جمعی رد کرد و موجب تجزیه این سازمان گردید و دشمنی کالونژی، ایلثو، آدولاو دیگران را برای خود فراهم آورد. گاهی اعتماد به نفس او به حدی می‌رسید که کارهای نامشروع را در نظر او مشروع جلوه می‌داد، مثلاً هنگامی که بدون اطلاع رهبران دیگر ام. ان. ث. از اشخاص حقیقی یا حقوقی برای مخارج سازمان پول می‌گرفت، یا بدون اطلاع وزرای دولت خویش پول یا وسایل از دولتهای دیگر دریافت می‌کرد.

یا هنگامی که بدون آگاهی وزرای خویش نیرو برای سرکوبی جداییخواهان کاسایی فرستاد، و بالاخره هنگامی که در ۲۶ نوامبر ۱۹۶۰ مخفیانه از لئوپولدویل فرار کرد تا به استانی ویل برود و حکومت خود را در آنجا تشکیل دهد، فراری که مقدمه نابودی او گردید.

پیردو وو، لومومبا را با دوگل و ژاندارک و حتی استالین و موسولینی مقایسه می‌کند و می‌نویسد: «لومومبا شیفته روش دوگل است. او به دوگل که خواهان عظمت فرانسه است به نظر تحسین می‌نگرد و می‌کوشد در میان جنجال و آشوب به هدفهای سیاسی خود دست

یابد. او می‌خواهد همچون ژاندارک کشورش را از سلطه بیگانگان رها سازد لیکن سرنوشتی مانند ژاندارک نداشته باشد. شخصیت لومومبا شگفت‌انگیز است، نیمی شبیه دوگل و نیمی شبیه نکرومه است. بعضی او را خواهان فرمانروایی مطلق می‌پندارند اما مطمئنند که به سوی کمونیسم متمایل نخواهد شد... در فعالیت‌های سیاسی خود به یک دیکتاتور نوآموز می‌ماند ولی بیشتر شبیه موسولینی است تا استالین. به هر حال در تحلیل روانی او یک خصلت مسلم به چشم می‌خورد و آن جاه‌طلبی اوست. لومومبا تشنهٔ به دست آوردن قدرت مطلق است و همین امر آزادیخواهان را نگران می‌سازد.»

اما خود لومومبا، بیشتر خودش را به گاندی تشبیه می‌کرد تا به رهبران دیگر. بارها گفته و تکرار کرده بود که «من، بی‌نظمی، آشوب و هرج و مرج را محکوم می‌کنم و مانند گاندی مخالف خشونت و تندروی‌ام». گفته‌ای که نتیجهٔ حکومت او درست مخالف آن بود. در روزهای آخر زندگیش، یعنی پس از آخرین دستگیری اهانت آمیز و خشونت‌بار به دست سربازان موبوتو، یک بار دیگر خود را به گاندی تشبیه نمود و گفت: «من همچون گاندی جان خواهم سپرد و قاتل من سیاهپوستی است که یک نفر سفیدپوست سلاح را در کف او نهاده است.»

علل شکست لومومبا نیز متعدد است. یکی همان اعتماد به نفس بیش از اندازه است که در پیش به آن اشاره رفت. دیگر اینکه به حد کافی واقع‌بین نبود. مردم و محیط کشور خود را آن‌طور که باید شاید خوب نمی‌شناخت. از استقبال شورانگیز مردم در یک لحظه معین یا پس از یک پیروزی، فریب می‌خورد و گمان می‌کرد که آنها به او ایمان دارند و همواره به همین گونه از وی پشتیبانی و در راه او فداکاری خواهند کرد. در حالی که تجربه نشان داده است که به ویژه در کشورهای عقب افتاده، روحیات و احساسات مردم سخت

متغیر و ناپایدار است و باید دائماً مراقب آن بود. افکار عمومی در این کشورها به خصوص دائماً در حال جزرومد است و یک سیاستمدار واقع‌بین باید منظم‌اً آن را در نظر گیرد و سیاست و روش خود را با آن هماهنگ سازد. لومومبا چنین نمی‌کرد و در زمانی که افکار عمومی مردم در حال جزر بود، کاری می‌کرد که گویی در حال مد است..

علت دیگر شکست او این بود که به اندازه کافی حسابگر و موقع‌شناس نبود. در بسیاری مواقع به نیروی خود و پشتیبانانش بیش از اندازه و به نیروی دشمنانش کمتر از آنچه بود ارزش می‌نهاد.

قدرت خود را زیادتر و قدرت دشمنانش را کمتر برآورد می‌کرد. یک‌دنده بود و در مواقع نامناسب سرسختی بیجا نشان می‌داد. انعطاف سیاسی نداشت در حالی که شرط پیروزی در سیاست این است که سیاستمدار در هنگام امکان از فولاد سخت‌تر و در موقع ضرورت از موم نرم‌تر باشد، همان‌گونه که یک فرمانده لایق در جایی با تمام قوا حمله و به سرعت پیشروی می‌کند و در جای دیگر موضع دفاعی می‌گیرد یا به سرعت عقب‌نشینی می‌کند. علاوه بر این لومومبا حساب حرفهای خود را نیز نمی‌کرد. در هنگام رهبری حزب همانگونه حرف می‌زد که یک فرد عادی و غیرمسئول، و در زمان نخست‌وزیری همانطور سخن می‌گفت که پیش از آن. در صورتی که «هرسخن جایی و هر نکته مقامی دارد». گاهی اوقات یک جمله او بیش از یک شکست انتخاباتی برایش زیان داشت.

علاوه بر این در سخنرانیهای خود بیش از اندازه روحیه و خواستههای شنوندگان خود را در نظر می‌گرفت و باب دل آنها حرف می‌زد و این امر گاهی موجب می‌شد که میان دو سخنرانی متوالی او



تضاد و اختلاف فاحش وجود داشته باشد و در نتیجه دشمنان، او را به دورویی و عوامفریبی متهم سازند. نمونه کامل این امر، دو سخنرانی متضادی بود که در شب و روز اعلام استقلال ایراد کرد و جنجال برپا نمود. اولی را چون روی سخنش با بلژیکیها بود، برای خوشایند آنها و دومی را که برای کنگوییها بود، باب دل هموطنانش تنظیم کرده بود، بدون اینکه اثر معکوس هر کدام را در روحیه شنوندگان دیگر حساب کند.

با همه اینها لومومبا یک رهبر برجسته برای ملت کنگو بود، رهبری که از تمام رقبای سیاسیش، صدها سرگردن بلندتر بود.



۱۰ —

بالاخره راز قطع شدن جریان آب هر روز صبح، کشف شد. دیروز با میشل و چند نفر از استادان در رستوران مشغول غذا خوردن بودیم، او با خنده پرسید: «می‌دانید چرا آب هر روز صبح نیست؟» گفتیم: «نه» گفت: «سرباز نگهبان شیرآب را می‌بسته است». با تعجب توضیح خواستیم. گفت «برای اینکه کسی در مرکز تصفیه و توزیع آب دانشگاه خرابکاری نکند، هر شب سربازی را به نگهبانی آن می‌گمارند.

«جناب سرباز می‌خواسته بخوابد اما صدای جریان آب نمی‌گذاشته است که ایشان به خواب ناز فرو روند. از این رو شیر آب را می‌بسته است تا مزاحمی نداشته باشد. و چون در هنگام بیدار شدن فراموش می‌کرده است که شیر بسته را باز کند، من و شما و همهٔ دانشگاه بی‌آب می‌ماندیم». همه خندیدیم و گفتیم «زنده باد سرباز». ولی من با خودم گفتم:

«شد غلامی که آب جو آرد  
آب جو آمد و غلام ببرد»

به هر حال امیدواریم که بعد از این دیگر صبحها جریان آب قطع نشود.

ولی این بلا هنوز رفع نشده، بلای دیگری برای جان ما نازل شده و یکی دو هفته است که بیماری پوستی مخصوص این کشور سراغ من و منوچ آمده است. پوست کشاله‌های ران ما آماس کرده و به شدت می‌خارد. روزهای اول به آن اهمیت ندادیم ولی روز به روز بدتر شد و چون آشنایان بلژیکی و کنگویی ما گفتند اگر جلوی آن را نگیرید خطرناک و موجب ترشح و چسبیدن پوستها و زخم دردناکی می‌شود، ناگزیر به بیمارستان دانشگاه مراجعه کردیم و فعلاً هر دو روزی یک بار به بیمارستان می‌رویم و روی محلهایی که پوست متورم شده و خارش دارد، دواي مخصوصی می‌گذارند که جلوی خارش و تورم را می‌گیرد. ولی این دوا گرچه از این جهت مفید است، گاهی در رکتوم نفوذ می‌کند و موجب سوزش شدیدی در پروستات می‌گردد. به هر حال چاره‌ای نیست. از قدیم گفته‌اند «هر که خربوزه می‌خورد پای لرزش هم می‌نشیند» هر که در کنگو استاد دانشگاه می‌شود باید پیه بیماریهایش را هم به تن بمالد.

با وجود این، بیماری مزبور به طور غیر مستقیم و تصادفی برای من فایده مهمی داشت و نگرانی شدیدی را که در هفته‌های اخیر برای من پیش آمده بود برطرف ساخت. علت نگرانی این بود که از یک ماه پیش نامه‌ای از خواهرم در تهران نداشتم. معمولاً هر ۱۵ روز یکبار او به من نامه می‌نوشت و من هم بلافاصله جواب او را می‌دادم، ولی از عید نوروز که برای او نامه فرستاده و تبریک گفته بودم جوابی نرسیده بود و من سخت نگران بودم که مبادا اتفاق بدی برای خود او یا مادر پیرم یا یکی دیگر از اقوام روی داده باشد. یکی دو هفته اول صبر کردم تا شاید نامه برسد ولی کم‌کم نگرانی من شدید شد و تصمیم داشتم تلگرافی مخابره کنم. منتها برای تلگراف باید به کینشاسا می‌رفتم، چون در دانشگاه دفتر تلگراف وجود ندارد. ولی

امروز صبح که به بیمارستان رفتم علت تاخیر معلوم شد. بدین شرح که پرستاری که مامور مداوای من بود، ضمن صحبت از من پرسید کجایی هستم. و هنگامی که فهمید من ایرانیم، گفت: «من یک تمبر پست پیدا کرده‌ام، ببینید این عکس شاه شماسست؟» «گفتم» باشد «ولی هنگامی که نامه را از کشومیزش بیرون آورد و به دست من داد با کمال تعجب مشاهده کردم که نامه از خواهرم و به تاریخ ۱۵ فروردین یعنی ۵ هفته پیش است. گفتم: «بله این تمبر پست ایران است ولی شما این نامه را از کجا پیدا کردید؟ چون نامه از خواهر من است و برای من نوشته است». با سادگی تمام که صداقت و راستگویی از آن مشهود بود جواب داد: «این نامه را من برحسب تضادف درسبد آشفال بیمارستان پیدا کردم. چون علاقه زیادی به جمع‌آوری تمبر پست دارم، همینکه آن را دیدم توجه مرا جلب کرد و آن را از سبد بیرون آوردم و نگاه داشتم. اکنون از شما معذرت می‌خواهم». گفتم: «برعکس، من باید از شما تشکر کنم که این نامه را به من رساندید». نامه را گرفتم و قول دادم چند نمونه از تمبر پست ایران برایش ببرم. و چون می‌دانستم که خواهرم در نتیجه تاخیر نامه متوحش خواهد شد، بلافاصله به کینشاسا رفتم و تلگراف سلامتی خود را فرستادم تا بعد نامه بنویسم و جریان را شرح دهم.

غیر از این گرفتاریها، مسئله خانه همچنان مشکل بزرگ من است. منوج باوجود علاقه و دوستی که به من دارد ولی نمی‌تواند از عادت‌های من که سالهاست رفتار آن است دست بردارد. البته خیلی ملاحظه مرا می‌کند ولی چه باید کرد اعصاب من ضعیف و خوابم سبک است و همین قدر کافی است که او دیربه خانه بیاید تا صدای پایش یا خرکاتش مرا از خواب بیدار کند. و بعد هم دیگر نمی‌توانم بخوابم و باید تا صبح بیدار بمانم. از همه اینها گذشته اصولاً طبق قرارداد، من باید منزل مستقلی داشته باشم. دانشگاه با وضع موجود، حق هر

دوی ما را پامال کرده است. این وظیفه من است که برای گرفتن حق قانونی خودم اقدام کنم.

اما چگونه باید اقدام کرد؟ تاکنون من بارها به وسیله رئیس دانشکده به مقامات اداری دانشگاه اخطار کرده و حق خود را مطالبه کرده‌ام. اما مثل اینکه گوش آنها به این حرفها بدهکار نیست. چند روز پیش با منیرموسی، استاد سوری در این باره صحبت می‌کردیم. او خیلی چپ‌گراست و همیشه طرفدار اقدامات تند و انقلابی است. او می‌گفت «تو باید یک اقدام جدی بکنی و تا چنین اقدامی نکنی کسی به حرف تو گوش نخواهد داد و باید همیشه در خانه منوچ یا در گست‌هاوز بمانی. خواهش و تقاضا و حرف به خرج این بلژیکیها نمی‌رود. آنها تا خطر را احساس نکنند، تسلیم نخواهند شد. من اطلاع دارم که از زمان آمدن تو به دانشگاه تاکنون، چند ویلا خالی شده و آنها را به دیگران داده‌اند. الان هم پهلوی منزل من یک ویلا در شرف تخلیه است یعنی کسی که ساکن آنجاست تا آخر این ماه دانشگاه را ترک می‌کند و می‌رود. اگر از حالا اقدام جدی بکنی این ویلا را به تو خواهند داد و الا بی‌مایه‌فطیر است.»

پرسیدم: «به نظر تو اقدام جدی چیست و من چه کار می‌توانم بکنم؟» گفت: «باید اعتصاب بکنی و درسهایت را تعطیل نمایی. الان ماههای آخر سال است و دانشجویان منتظرند درسهای زودتر تمام شود. اگر تو اعتصاب کنی آنها نگران خواهند شد و به دانشکده فشار می‌آورند. از طرف دیگر اتحادیه مخفی دانشجویان که از من حرف شنوایی دارد به تو کمک خواهد کرد و دانشجویان را به پشتیبانی از تو خواهد انگیزخت. عده‌ای از استادان نیز طرفدار ما هستند. آنها نیز از تو حمایت خواهند نمود و در نتیجه مقامات اداری دانشگاه مجبور به تسلیم خواهند شد. به نظر من غیر از این راهی نیست. و الا تا ابد باید در همین وضعی که داری بمانی و رنج بکشی.» گفتیم: «بسیار خوب من در این باره فکر می‌کنم و باز هم با

تو مشورت خواهم کرد.»

دیروز پیشنهاد او را با منوچ در میان گذاشتم و آنچه او گفته بود برایش شرح دادم و اضافه کردم: «من نمی‌خواهم کار به این جاها بکشد ولی با وضعی که من دارم و تو بهتر از هر کس از آن آگاهی شاید سرانجام راهی غیر از این وجود نداشته باشد. چون تاکنون با وجود تقاضاهای مکرر من و با وجود پشتیبانی کامل میشل از آن، هیچ نتیجه‌ای حاصل نشده است.» منوچ گفت: «می‌دانی که من کاملاً با تو موافقم و علاوه بر اینکه داشتن یک ویلای مستقل را حق مسلم تو می‌دانم خود من نیز در این امر ذینفع هستم و اگر تو ویلای خودت را به دست آوری من آزادی بیشتری در اینجا خواهم داشت. با وجود این به حرفهای موسی زیاد نمی‌شود اعتماد کرد. او آدمی است چپ‌نما یا چپ‌گرا. به هر حال هدف او تحریک و اغتشاش و برهم زدن نظم دانشکده و دانشگاه است و الا شاید زیاد دلش برای من و تو نسوخته باشد. سال گذشته نیز در فاجعه ۱۰ ژوئن دست داشت و دانشجویان را تحریک کرده بود و دولت می‌خواست او را اخراج کند ولی اولیای دانشگاه چون آخر سال تحصیلی و نزدیک امتحان بود، به او احتیاج داشتند و از او دفاع کردند و نگذاشتند او را بیرون کنند. با وجود این چاره‌اش نشده است و امسال نیز همان حرفها را می‌زند و چند نفر دانشجویی که دورش را گرفته‌اند دایماً تحریک می‌کند و به پخش بیانیه و تراکت وادار می‌سازد.»

پرسیدم: «راستی این فاجعه ۱۰ ژوئن چگونه روی داد؟ من در روزنامه‌های سوئیس خبر مختصری درباره آن و کشته شدن عده‌ای از دانشجویان خواندم و جریان آن را درست نمی‌دانم.» «منوچ گفت: «جریان حادثه به طور مختصر این بود که بورسی که دولت به دانشجویان می‌داد بسیار کم بود و کفاف حداقل مخارج زندگی آنها را نیز نمی‌داد. حالا که بورس آنها را زیاد کرده‌اند و ۱۴ زئیر به آنها می‌دهند، می‌بینی که چقدر در مضیقه‌اند. آن وقت ۱۰ یا ۱۲

زئیر می گرفتند و واقعاً به هیچ جای آنها نمی رسید. دانشجویان از آغاز سال بارها تقاضای افزایش بورس خود را کرده بودند و به هیچ کدام از تقاضاهای آنها ترتیب اثری داده نشده بود. ناچار پس از چندبار اخطار و یک اتمام حجت در ۷ ژوئن، دست به اعتصاب زدند و کلاسها را تعطیل کردند. اعتصاب ۳ روز ادامه یافت و چون از طرف وزارت آموزش با بی اعتنایی تلقی شد و هیچگونه اقدامی برای مذاکره با دانشجویان به عمل نیامد، آنها تصمیم گرفتند دسته جمعی به جلوی وزارت آموزش بروند و با مسئولان امر مستقیماً مذاکره کنند. بدین سان روز ۱۰ ژوئن در صفوف منظم، در حالی که شعارهایی مبنی بر شرایط سخت زندگی خود و تقاضاهای افزایش بورس در دست داشتند، از دانشگاه به سوی کینشاسا روانه شدند. ولی دولت که قبلاً به وسیله جاسوسان خود از این تصمیم دانشجویان اطلاع داشت، به دستور شخص موبوتو در سر راه آنها سربازانی گماشته بود تا از حرکت آنها به سوی شهر جلوگیری کنند. دانشجویان به فرمان ایست و بازگشت این سربازان توجهی نکردند و آنها طبق دستور به روی آنها شلیک کردند، عده‌ای را کشتند، عده‌ای را مجروح کردند و چند نفر را نیز بازداشت کردند. بقیه دانشجویان فرار کردند و به دانشگاه بازگشتند. اعتصاب در هم شکسته شد و دانشگاه نیز یکی دو روز در محاصره نظامیان بود، ولی پس از بازگشت دانشجویان به کلاسها، به دنبال اعتراض شدید استادان، نظامیان رفتند.»

پرسیدم: «به هر حال به نظر تو من چه باید بکنم؟ من هم با تو موافقم که دل موسی برای من و تو نسوخته است و هدفهای دیگری دارد. اما بعضی از چیزهایی که می گوید درست است. اینککه ویلاهای خالی بوده است و به من نداده اند، حقیقت دارد. همچنین مسلم است که مسئولان دانشگاه تا وقتی که من و تو ساکت نشسته ایم و اعتراضی نمی کنیم به فکر من و تو نیستند و ما همچنان

در مضيقه خواهيم بود. بايد كاري كرد و آنها را مجبور به اقدام كرد. در اين صورت پيدا كردن يك ويلاي خالي براي من اشكالي براي شما نخواهد داشت.»

منوچ گفت: «من هم با تو موافقم. ولي بهتر است با احتياط رفتار كرد. به نظر من اول يك نامه بنويس و ضمن آن تهديد كن كه اگر ويلا به تو ندهند اعتصاب خواهي كرد. شايد همين تهديد مؤثر شود و خانه‌اي به تو بدهند. اگر ندادند آن وقت مي شود اقدام مؤثر تري كرد.» من هم با نظر او موافق بودم و قرار شد چنين نامه‌اي بنويسم و به دانشكده بدهم.

---

## ۱۶مه

---

امروز دانشگاه و تمام ادارات و مؤسسات تعطيل بود، چون رئيس جمهور، ژنرال كنوني و سر جوخه اخراجي سابق، ژوزف دزيره موبوتو به فرانسه تشریف مي برند. به اين مناسبت خيابانها را آيين بسته‌اند و همه جا پرچم «ملي» كنگو را برافراشته‌اند. حتماً پس از چند روز كه از فرانسه برمي گردد باز دوباره همين بساط برپا مي گردد و باز يك روز ديگر تمام ادارات و مؤسسات و بانكها تعطيل خواهند شد.

اين دفعه اول نيست كه به خاطر مسافرت موبوتو ادارات و بانكها را تعطيل مي كنند، بلكه هر وقت او به مسافرت مي رود ياز سفر برمي گردد همين بساط دايّر است. اصلاً به هر مناسبتي تعطيل مي كنند. يك روز براي رفتنش، يك روز براي برگشتنش، يك روز به خاطر اينكه عمرو به ملاقات او آمده است يك روز براي اينكه زيد را مهمان کرده است، يك روز به خاطر اينكه سرماخورده و گزندی به وجود نامباركش وارد آمده، يك روز چون پسر عموي دسته ديزيش



فوت کرده است. خلاصه وزرا، امرا، اعضای کمیته مرکزی حزب واحد و تمام بادمجان دورقاب چینهای دیگر دائماً تقویم رابدست گرفته‌اند و می‌گردند تا بهانه‌ای پیداکنند و یک روز دیگر بر ایام تعطیلات عمومی بیفزایند. به این مناسبت بعضی از استادان با ذوق دانشگاه می‌گویند اینجا «جمهوری دموکراتیک کنگو» نیست بلکه جمهوری دموکراتیک «گونزه»<sup>۱۲۷</sup> است، یعنی «مرخصی و تعطیلات». به نظر من این نام کاملاً برازنده این کشور است چون نه تنها هیئت حاکمه، بلکه اکثریت مطلق مردم نیز جز مرخصی و تعطیل و کار نکردن و سینه آفتاب لمیدن، آرزویی ندارند. لومومبا حق داشت که می‌گفت بزرگترین آفت برای پیشرفت ملت کنگو تنبلی است و باید با تمام قوا با آن مبارزه کرد. و به راستی خود او در این زمینه نمونه و سرمشق درخشانی برای ملت-کنگو بود.

ارزش و شخصیت لومومبا هنگامی به خوبی آشکار می‌گردد که زندگینامه و پیشینه رهبران دیگر کنگو مانند کازاووبو، ایلئو، چومبه، کالونژی، آدولا و موبوتو را در برابر زندگی پرحادثه او قرار می‌دهیم. زندگینامه بعضی از اینها که در سالنامه آمریکایی «کارنت بایوگرافی» سالهای ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۵ یا در مآخذ دیگر آمده به طور خلاصه چنین است:

زندگینامه ژوزف کازاووبو- تاریخ تولدش معلوم نیست بعضی ۱۹۱۰ و بعضی ۱۹۱۷ نوشته‌اند. پدرش و به روایتی پدر بزرگش، یک کشاورز چینی بوده که با زنی از قبیله‌های سیاهپوست ازدواج کرده است. این کشاورز یکی از ۵ هزار نفر کارگر چینی بوده است که در اواخر قرن ۱۹ یا اوایل قرن حاضر، بلژیکیها برای ساختن راه‌آهن لئوپولدویل- ماتادی به کنگو آوردند و پس از پایان ساختمان این راه‌آهن بعضی از آنها در این کشور باقی ماندند و

---

127. Congé تعطیلی

هنوز نیز فرزندان‌شان در این کشور سکونت دارند. ژوزف در دهکده چلا ۱۲۸ در جنوب شرقی لئوپولدویل به دنیا آمد و تحصیلات ابتدایی را در مدارس کاتولیکی پدران اسکوت به پایان رساند و در ضمن همین تحصیلات، در ۱۹۲۵، کاتولیک شد. سپس وارد مدرسه علوم دینی همین میسیونرهای کاتولیک در مباتاکیلا ۱۲۹ شد و از ۱۹۲۸ تا ۱۹۳۶ به تحصیل در نزد این کشیشان ادامه داد. وی قصد داشت کیشیش شود و به همین منظور از ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۹ فلسفه و الهیات مسیحی را طبق آیین کاتولیک در مدرسه دینی بزرگی در شهر کابوه ۱۳۰ در ایالت کاسایی فرا گرفت. لیکن سرانجام از کیشیش شدن منصرف گردید و به آموزگاری در مدارس غیرمذهبی مشغول شد. پس از مدتی، از مذهب کاتولیک نیز دست برداشت و آیین پروتستان را برگزید. در ۱۹۴۲ آموزگاری را کنار گذاشت و در یکی از ادارات دولتی کارمند شد. سپس به مشاغل گوناگونی مانند معلمی، کارشناسی کشاورزی، کتابداری و غیره پرداخت. در این ضمن عضویت سازمان آباکو پیشاهنگ قبیله باکنگو ۱۳۱ را پذیرفت که در سال ۱۹۵۰ به همت دوست و هم قبیله او، نزالاندو ۱۳۲ تأسیس شده بود. این سازمان گرفتار اختلافات عشیره‌ای و طایفه‌ای بود. کازاوبو موفق شد که این اختلافات را برطرف و وحدت سازمان و قبیله را از نو برقرار سازد و به همین مناسبت در ۱۹۵۵ به ریاست این سازمان برگزیده شد و همین امر موجب شهرت و موفقیت او گردید. زیرا قبیله باکنگو مهمترین و بزرگترین قبیله درکنگوی سفلی به شمار می‌رفت و افراد این قبیله در

---

128. Tséla

129. Mbatakila

130. Kabué

131. Bas-congo, Bakongo

132. Nzeza-Landu

---

حدود ۴۰ درصد اهالی لئوپولدویل را تشکیل می‌دادند. از این رو این شهر و این استان منطقه نفوذ آباکو به شمار می‌رفت.

در ۱۹۵۷ انتخابات ناحیه‌ای شهرداری انجام گرفت و سازمان آباکو پیروزی چشمگیری به دست آورد. از مجموع ۱۷۰ کرسی انجمنهای ناحیه‌ای، ۱۳۳ کرسی نصیب آباکو گردید و از ۸ نفر شهردار بخشهای مختلف لئوپولدویل، ۶ تن از سازمان آباکو بودند. خود کازاووبو به عنوان شهردار ناحیه دندال انتخاب شد و در سخنرانی افتتاحیه، بر خلاف روش آرام و معتدل معمولیش نطق آتشینی ایراد و علیه نظام استعماری بلژیکیها اعتراض کرد و برای نخستین بار در تاریخ کنگو، به عنوان یک مقام رسمی مسئله استقلال این کشور و این ملت را مطرح کرد و خواستار استقلال کنگو شد. این سخنرانی انتقادی موجب توجه شدید مردم، به ویژه اهالی پایتخت به کازاووبو گردید و او را در صفت مقدم استقلال طلبان قرار داد.

لومومبا که در این زمان تازه از زندان بیرون آمده بود و به ویژه در لئوپولدویل نا شناخته بود، سعی کرد با کازاووبو ملاقات کند و مقدمات اتحاد آباکو را با سازمان نو بنیاد ام. ان. ث. فراهم آورد. ولی ملاقات آنها موفقیت آمیز نبود و کازاووبو که اکنون خود را رهبر بلامنازع استقلال طلبان می‌پنداشت، حاضر نشد با جوان گمنامی که «سوابق خوبی هم نداشت» و علاوه بر آن خیلی پر مدعا هم بود و حرفهای تند و تیز می‌زد، کنار بیاید. ولی لومومبا پس از نومید شدن از کازاووبو، شیوه دیگری پیش گرفت و دو نفر از رهبران مهم آباکو را به نامهای پینزی ۱۳۳ و دیومی ۱۳۴ به طرف خود کشید و وسیله نفوذ خود در آباکو قرار داد. همین عمل موجب عصبانیت کازاووبو از لومومبا گردید و رقابت میان آنها از همین جا آغاز شد. در کنفرانس آکرا، کازاووبو با آنکه دعوت شده بود نتوانست شرکت کند و علت آن این بود که کارمندان بلژیکی عمداً یا سهواً هنگام صدور گذرنامه به او نگفته بودند که برای خروج لازم است

---

133. Pinzi

134. Diomi

---

علیه آبله و تب زرد و اکسینه شود و به همین مناسبت هنگامی که او برای رفتن به آکرا به فرودگاه مراجعه کرد، چون واکسن نزده بود نگذاشتند خارج شود. در حالی که لومومبا به نمایندگی ام. ان. ث.، و دیومی به نمایندگی آباکو به کنفرانس آکرا رفتند و این حادثه نیز باز بر خصومت کازاوبو نسبت به لومومبا افزود.

پس از آشوب و کشتار ۴ تا ۶ ژانویه ۱۹۵۹، با آنکه کازاوبو دخالتی در آن نداشت و حتی مخالف سخنرانی تند لومومبا در میتینگ ۲۸ دسامبر ۱۹۵۸ بود که مقدمه آشوب گشت، مقامات بلژیکی او را دستگیر و زندانی کردند. پس از سه ماه بازداشت، دادگاهی برای رسیدگی به اتهام او، یعنی ایجاد شورش و بلوا و کشتار، در لئوپولدویل تشکیل شد.

دوستان او ژان ارنولد کروکه ۱۳۵، معروفترین وکیل

دادگستری فرانسه را که دفاع از فرانسوازساگان را قبلاً برعهده گرفته و اوژاتبرئه کرده بود، به وکالت او برگزیدند و دادگاه، پس از رسیدگی، چون هیچگونه دلیل مسلمی بر مجرمیت او نیافت وی را تبرئه کرد و مقامات بلژیکی پس از اثبات براءت، او را به بروکسل تبعید کردند.

کازاوبو را، وان هملریک، وزیر مستعمرات لیبرال بلژیک، با احترام خاص، همراه خود به بروکسل برد و در حقیقت نقشه سیاستمدارانهای برای او داشت. هملریک از نفوذ فراوان کازاوبو در کنگوی سفلی مطلع بود و همچنین می دانست دولت فرانسه می کوشد این ناحیه را به کنگوی برازاویل که تحت نفوذ اقتصادی اوست ملحق سازد و به همین مناسبت یولو ۱۳۶ رئیس جمهور برازاویل، روابط صمیمانه‌ای با کازاوبو برقرار کرده است. هملریک،

---

135. Jean Arnold Croquet

136. Yulo

---

بایردن کازاووبو به بروکسل قصد داشت از یک سو نقشه دولت فرانسه را خنثی کند و مانع تجزیه مستعمره بلژیک شود و از سوی دیگر اورا علیه لومومبا و سازمان ام. ان. ث. که خطر جدیتری برای بلژیک به شمار می‌رفتند، تقویت نماید و به دست کازاووبو، شعار فدرالیسم را مطرح سازد.

اما کازاووبو پس از ورود به بروکسل، طی نامه سرگشاده‌ای، از بودوئن به مناسبت موافقت اصولی او با استقلال کنگو سپاسگزاری ولی از ظفره و تعلق هم‌لیک در اجرای مقاصد شاه، انتقاد کرد و خواستار تسریع در اعلام استقلال کنگو گردید. به دنبال انتشار این نامه و تبلیغات دیگری که او و پیروانش در بروکسل علیه دولت بلژیک می‌کردند، بلژیکیها کوشیدند رقیب خطرناکی در برابر او علم کنند و ژان بولیکانگو رئیس قبیله بانگالا<sup>۱۳۷</sup> را به بروکسل آوردند و به مخالفت با کازاووبو واداشتند. در کنگوی سفلی دو قبیله عمده وجود دارد که همواره رقیب و دشمن یکدیگر بوده‌اند، یکی قبیله باکنگو که اکثریت دارد و رهبر سیاسی آن کازاووبو است و قبیله دیگر بانگالا که بولیکانگو رهبر آن است. در لئوپولدویل، بولیکانگو پس از کازاووبو متنفذترین شخصیت است. بولیکانگو برخلاف لومومبا و کازاووبو، طرفدار استقلال کنگو نبود و فقط اصلاحاتی را در چارچوب روابط موجود میان کنگو و بلژیک کافی می‌شمرد. بدین سان، بروکسل و محافل سیاسی آن به میدان مباحثات این دور رقیب مبدل گردید و هر کدام از آنها هوادارانی در میان کنگویبهای ساکن بلژیک و احزاب و مقامات بلژیکی داشتند.

خبر مباحثات آنها لومومبا را واداشت که مسافرتی به بروکسل بکند شاید بتواند از آب گل آلود ماهی بگیرد. وی نخست با بولیکانگو ملاقات کرد و به وی پیشنهاد نمود به سازمان ام.

---

137. Bangala

ان.ث. بیپنودند و درصف رهبران آن درآید ولی بولیکانگو که اصولاً بانظریات او مخالف بود، این پیشنهاد را جداً رد کرد. سپس به کازاووبو روی آورد و به وسیله یکی از هواداران خود به نام توماس کانزا<sup>۱۳۸</sup> که پسر دانیل کانزا، دوست و همکار بسیار نزدیک کازاووبو بود، برای وی پیامی فرستاد و پشتیبانی خود را از وی در هنگام بازداشت و محاکمه شرح داد و خواستار اتحاد و همکاری در راه مبارزه مشترک گردید. باوجود این کازاووبو چون نسبت به لومومبا ظنین و بدبین بود، پیام او راندریده گرفت و حاضر به ملاقات با او نشد. لیکن لومومبا نومید نشد و آنقدر کوشید تا سرانجام بر اثر پافشاری دوستان مشترک او و کازاووبو، به ویژه توماس کانزا، و پدرش، دو رقیب سیاسی باهم ملاقات و آشتی کردند و پس از مذاکرات دوستانه به خطمشی مشترکی میان سازمان های آباکو و ام.ان.ث. رسیدند. بدین سان که کازاووبو باوحدت و تمامیت کنگو پس از استقلال موافقت نمود و لومومبا خودمختاری داخلی استانها را قبول کرد. در نتیجه لومومبا پس از بازگشت به لئوپولدویل، در برابر دوستان و هوادارانش از آباکو و کازاووبو تحسین و تجلیل کرد و آنها را «نخستین کسانی که با شجاعت و پافشاری علیه استعمار مبارزه کرده اند» نامید.

کازاووبو دربروکسل ماند و به کمک مشاورش پروفیسور وان بیلسن، یعنی نخستین کسی که پیشنهاد استقلال کنگو را به میان آورده بود، به تبلیغات خود ادامه داد لیکن در همین زمان، فعالیت بیوقفه لومومبا در سراسر کنگو و محبوبیت روزافزون او در میان مردم به حدی رسید که بلژیکیها لازم دانستند کازاووبو، بولیکانگو و دیگران را به کنگو بازگردانند تا لومومبا نتواند یکه تاز میدان باشد. کازاووبو پس از بازگشت و مشاهده نفوذ لومومبا

---

138. Thomas (& Daniel) Kanza

در مردم، عهد و قراری را که در بروکسل با او گذاشته بودند دیده گرفت و از نو مسئله خودمختاری کامل کنگوی سفلی را پیش کشید و در ۲۱ ژوئن ۱۹۵۹ اعلام کرد که پس از انتخابات ماه دسامبر، «جمهوری دموکراتیک ملی کنگوی مرکزی» را تشکیل خواهد داد. این پیمان شکنی موجب انتقاد شدید لومومبا از وی گردید و خصومت دیرین از نو آشکار شد.

وضع روز بروز وخیم تر می شد. بلژیکیها نه می توانستند با استقلال کامل وفوری که لومومبا می خواست موافقت کنند و نه با خود مختاری کاملی که کازاوبو یا چومبه خواستار آن بودند و بلژیکیها آن را با نقشه های تجزیه طلبانه کنگو به سود فرانسه یا انگلستان مربوط می دانستند. در نتیجه در دولت بلژیک جناح محافظه کار بر جناح اصلاح طلب پیروز شد. وان هم لریک از وزارت مستعمرات بر کنار واسکریور جانشین او گردید که وعده های سلف خود را انکار کرد و استقلال کنگو را موکول به ۵ سال بعد و مراجعه به آراء عمومی نمود. با وجود این، قول داد که در ماه دسامبر انتخابات برای یک پارلمان داخلی انجام گیرد و دولت مرکزی تشکیل شود که تحت نظارت فرماندار کل به نمایندگی از جانب شاه بلژیک امور داخلی را اداره کند.

این تغییر در سیاست بلژیک مورد انتقاد تمام سازمانهای سیاسی کنگو قرار گرفت و کازاوبو به همان اندازه با آن مخالفت نمود که لومومبا آن را طرد کرد. کازاوبو از نو به لومومبا نزدیک شد و دو سیاستمدار به اتفاق آنتوان گیزنگا اعلامیه مشترکی صادر کردند و خواستار تشکیل میز گردی با شرکت کلیه رهبران کنگو، پیش از اجرای طرح جدید، شدند دولت بلژیک تشکیل میز گرد را قبول کرد ولی آن را موکول به بعد از انتخابات دسامبر نمود. کازاوبو و لومومبا هر دو انتخابات را تحریم کردند. مبارزه روز به روز شدت می یافت و سرانجام منجر به آشوب و خونریزی استانی ویل در ماه نوامبر و بازداشت لومومبا شد. در انتخابات ماه دسامبر، کازاوبو بر سر تصمیم خود باقی ماند و آباکو و اهالی کنگوی سفلی انتخابات را تحریم کردند. ولی لومومبا تغییر عقیده داد و سازمان ام.

ان. ث. وهوا داران او در انتخابات شرکت کردند ودر استانی ویل وایالت‌های شرقی پیروزی چشمگیری به دست آوردند.

این جریان باز هم بر اختلاف کازاوبو و لومومبا افزود، لیکن نفوذ لومومبا در مردم، کازاوبو را مجبور می کرد که با او کنار بیاید. در میزگرد بروکسل، ائتلاف این دو نفر باعث شد که نمایندگان دیگر کنگو نیز با آن همصدا شوند و بلژیکیها را وادار به تسلیم سازند. در انتخابات ماه مه، با آنکه ام. ان. ث. ۳۶ کرسی و آباکو ۱۲ کرسی به دست آوردند، و با آنکه طرفداران لومومبا موفق شدند ائتلافی به وجود آورند که اکثریت داشته باشند، از یک سو این ائتلاف چندان منسجم به نظر نمی‌رسید و از سوی دیگر مخالفان سرسخت لومومبا مانند چومبه و کالونزی، اقلیت قابل ملاحظه‌ای در مجلس داشتند. در نتیجه بر سر نخست وزیری اختلاف و رقابت کازاوبو با لومومبا از نواج گرفت. بلژیکیها کازاوبو را به نخست وزیری گماشتند ولی در اثر مخالفت سرسختانه لومومبا و طرفداران او وی را برداشتند و لومومبا را نخست وزیر کردند.

گرچه کازاوبو به ریاست جمهوری برگزیده شد ولی دلچرکینی او از لومومبا همچنان بر جای ماند. با وجود این، تا روز ۵ سپتامبر ۱۹۶۰ که کازاوبو پیام رادیویی جنجال برانگیز خود را انتشار داد، هر دو طرف می‌کوشیدند برای رفع بحران کشور با یکدیگر کنار بیایند. و تسویه حساب خود را به بعد محول می‌ساختند. کازاوبو به ملاحظه اکثریتی که لومومبا در مجلس وسنا داشت، و به خاطر نفوذ او در میان مردم سراسر کنگو، به ویژه استانهای شرقی، صلاح نمی‌دانست با او به مخالفت برخیزد. لیکن به تدریج وخامت اوضاع اقتصادی، مالی و سیاسی کشور به اوج خود رسید و کوششهای فراوان لومومبا برای تسلط بر این اوضاع ناکام ماند. کاتانگا و کاسایی پرچم جدایی طلبی برافراشتند. آمریکا، کانادا، کشورهای اروپا و آفریقا هیچ کمک مالی به لومومبا نکردند. حتی آتش علاقه مردم نسبت به او به تدریج فرو می‌نشست. لومومبا بدون اطلاع کازاوبو و حتی هیئت دولت و مجلس از شوری کمک نظامی گرفت و به کاسایی حمله کرد. همه این حوادث کازاوبو را



علیه او تحریک می‌کرد و به مخالفت بر می‌انگیخت. با وجود این، او انتظار داشت شاید لومومبا بتواند بحران را رفع کند ومنتظر نتیجه اقدامات او ماند. او نمی‌خواست بیگدار به آب بزند. اگر لومومبا موفق به رفع بحران و تثبیت اوضاع می‌شد، او به عنوان رئیس جمهور وبااستفاده از شرایط بین‌المللی همیشه می‌توانست با وی در بیفتد. ولی سقوط لومومبا در آن شرایط تا حدی به منزله سقوط خود او نیز بود و معلوم نبود پس از برکناری لومومبا، چومبه، کالونژی وجدائی خواهان دیگر چه به سر خود اومی آوردند. از این رو باخونسردی منتظر نتیجه اقدامات لومومبا بود، ولی شکست ارتشی که لومومبا به کاسایی فرستاده بود و مخالفت وی با اقدامات کازاوبو به منظور تشکیل بانک ملی و آزاد ساختن داراییهای مسدود شده کنگو که آخرین امید وی برای رفع بحران مالی بود، صبر و شکیبایی او را به پایان رساند و راهی جز مخالفت با لومومبا، باوجود تمام خطراتی که داشت، در برابر خود ندید. آنگاه با تصمیم قاطع به پیکار با او برخاست.

درپیکار کازاوبو علیه لومومبا، بلژیک، آمریکا و دول غربی به طور کلی از کازاوبو پشتیبانی می‌کردند. دلایل زیادی براین امر وجود دارد، یکی اینکه سازمان ملل که اکثر نمایندگان آن در آن زمان، یا از خود این کشورها و یا تابع آنها بودند، بلافاصله پس از کودتای ساختگی موبوتو، دولت کازاوبو را با اکثریت ۵۳ رأی در برابر ۳۴ رأی به عضویت پذیرفت. یعنی آنچه از لومومبا دریغ کرده بود به کازاوبو اهداء کرد. دلیل دیگر اینکه فرماندهی نیروهای ملل متحد در کنگو و نماینده دبیرکل سازمان بیشتر به سود کازاوبو کار کردند تا به سود لومومبا، در حقیقت گامی به نفع لومومبا که برداشتند هیچ، تا حدودی مانع او نیز شدند. دلیل سوم اینکه کودتای موبوتو مسلماً با موافقت دولت بلژیک و احتمالاً آمریکا انجام گرفت، چون مدارک مسلمی در دست است که موبوتو پیش از استقلال و پس از استقلال، برای پلیس امنیت بلژیک جاسوسی می‌کرده است و هر عملی انجام داده خواه برای لومومبا،

خواه برای کازاووبو و خواه برای چومبه، با اطلاع و موافقت آن بوده است. دلیل چهارم اینکه چومبه نیز که ارتباط او با بلژیکیها و شرکت‌های صاحب امتیاز معادن کاتانگا مسلم است، در این پیکار جانب کازاووبو را گرفت و تمام امکانات خود را در اختیار او قرار داد. در حقیقت بلژیکیها از زمان میزگرد بروکسل و شاید پیش از آن، کازاووبوی میانه‌رو و معتدل را بر لومومبای چپ‌گرا ترجیح می‌دادند، منتها تا زمانی که لومومبا در میان مردم نفوذ کامل داشت، ناچار با او مدارا می‌کردند.

پس از کشته شدن لومومبا در ۱۷ ژانویه ۱۹۶۱، کازاووبو که از هنگام کودتای موبوتو ظاهراً در خانه خود نشسته و نقش رئیس‌جمهور بازنشسته را انجام می‌داد و کارها را در کف موبوتو و شورای کمیسرهاى او که پارلمان و سنا و دولت را منحل کرده بودند، رها ساخته بود، از نو وارد عرصه سیاست شد. حالا باید با دشمنان تازه‌ای پنجه نرم می‌کرد که در رأس همه آنها چومبه قرار داشت. علاوه بر این «اعلیحضرت آلبرت اول» یعنی کالونزی نیز بر «تخت سلطنت» امپراتوری بالوبای کاسایی آرمیده بود و دعوی استقلال داشت. همچنین گیزنگا معاون سابق لومومبا در استانی ویل «حکومت قانونی» کنگو را تشکیل داده و کازاووبو و موبوتو و چومبه و دیگران، همه را عزل کرده بود. کازاووبو اکنون دست از ادعاهای سابق خود یعنی فدرالیسم و «جمهوری مرکزی کنگوی سفلی» و غیره برداشته و طرفدار جدی حکومت واحد و متمرکز کنگو، البته تحت ریاست جمهوری شخص خودش شده بود و می‌کوشید که جداییخواهان و مخالفان دیگر خود را یکی یکی از پیش پا بردارد. برای این کار باید ارتش سابق را که حالا «ارتش ملی کنگو» نامیده می‌شد تقویت کند. بلژیک، آمریکا و کشورهای غربی دیگر نیز در این راه به او کمک می‌کردند. موبوتو به وسیله

پول و اسلحه آنها، انضباط ارتش را برقرار ساخت و هنگ کماندوی  
مجهری فراهم آورد.

اولین اقدام این ارتش، مأموریت برای سر کوبی گیزنگا و  
طرفداران لومومبا در استانلیویل بود. کازاووبو به چومبه و کالونژی  
پیشنهاد کرد که در برابر این دشمن مشترک، جبهه مشترکی  
تشکیل دهند و اختلافات خود را با مذاکره و گفتگو حل و فصل  
کنند. در نتیجه، در مارس ۱۹۶۱ کنفرانسی در تاناناریو پایتخت  
ماداگاسکار، از نمایندگان تمام سازمانهای مختلف، به استثنای  
طرفداران لومومبا تشکیل شد. این کنفرانس به نتیجه‌ای نرسید و  
قرار شد کنفرانس دیگری از سازمانهای مزبور در داخل کنگو  
تشکیل گردد. در این فاصله، ارتش کازاووبو-موبوتو موفقیت‌هایی  
علیه گیزنگا به دست آورده، نیروهای خود را متوجه باکوانگا، ۱۳۹  
پایتخت کالونژی ساخته بود.

در آوریل ۱۹۶۱، کنفرانس دوم در شهر کوکیاتویل، ۴۰ کیلومتر  
استان اکواتور که در دست نیروهای کازاووبو-موبوتو بود، تشکیل  
شد و کالونژی که موقعیت خود را متزلزل می‌یافت از در مصالحه با  
کازاووبو درآمد. ولی چومبه همچنان به مقاومت خود ادامه می‌داد و  
از کازاووبو به شدت انتقاد کرد و به عنوان مخالفت کنفرانس را ترک  
گفت که بلافاصله سربازان کازاووبو-موبوتو او را به عنوان خیانت به  
میهن دستگیر و زندانی کردند. باوجود این هواداران چومبه و وزرای  
دولت او در کاتانگا همچنان پایداری می‌کردند و آزادی او را  
مطالبه می‌نمودند. سرانجام دو ماه بعد، یعنی در ژوئیه ۱۹۶۱  
چومبه قول داد که از جدایی و استقلال کاتانگا صرف‌نظر می‌کند و  
با آنکه کازاووبو اعتمادی به قول و تعهد او نداشت موبوتو و

---

139. Bakuanga

140. Coquilhatville

---

کمیسرهای او وی را وادار ساختند که چومبه را آزاد کند. باوجود این، چومبه به مجرد اینکه پایش به کاتانگا رسید از نو علم عصیان برافراشت. ولی این بار کازاوبو که به موبوتو و ارتش او چندان اعتمادی نداشت و می دانست که او محرمانه با چومبه بند و بست کرده است به نیروهای ملل متحد متوسل شد و از آنها خواست که حاکمیت حکومت وی را که مورد شناسایی سازمان ملل قرار گرفته است، بر کاتانگا مستقر سازند. سازمان ملل نیز که چومبه را مسئول قتل داگهامر شولد-بیرکل سابق خود می دانست و از طرفی می دید که کازاوبو تقریباً بر سراسر کنگو به استثنای کاتانگا مسلط شده است، به یاری او شتافت و به نیروهای خود فرمان داد تا کاتانگا را به قهر و غلبه مطیع حکومت مرکزی سازند. در نتیجه ژاندارمهای کاتانگایی که عموماً از قبایل لواندا بودند و مزدوران سفیدپوستی که چومبه اجیر کرده بود شکست خوردند و پراکنده شدند و خود چومبه نیز از کشور گریخت و در اکتبر ۱۹۶۱ سراسر کاتانگا تحت تسلط حکومت مرکزی قرار گرفت و صلح برقرار شد.

پس از این پیروزی نوبت آن رسیده بود که کازاوبو، موبوتورا نیز سر جای خود نشاند و رئیس جمهور واقعی کنگو شود. زیرا اکنون لوموبا کشته، کالونژی تسلیم و چومبه فراری شده بود و تنها عده معدودی از طرفداران گیزنگا در کوهستانهای شرق کشور هنوز مقاومت می کردند. در صورتی که موبوتوی بی قدر و قابلیت عملاً رئیس حکومت، فرمانده کل قوا، دیکتاتور و همه کاره کشور بود. کازاوبو تصمیم گرفت او را نیز سر جای خود بنشاند. سازمان ملل متحد و اکثر کشورهای آفریقایی مانند غنا، گینه، مصر و تونس نیز با وی موافق بودند. در نتیجه سیاستمداران میانه رو مانند آدولا، ایلثو، انگوولو، و سیاستمداران محافظه کار و رؤسای متنقد قبایل مانند بولیکانگو، به پشتیبانی کازاوبو قد برافراشتند و موبوتو و شورای کمیسرهای او را به باد انتقاد گرفتند و خواهان پایان دیکتاتوری و

برقراری مجدد نظام دموکراسی و آزادی احزاب و سازمانهای سیاسی شدند. سرانجام عده‌ای از این سیاستمداران و رؤسای قبایل همراه با روحانیون مسیحی سیاه‌پوست و سفیدپوست و جمعی از استادان و دانشجویان دانشگاه لوانیوم در این دانشگاه تحصن اختیار کردند و طی بیانیه‌ای خواستار سرنگونی دیکتاتوری موبوتو و استقرار مجدد دموکراسی گردیدند. بدین سان کازاوبو موفق گردید موبوتو را عزل، شورای کمیسرهای او را منحل و آدولا را به نخست‌وزیری منصوب و مأمور انجام انتخابات کند. با این حال موبوتو همچنان در مقام نظامی خود باقی ماند.

اکنون کازاوبو به معنای واقعی رئیس‌جمهور کنگو شده و به آرزوی دیرین خود رسیده بود. نخستین اقدام او از میان برداشتن آخرین بقایای مقاومت طرفداران لومومبا در کوهستانهای بوکاوو بود. وی «ارتش ملی کنگو» و نیروهای سازمان ملل را مأمور این کار ساخت و آنها در اواخر ۱۹۶۲ موفق شدند نیروهای گیزنگا را مغلوب و خود او را دستگیر و زندانی سازند. طرفداران دیگر لومومبا مانند کریستف گبنیه و پیر موئله به برازاویل گریختند و در آنجا کمیته ملی رهاییبخش را تشکیل دادند و خواهان قیام خلق کنگو علیه کازاوبو و دولت مرکزی وی گردیدند.

کازاوبو پس از آنکه مخالفان را در سراسر کنگو سرکوب کرد و به اصطلاح امنیت و دموکراسی را برقرار ساخت، کوشید تا با کمک بلژیک و آمریکا و سازمان ملل، اصلاحات اداری و اقتصادی انجام دهد و نارضایی مردم را برطرف سازد. بدین سان در سال ۱۹۶۳ دولت آدولا ارزش پول کنگو را پایین آورد و مزدها را مختصری افزایش داد، از کمک مالی بلژیک برای توسعه مدارس و بهبود وضع آموزش استفاده کرد، همچنین از برنامه کمک آمریکا تحت عنوان «خواربار برای صلح» استفاده نمود و وضع بهداری و حمل و نقل را قدری مرتب ساخت. اما به ویژه درآمد مالی از محل بهره‌برداری

معادن کاتانگا و کاسایی را صرف توسعه و تجهیز ارتش ملی کرد. حقوق افسران و سربازان کنگویی را به گونه‌ای چشمگیر افزایش داد و آنها را با تجهیزات مدرن مجهز ساخت. بدین سان نیروهای سازمان ملل که ظاهراً مأموریتشان به پایان رسیده بود کنگو را تخلیه کردند.

اما پیروزی کازاوبو دیری نپایید و در همان سال ۱۹۶۳ آثار نارضایتی و اعتراض در همه جا مشهود گردید. اختلافات و دشمنیهای میان قبایل همچنان ادامه داشت. افزایش سطح قیمتها و تنزل ارزش پول، طبقات زحمتکش به ویژه کشاورزان را مستأصل کرده بود. کارگران و کارمندان نیز با آنکه مختصر افزایشی در دستمزدشان حاصل شده بود ولی گرفتار محرومیت شده بودند و فریاد اعتراضشان بلند بود. در صف اول ناراضیان و اعتراض کنندگان، اتحادیه‌های دانشجویان و کارگران، سندیکای بازرگانان زیان دیده، معلمان و سربازان استان کیوو قرار داشتند. علت نارضایتی این سربازان این بود که امتیازات ارتش از لحاظ حقوق و مقام بیشتر نصیب سربازان منتسب به قبیله باکنگو و قبیله بانگالا، یعنی قبایل کازاوبو و آدولا و موبوتو شده بود و سربازان دیگر از آن بی بهره مانده بودند.

در دسامبر ۱۹۶۳ عملیات چریکی به رهبری موئله وابسته به کمیته ملی رهاییبخش آغاز گردید، و در نیمه اول ۱۹۶۴ گسترش یافت و سراسر استانهای شرقی را فرا گرفت. از اواسط ماه مه پیشروی سریع شورشیان که خود را پیروان لومومبا می نامیدند صورت گرفت و «ارتش ملی» موبوتو را که برای سرکوبی آنان فرستاده شده بود درهم شکستند و به فرار و عقب‌نشینی برق‌آسا وادار ساختند. شورشیان در عرض چند هفته استانهای بوکاوو،

کاسایی، مانیه‌ما<sup>۱۴۱</sup> و استانلی ویل و بخشی از استان اکواتور و شمال کاتانگارا تصرف کردند و در ۵ سپتامبر «جمهوری خلق کنگو» را در استانلی ویل به ریاست گبنیه وزیر کشور پیشین دولت لوموبا تشکیل دادند. قبایل لواندا و بالوبا یعنی پیروان چومبه و کالونزی که از کازاووبو دل خوشی نداشتند، در برابر آنها مقاومتی نکردند و ژاندارمهای سابق کاتانگا و کاسایی که به آنگولا پناهنده شده بودند به کمک سربازان موبوتو نیامدند. شایعاتی نیز وجود داشت که مذاکراتی برای ائتلاف میان شورشیان و چومبه که در مادرید به جال فرار به سر می‌برد جریان دارد. از این رو کازاووبو با موافقت دول بلژیک و آمریکا دوباره دست به دامان چومبه گردید و او را به نخست‌وزیری فرا خواند.

بدین سان در ۲۶ ژوئن چومبه و کالونزی از تبعید به لئوپولدویل بازگشتند و جمعیت عظیمی از آنها استقبال کرد. چومبه سخنرانی عوام‌فریبانه‌ای ایراد کرد و وعده داد که گیزنگا را از زندان آزاد سازد. در اوایل ژوئیه، دولت خود را با شرکت کالونزی و چند تن از رؤسای قبایل تشکیل داد. همزمان با آن ژاندارمهای کاتانگا و کاسایی از یک سو و سیل مزدوران سفیدپوست فرانسوی و بلژیکی از سوی دیگر وارد کنگو گردیدند. با وجود این فقط توانستند از پیشروی شورشیان جلوگیری کنند ولی نتوانستند ضربتی بر آنها وارد سازند. کازاووبو، چومبه و موبوتو ناگزیر دست به دامان ارتش بلژیک شدند و سرانجام با کمک تکاوران چتر باز بلژیکی و تجهیزات پیشرفته آمریکایی توانستند شورش را درهم بشکنند و آنها را به خارج از کشور برانند.

پس از پایان شورش، از نرقابت و اختلاف نظر میان کازاووبو و پیروان میانه رو او از یک سو و چومبه و موبوتو از سوی دیگر

---

141. Maniema

در گرفت. کازاووبو می گفت اکنون که شورش درهم شکسته شده است باقی ماندن نیروهای بلژیکی در کشور و مسلح ماندن نیروهای قبیله‌ای و غیردولتی مانند زاندارمهای کاتانگا و کاسایی و مزدوران اجیر سفیدپوست خلاف حق استقلال و حاکمیت کشور است و معتقد بود که چتربازان بلژیکی و مزدوران سفیدپوست باید از کنگو خارج شوند و زاندارمها و نیروهای قبیله‌ای خلع سلاح گردند. اما چومبه و موبوتو مخالف این نظر بودند و بقای این نیروها را لازم می‌شمردند. در نتیجه در اکتبر ۱۹۶۵ کازاووبو، چومبه را از نخست‌وزیری برکنار کرد و او دوباره به کاتانگا رفت و در پناه زاندارمها و قبیله خود مشغول به تحریک و مخالفت علیه کازاووبو گردید و تهدید می‌کرد که اگر کازاووبو برکنار نشود استقلال و جدایی کاتانگا را اعلام خواهد کرد.

از سوی دیگر در لئوپولدویل و سایر نقاط کشور نارضایتیها و اعتراضهای سابق همچنان وجود داشت و فقر و محرومیت مردم نه تنها کاهش نیافته بود، بلکه بر اثر شورش و کشتارهای اخیر چند برابر گردیده و دولت نیز کاری برای رفع بحران و بهبود زندگی مردم انجام نداده بود. فساد هیئت حاکمه سیاهپوست بیش از پیش ادامه داشت و سیاستمداران نوکیسه و متنفذان قبایل که در رأس ادارات و مؤسسات دولتی قرار داشتند، سرگرم پر کردن جیبهای خود بودند و به تنگدستی و محرومیت مردم توجهی نداشتند. موبوتو از این موقعیت استفاده کرد و با تباری با چومبه و اربابان او در ۲۵ نوامبر ۱۹۶۵ دومین کودتای خود را انجام داد و کازاووبو و دولتش را سرنگون کرد و تمام اختیارات دولت را در دست گرفت. ولی این بار برخلاف کودتای اول، باز یچه دست کازاووبو و آلتی برای تحکیم قدرت او نبود، بلکه خود مستقیماً با نقشه پیش ساخته بلژیکیها و آمریکاییها، زمام امور را بدست گرفته بود. هدف این برنامه طرد و برکنار ساختن تمام سیاستمداران و



سازمانهای سیاسی زمان جنبش استقلال طلبانه و استقرار یک دیکتاتوری نظامی متمرکز و دست نشانده بود. بنابراین دوران کازاووبو، چومبه، کالونژی و تمام سیاستمداران راستگرا و چپگرا و میانرو به سر آمده بود و باید به زباله‌دان تاریخ ریخته می‌شدند. کازاووبو از آن پس در خانه خود تحت نظر بود تا در ۱۹۶۹ درگذشت.

از نظر خصایل و سجایای اخلاقی، کازاووبو درست نقطه مقابل لومومبا بود. نه فعالیت و تحرک او را داشت و نه قدرت نطق و بیان و نفوذ کلمه‌اش را. بر عکس آدمی خوددار و کم‌حرف و ساکت و تودار بود. به کندی و با احتیاط فراوان تصمیمی می‌گرفت و به ندرت دست به اقدام و عمل شدیدی می‌زد. اما اگر چنین کاری می‌کرد اندیشیده و حسابکرده بود. بر خلاف لومومبا صدایی نازک و بیحال و رفتاری آرام داشت. تمام قدرت او در نفوذ وی در قبیله‌اش، یعنی باکنگو، خلاصه می‌شد. هم‌قبیله‌ای‌هایش او را شاه‌کازا می‌نامیدند اما او هیچ نشانی از شاهی و سلطنت در خود نداشت و رفتارش شبیه یک بانکدار کوچک بود، مانند یک بانکدار کوچک لباس می‌پوشید و مانند او حسابگر بود. از کازاووبو یک زن و ۸ فرزند بر جای مانده است.

---

۲۴ مه

دیروز در نامه‌ای به رئیس دانشکده اتمام حجت کردم که اگر تا آخر مه منزل مستقلی به من ندهند اعتصاب خواهم کرد و از رفتن به کلاسهای درس خودداری خواهم نمود. پیش از آن نیز به طور خصوصی با میشل نورو صحبت کرده بودم و به وی گفته بودم که ادامه وضع فعلی و سکونت در ویلای منوچ برای من تحمل‌ناپذیر شده است. او نیز مانند همیشه با من ابراز همدردی می‌کرد و حتی با تهدید

به اعتصاب نیز مخالف نبود و می‌گفت ممکن است این تهدید مقامات اداری دانشگاه را بترساند و برای دادن منزل به من زودتر اقدام کنند.

امروز دبیرکل دانشگاه به من تلفن کرد و خواهش کرد به نزد او بروم. پیش او رفتم، معلوم شد میشل نامه مرا به ضمیمه نامه دیگری از جانب دانشکده نزد او فرستاده است. میشل در نامه خودش تقاضای مرا قانونی و بحق دانسته و تذکر داده بود که اعتصاب من در این هنگام که ماه آخر سال تحصیلی است و دانشجویان در آستانه امتحانات قرار دارند سخت به زیان دانشکده است و موجب اختلال تحصیل دانشجویان و اعتراض آنها خواهد شد و در پایان خواهش کرده بود که به تقاضای من توجه شود.

دبیرکل عملاً مهمترین مقام دانشگاه است، چون رئیس سیاهپوست دانشگاه که اسقف لئوپولدویل نیز هست، آدم بی‌عرضه و بسیار محافظه‌کاری است. دبیرکل فلانمان ۱۴۲ است ولی مانند همه فلانمانها، فرانسه را مثل زبان مادریش حرف می‌زند. وی دارای مویی بور، قدی متوسط و نگاهی نافذ و آدمی بسیار مؤدب ولی جدی و مدبر است. پیش از این نیز یک یا دوبار در آغاز ورودم به دانشگاه او را دیده بودم و مرا می‌شناخت. با گرمی مرا پذیرفت و پس از مقدمه‌های نامه مرا مطرح کرد و در عین اینکه به من حق می‌داد و وضع مرا نامناسب می‌دانست و از اینکه تاکنون نتوانسته‌اند مسکن شایسته‌ای به من بدهند اظهار تأسف می‌کرد.

او اضافه می‌نمود که تهدید به اعتصاب بر خلاف مقررات دانشگاه و تعهداتی است که من به موجب قرارداد برعهده دارم و همچنین منافی شئون یک استاد دانشگاه و وظایف اخلاقی من نسبت به دانشجویان است و من هرگز و در هیچ شرایطی مجاز به

---

یکی از دو قومیت مردم بلژیک: 142. Flamand

---

چنین کاری نیستم؛ لازم است کار خودم را ادامه دهم و او نیز خواهد کوشید در اولین فرصت و امکان منزل مناسبی در اختیار من بگذارد.

در جواب او گفتم که من نزدیک به یک سال تحصیلی است که در دانشگاه تدریس می‌کنم و در این مدت به تصدیق اولیای دانشکده به بهترین شکلی وظایف خود را انجام داده‌ام، با آنکه شرایط زندگی‌ام غیر عادی بوده است و از لحاظ مسکن در مضیقه بوده‌ام. اکنون نیز اگر ناچار نبودم و یگانه وسیله‌ای که برای احقاق حقم برایم مانده است اعتصاب نبود، به چنین کاری دست نمی‌زدم. ولی متأسفانه با اینکه در این چند ماه شرایط تحمل‌ناپذیر خود را از لحاظ مسکن به نظر اولیای دانشکده و دانشگاه رسانده‌ام هیچ اقدامی تاکنون انجام نگرفته است. در حقیقت با وضع کنونی، من چنان آرامش روحی و فکری خود را از دست داده‌ام که امکان انجام وظایف استادی مانند تهیه دروس و رسیدگی به تکالیف و رساله‌های دانشجویان برایم مقدور نیست و نمی‌توانم چنانکه باید و شاید به انجام این وظایف بپردازم. ضمناً طبق اطلاعات مسلم، در این فاصله ویلاهای خالی وجود داشته یا تخلیه شده و به اشخاص دیگری واگذار گردیده است. گویا مقامات دانشگاه دیواری کوتاه‌تر از دیوار من نیافته‌اند. با این شرایط تصدیق می‌کنید که من چاره‌ای جز توسل به اعتصاب ندارم و چنانچه به اتمام حجت من ترتیب‌اثر داده نشود به آن دست خواهم زد.

پس از آنکه چند بار هر کدام دلایل خودمان را تکرار کردیم و دبیر کل احساس کرد که من در تصمیم خود پابرجا هستم، با قدری ناراحتی گفت: «من کوشش خود را به کار خواهم برد تا هرچه زودتر منزلی به شما بدهند. اما بدانید که مسئولیت هر پیش‌آمدی که در اثر تعطیل دروس دانشگاه از جانب شما روی

دهد، منجمله فسخ قرارداد، متوجه خود شماست.» سری تکان دادم. خداحافظی کردم و بیرون آمدم.

در دانشکده موسی را دیدم و جریان را برای او تعریف کردم و گفتم تصمیم قاطع دارم که اگر تا اول ژوئن خانه به من ندهند اعتصاب کنم. خیلی خوشحال شد و گفت: «خیلی خوب است. مطمئن باش هیچ کاری با تو نمی‌توانند بکنند و آخر سر تسلیم خواهند شد. این بلژیکیهای حرامزاده همیشه بلوف می‌زنند و تهدید می‌کنند ولی وقتی ببینند طرف محکم ایستاده است تسلیم می‌شوند.» منوچ نیز همین عقیده را دارد اما استادان دیگر به نعل و به میخ می‌زنند. تا ببینیم چه می‌شود. اینک دنباله مطالعات من در باره زمامداران کنگو. زندگینامه چومبه و موبوتو را فقط از روی سالنامه آمریکایی «کارنت جیوگرافی» اخذ و تلخیص کرده‌ام.

زندگینامه موئیز (موسی) گاپندا چومبه - در ۱۰ نوامبر ۱۹۱۹ در دهکده‌ای از شهرستان موسومبا<sup>۱۴۳</sup> در استان کاتانگا به دنیا آمد. پدرش از بازرگانان خانواده سلطنتی قبایل لواندا، به نام موایتاموو<sup>۱۴۴</sup> بود که در قرون گذشته در امپراتوری لواندا فرمانروایی داشتند. چومبه را در کودکی از دهستان خود به شهر موسومبا فرستادند تا در مدرسه متدیستهای آمریکایی تحصیل کند. وی تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در نزد این مسیونیونهای آمریکایی به پایان رساند. سپس به وسیله آموزش مکاتبه‌ای، دفترداری را آموخت. آنگاه پدرش که از ثروتمندان و سرمایه‌داران مهم کاتانگا بود و تجارتخانه مهمی در الیزابت ویل و هتلی به سبک اروپایی در شهر موسومبا و تأسیسات کشاورزی وسیعی در اطراف این شهر داشت. وی را برای تحصیلات عالی به بروکسل فرستاد.

---

143. Musomba

144. Mwaïtamovo

چومبه چند سالی را در اروپا به گردش و تفریح گذراند ولی از لحاظ تحصیلات به جایی نرسید. سرانجام پدرش او را به کنگو فرا خواند و در مؤسسات خود به کار واداشت.

در سال ۱۹۵۱ پدرش درگذشت و چومبه اداره تجارتخانه و مؤسسات او را به دست گرفت. ولی به علت بی‌توجهی به کارها و ولخرجی، موفقیتی به دست نیاورد و سه بار ورشکسته اعلام شد. در عوض روابط نزدیکی با مقامات بلژیکی محلی و رؤسای شرکتهای بزرگ استخراج معادن پیدا کرد و مورد توجه آنها قرار گرفت. آنها کارت شهروندی بلژیکی را در کنگو به او دادند و وی را به عضویت شورای مشورتی استان کاتانگا که ۸ عضو داشت برگزیدند. وی مدت ۴ سال در این سمت باقی بود و سپس به ریاست اتاق بازرگانی آفریقایی الیزابت ویل، یعنی مرکز استان کاتانگا منصوب گردید. پس از آن عضو شورای حکومتی این استان شد و یکی از متنفذترین شخصیت‌های سیاسی کاتانگا گردید.

همزمان با احراز این مشاغل، چومبه وارد فعالیتهای سیاسی محلی شد و در ۱۹۵۶ به ریاست «کنفدراسیون جمعیت‌های معاضدت امپراتوری لواندا» نایل گردید. این سازمان که در آغاز یک نهاد غیر سیاسی و رفاهی بود و با پشتیبانی بلژیکیها تأسیس شده بود به زودی رنگ سیاسی به خود گرفت و ابتدا به صورت «جامعه کاتانگاییها» درآمد و سپس مبدل به کنفدراسیون جمعیت‌های کاتانگایی (کوناکات) گردید که در جریان جنبش استقلال طلبانه نقش مهمی داشت. چومبه در تمام این تحولات، ریاست این سازمان را برعهده داشت و تا پایان آن را همچنان حفظ کرد. این سازمان که از پشتیبانی شرکتهای انحصارطلب بلژیکی برخوردار بود از آغاز طرفدار خود مختاری کاتانگا بود و شعار «کاتانگا مال کاتانگاییها» در سرلوحه برنامه آن قرار داشت.

چومبه، رئیس و رهبر این سازمان، حتی پیش از تشکیل آن، هوادار خود مختاری کاتانگا بود و می‌گفت: «بلژیکیها نمی‌توانند از لئوپولدویل، کاتانگا را که دو هزار کیلومتر دورتر است اداره کنند و باید اداره آن را به خود ما واگذارند». وی پیش از تأسیس کوناکات می‌گفت: «۶۵ درصد درآمد کنگو از معادن کاتانگا است ولی قسمت اعظم آن صرف استانهای دیگر می‌شود و خود ما در فقر و تنگدستی به سر می‌بریم». و نتیجه می‌گرفت یا کاتانگا بساید به صورت مستعمره مستقلی تحت حمایت بلژیک درآمد و یا از خود مختاری گسترده اقتصادی و مالی در داخل کنگو برخوردار گردد. بعدها هنگامی که جنبش استقلال طلبانه کنگو نصیح گرفت و مبارزه در راه استعمار زدایی صورت گسترده و حادی یافت، چومبه گاهی طرفدار کنفدراسیون کنگو یعنی پیوند بسیار سست و ظاهری میان استانهای کاملاً مستقل کنگو بود، گاهی جدایی و استقلال کامل کاتانگا را اعلام می‌کرد و حتی گاهی خواهان پیوستن آن به رودزیا مستعمره انگلیس می‌شد. به همین مناسبت وی همواره از دشمنان سرسخت لومومبا به شمار می‌رفت و سرانجام تا وی را نکشت آرام نگرفت.

وی همچنین با قبیله‌های بالوبای شمال کاتانگا دشمنی قبیله‌های آشتی‌ناپذیر داشت و هر وقت فرصتی به دست می‌آورد طرفداران خود را به قتل‌عام این قبیله‌ها، به ویژه اعضای «بالوباکات» برمی‌انگیخت. چومبه در کنفرانس میزگرد بزو کسل شرکت داشت ولی نتوانست با نظریات لومومبا مخالفت کند. در ماه مه، چومبه به دعوت وزارت خارجه آمریکا به آن کشور سفر کرد ولی به علت آغاز انتخابات مجبور شد سفر خود را ناتمام گذارد و برگردد. در انتخابات مه ۱۹۶۰ شکست سختی خورد و طرفدارانش فقط ۷ کرسی از ۱۳۷ کرسی پارلمان را به دست آوردند. در حالیکه ام.ان.ث. ۳۶ کرسی و طرفداران گیزنگا یعنی حزب پ.اس.آ. ۱۳ کرسی و حتی بالوباکات یعنی رقیب مستقیم او ۸ کرسی به دست آورده

بودند. با وجود این، چومبه در استان کاتانگا موفقیت بزرگی کسب کرد و کوناکات و متحدان آن اکثریت کامل مجلس ایالتی را به دست آوردند و چومبه به ریاست دولت این استان منصوب گردید.

لومومبا در کابینه خود فقط یک سمت وزارت به کوناکات داده و چومبه را به وزارت مشاور برگزیده بود. چومبه که این را تحقیری برای خود می‌شمرد، این پست را قبول نکرد و در مقابل، جدایی و استقلال کاتانگا را اعلام نمود. در ۸ اوت، مجلس ایالتی، چومبه را به ریاست حکومت مستقل کاتانگا انتخاب کرد. ولی ۲۱ نفر نمایندگان بالوباکات این مجلس را تحریم کردند. پس از آن چومبه پیامی به رهبران کشورهای آفریقا فرستاد و لومومبا را متهم کرد که «می‌خواهد با کمک بلوک کشورهای کمونیست دیکتاتوری برقرار کند» و از آنان دعوت کرد که در برابر کمونیستها و امپریالیستها از سیاست بیطرفی مثبت پیروی کنند و دولت لومومبا را طرد نمایند.

پس از اعلام استقلال کنگو، در هنگام آشوب سربازان، چومبه از موقعیت استفاده کرد و ژاندارمهای خود را برای قتل عام قبایل بالوبا فرستاد و عده کثیری از آنان را که اغلب زنان و کودکان بیدفاع بودند کشت. به همین مناسبت لومومبا او را به اتهام نسل‌کشی محکوم کرد. در تمام دوران حکومت لومومبا رادیوی الیزابت ویل که در اختیار چومبه بود، شدیدترین تبلیغات را علیه او می‌کرد و او را «کمونیست»، «نوکر شوروی»، «خائن»، «دزد»، «جانی» و «حیوان درنده» می‌نامید. چومبه با کمک انحصارهای بلژیکی برای خود «ارتش کاتانگا» و «پول کاتانگا» به وجود آورده بود.

هنگامی که کازاوبو، لومومبا را عزل کرد، چومبه فوراً به او پیشنهاد ائتلاف و تشکیل یک کنفدراسیون را داد. پس از بازداشت لومومبا چومبه پیامی به کازاوبو و موبوتو فرستاد و تقاضا کرد لومومبا را برای «بازپرسی و دادرسی» به او تحویل دهند زیرا از طرف «دادگستری» کاتانگا تحت تعقیب قضایی است. به استناد همین تقاضا، آنها لومومبا را به کاتانگا فرستادند که بلافاصله مورد شکنجه‌های سبعانه قرار گرفت و به دستور چومبه به قتل رسید.

در کنفرانس کوکیاتویل که ۲۸۰ نفر از سیاستمداران و روسای

قبایل کنگو در آن شرکت داشتند چومبه سخت به کازاووبو حمله کرد و او را مورد اتهام و دشنام و تحقیر قرار داد و چون اکثریت را مخالف خود یافت، کنفرانس را ترک کرد و بلافاصله دستگیر شد. دو ماه بعد با کمک موبوتو از زندان آزاد شد و پس از رسیدن به کاتانگا فوراً جدایی کاتانگا و استقلال آن را اعلام کرد. ولی کازاووبو با کمک نیروهای ملل متحد اوراشکست داد و وادار به فرار به اسپانیا ساخت.

پس از پیشروی شورشیان طرفدار لومومبا در سال ۱۹۶۴ مجدداً به کنگو بازگشت و نخست وزیر شد ولی در اکتبر ۱۹۶۵ از نو با کازاووبو در افتاد و از نخست وزیری معزول گشت. سپس دوباره به کاتانگا رفت و علم جدایی طلبی برافراشت و تا سال ۱۹۶۷ در آنجا بود و با پول شرکتهای صاحب امتیاز معادن، عدهای ژاندارم و مزدور سفید پوست را استخدام کرده بانبروهای موبوتو می جنگید. سر انجام در این سال، شرکتهای مزبور به اقتضای سیاست آمریکا با موبوتو کنار آمدند و پشتیبانی خود را از او برداشتند و در نتیجه چومبه شکست خورد و از نوبه اروپا گریخت. لیکن موبوتو که مانند هر دیکتاتوری از مخالفان تبعیدی خود می ترسید و تصمیم داشت همه آنها را نابود کند، عمال خود را مامور ترور یا ربودن او کرد و سرانجام در ۱۹۶۹ عمال او موفق شدند هواپیمای چومبه را بر بایند و به سوی کنگو هدایت کنند. لیکن به علت نامعلومی در آسمان الجزایر فرود آورده شدند و بومدین رئیس جمهور الجزایر، چومبه را زندانی کرد. موبوتو کوششهای فراوانی کرد تا چومبه را تحویل بگیرد ولی دولت الجزایر به این کار تن نداد و چند ماه بعد اعلام کرد که چومبه در زندان بر اثر بیماری در گذشته است. بعضی می گویند بومدین چومبه را با موافقت موبوتو در زندان کشت تا خیال او راحت شود و بعضی نیز معتقدند که چومبه نمرده است و هنوز در زندان الجزایر و یا در نقطه دیگری به سر می برد. بدین سان پایان سر نوشت چومبه در حالهای از ابهام فرو رفته است.

زندگینامه ژوزف دزیره موبوتو - در ۱۴ اکتبر ۱۹۳۰ در



دهکده لیزالا<sup>۱۴۵</sup> در استان اکواتر بدنیا آمد. گرچه اصالتاً از قبیله‌ای به نام انگیباندی<sup>۱۴۶</sup> است که غیر بانتو و از منشاء سودانی است لیکن در میان قبایل بانتوزبان کرانه رود کنگو، به نام بانگالا<sup>۱۴۷</sup> بزرگ شده است و زبان مادریش زبان همین قبایل یعنی لینگلاست. وی تحصیلات ابتدایی را در نزد کشیشان کاتولیک آموخت و سپس وارد دبیرستان مذهبی کاتولیکها در کوکیاتویل گردید، ولی پس از چند سال به علت بی‌انضباطی از دبیرستان اخراج و وارد خدمت ارتش استعماری بلژیکیها شد. در این ارتش به علت کیفیت آموزشش، بعنوان عضو ناگماشته استخدام و یک کار دفتری مانند حسابدار به او داده شد. موبوتو در همان حال دست خود را به روزنامه‌نگاری نیز بند کرد و هرازچندی یکی دو تکه برای مجلات ارتشی می‌نوشت. در نتیجه وقتی که در ۱۹۵۶ خدمت ارتش را ترک کرد، مدیر هفته‌نامه بی‌اهمیتی به نام آکتوالیتة آفریکن (موضوعات روز آفریقا) شد.

در همین سال که درست مصادف با آغاز جنبش استقلال طلبانه است، به خدمت اداره اطلاعات بلژیک در کنگو درآمد و آموزشهای بیشتری را در آنجا به دست آورد. به دنبال آن، در صفوف استقلال طلبان رخنه کرد و با لومومبا که تازه از زندان بیرون آمده بود آشنا گردید. پس از چندی از طرف پلیس امنیت بلژیک که برای آن جاسوسی می‌کرد، به بروکسل فرستاده شد تا در میان دانشجویان کنگویی که اغلب گرایشهای آزادیخواهانه داشتند، فعالیت کند. وی موفق شد که نمایندگی لومومبا و سازمان ام.ان.را را در بروکسل و بلژیک به دست آورد. در سال ۱۹۶۰، لومومبا

---

145. Lizala

146. Ngbandi

147. Bangala

---

هنگامی که به نخست‌وزیری منصوب گردید موبوتو را از بلژیک فرا خواند و به دستگیری خود برگماشت و کمی بعد او را به درجه سرهنگ ترفیع داد و به ریاست ستاد ارتش منصوب کرد.

لیکن دو ماه بعد، موبوتو با کازاوبو علیه لومومبا توطئه و کودتا کرد و او را از کار برکنار نمود و پس از انحلال پارلمان و سنا و دولت، شورای کمیسرهای خودساخته را جانشین آنها نمود. همزمان با آن، موقعیت خود را در ارتش و هنگ کماندوها با کمک یک ژنرال راستگرای مراکشی، که فرماندهی نیروهای ملل متحد را بر عهده داشت، تحکیم کرد و این هنگ را مأمور حفاظت پایتخت ساخت.

پس از تحویل لومومبا به چومبه و کشتن او، بساط دیکتاتوری موبوتو برجیده شد ولی همچنان در ارتش مقام خود را حفظ کرد. در ژوئیه ۱۹۶۱ چومبه را از زندان نجات داد و روابط دوستانه‌ای با او برقرار کرد و به این طریق توانست در ارتش کاتانگا نفوذ کند. پس از شورشهای ۱۹۶۳ تا ۱۹۶۵، موقعیت ارتش و موبوتو که شکستهای متوالی خورده و عدم توانایی خود را نشان داده بودند، به شدت ضعیف شد. ولی در زمان نخست‌وزیری چومبه مجدداً موقعیت خود را تحکیم کرد و در اختلاف میان چومبه و کازاوبو، از چومبه پشتیبانی نمود و سرانجام در ۲۵ نوامبر ۱۹۶۵ از نو کودتا کرد و کازاوبو را از ریاست جمهوری برکنار و نهادهای قانونی را منحل ساخت. وی نام این کودتا را «انقلاب ملی» گذاشت و به منظور عوامفریبی از لومومبا تجلیل کرد و خود را پیرو او و اجراکننده هدفهای وی نامید.

همچنین ادعا کرد که از شرکتهای صاحب امتیاز معادن مس و غیره خلع ید خواهد کرد و این ثروتهای طبیعی کشور را ملی خواهد ساخت. ولی سرانجام با تغییر نام این شرکتهای و گذاشتن نام «ملی»

به روی آنها، به آنها صورت قانونی و مشروع بخشید. در ۱۹۶۷ طرفداران چومبه را که در کاتانگا با کمک مزدوران سفیدپوست سر به شورش و یاغیگری برداشته بودند با پشتیبانی بلژیکیها درهم شکست. در اکتبر ۱۹۶۸ اعدام موثله موجب ناآرامیها و اعتراضهایی در میان دانشجویان، علیه او گردید که البته به جایی نرسید. وی همیشه نسبت به آمریکا وفادار مانده و به طوری که می‌گویند سی. آی. ا. (سیا) او را روی کار آورده است.

تا اینجا اقتباس و تلخیص از سالنامه آمریکایی «کارنت بایوگرافی» بود و عجیب است که خود آمریکاییها وابستگی او را به سیا و جاسوسی او را برای پلیس امنیت بلژیک تصدیق می‌کنند. اما پیر دووو اطلاعات بیشتری درباره موبوتو و روابط او با لومومبا به دست می‌دهد که خلاصه آن چنین است:

وی آشنائی موبوتو را با لومومبا، مربوط به اوایل سال ۱۹۵۹ یعنی کمی پس از آشوب ۴ تا ۶ ژانویه این سال می‌داند و می‌نویسد: «لومومبا در دفتر روزنامه لاونیر<sup>۱۴۸</sup> (آینده) با مردی برخورد کرد که آشنائی او برایش شوم و زیان بخش بود. این مرد گروهبان سابق ارتش بلژیکیها در کنگو و نامش ژوزف دزیره موبوتو بود. وی به تازگی به جرگه روزنامه‌نگاران درآمده و در عین حال کارمند. پلیس امنیت بلژیک بود. وی پیش از آن، یک روز در حالی که لباس گروهبانی برتن و مقاله‌ای را که نوشته بود در دست داشت، با نهایت فروتنی به دفتر آقای پیر داویستر<sup>۱۴۹</sup> مدیر روزنامه مزبور مراجعه و ضمن ادای احترامات نظامی تقاضای درج مقاله‌اش را می‌کند. داویستر پس از آنکه نگاهی به مقاله او می‌اندازد با لحن پدران به او می‌گوید: «ژوزف، مقاله‌ات بدنیست، اما بهتر است کمتر

---

148. L'avenir

149. Davister

از پادشاه بلژیک تجلیل کنی و در پایان هر مقاله نویسی «زنده باد بلژیک». گروهبان ارتش کنگو و جاسوس پلیس امنیت بلژیک از راهنماییهای مدیر سپاسگزاری می‌کند و پس از سلام نظامی، از دفتر روزنامه بیرون می‌رود. موبوتو از نژاد مونوگو<sup>۱۵۰</sup> است و در استان اکواتور به دنیا آمده است. در هیجده سالگی وارد آموزشگاه نظامی لولابورگ شد و پس از پایان این مدرسه، با درجه گروهبان ماشین نویسی مشغول خدمت شد و تا ۱۹۵۶، یعنی همان زمانی که با روزنامه لاونیر همکاری را آغاز کرد، مشغول به همین کار بود. با آشنائی با لومومبا بخت و اقبال به موبوتو روی آورد. وی با آنکه آدمی معمولی بود و هوش و استعداد یا فعالیت قابل ملاحظه‌ای نداشت، مورد توجه لومومبا قرار گرفت، به عضویت سازمان او پذیرفته و طرف اعتماد وی واقع شد. علت آن دو چیز بود یکی اینکه لومومبا تصور می‌کرد که موبوتو می‌تواند به انتشار مقالات او در روزنامه لاونیر کمک کند، به ویژه اینکه در فن نویسندگی سابقه و تجربه بیشتری دارد. دیگر اینکه موبوتو ظاهراً برخلاف همکاران دیگر لومومبا مطیع و فرمانبردار بود. و به علت تربیت سربازیش دستورهای او را بیچون و چرا به کار می‌بست.

بدین سان موبوتو به عضویت سازمان لومومبا درآمد و در کمیته محلی باندالونگوا<sup>۱۵۱</sup>، یکی از محله‌های بومی نشین لئوپولدویل، به فعالیت مشغول شد. موبوتو سرپای وجود خود را وقف خدمت به لومومبا و سازمان او کرد و با اولین اشاره وی از ادامه خدمت در پلیس امنیت بلژیک چشم پوشید.»

پیردووو، سپس از خدمات تبلیغاتی که موبوتو برای لومومبا انجام داد یاد می‌کند و می‌نویسد در هنگامی که کازاوبوو و رهبران آباکو

---

150. Monogo

151. Bandalungwa

---

را به علت اغتشاشات ۴ تا ۶ ژانویه ۱۹۵۹ زندانی کرده بودند، هدف لومومبا این بود که ضمن پشتیبانی ظاهری از کازاوبو و آباکو، این سازمان را متلاشی سازد و اعضای آن را به طرف سازمان خود جلب کند. موبوتو در اجرای این نقشه خدمت شایانی برای لومومبا انجام داد.

«خدمت شایان» او، به قول پیردووو، این بود که در هفته‌نامه اکتوالیته آفریکن از قول کازاوبو نوشت: «آباکو مخالف ام.ان.ث. و رهبر آن لومومبا نیست و شایعات نادرستی که در این باره وجود دارد بر خلاف حقیقت است. ام.ان.ث. یک سازمان اصیل آفریقائی است و اعضای آباکو اگر مایل باشند می‌توانند در آن شرکت کنند چون هر دو سازمان هدف مشترکی دارند.» پیردووو می‌نویسد در اثر این خبر شیطنت‌آمیز سیل داوطلب از اعضای آباکو به سوی ام.ان.ث. روی آورد و موجب تقویت این سازمان و تضعیف آباکو گردید.

«خدمت شایان» دیگر موبوتو، به لومومبا از نظر پیردووو، این است که پس از بازداشت لومومبا در آشوب و کشتار ۳۰ اکتبر ۱۹۵۹ در استانی ویل، موبوتو که در بلژیک به سر می‌برد به خاطر آزادی او فعالیت کرد و از پروفیسور هانری رولن ۱۵۲ وکیل مدافع معروف که شهرت بین‌المللی داشت (همان کسی که وکالت دکتر مصدق را در دادگاه بین‌المللی لاهه نیز برعهده داشت و موجب پیروزی ایران شد) و در آن زمان وزیر کشور بلژیک بود، تقاضا کرد وکالت لومومبا را بپذیرد. البته رولن شخصاً این کار را قبول نکرد ولی دو نفر از همکارانش را برای دفاع از لومومبا به کنگو فرستاد. طبق نوشته دووو، یکی از این دو وکیل به کنگو رفت و در دادگاه استانی ویل از لومومبا دفاع کرد ولی نتوانست او را تبرئه و

---

152. Henri Rollin

---

آزاد کند و لومومبا در این دادگاه به ۶ ماه زندان محکوم شد و بعداً  
متحمل شکنجه و آزار فراوانی گردید.

صحت بعضی از اظهارات این نویسنده قابل تردید است. به ویژه  
این ادعای او که موبوتو نسبت به لومومبا ایمان داشته و هر چه می گفته  
بیچون و چرا انجام می داده و به دستور او بلافاصله از پلیس امنیت  
استعفا داده است. باتوجه به خیانت‌های بعدی موبوتو نسبت به  
لومومبا و اربابان دیگرش مانند کازاوبو و چومبه و باتوجه به  
ماکیاولیسم ذاتی او، این ادعا اصلاً قابل قبول نیست.



## از اعصاب تا امتحان

اول ژوئن ۱۹۷۰

از امروز در حال اعصاب به سر می‌برم. دیروز نامه دیگری به میشل نورو دادم و اعلام کردم که چون به تقاضای قانونی و حق مسلم من توجهی نشده است، از روز اول ژوئن در سر درسها و در دانشکده حاضر نخواهم شد. ولی برای اینکه به دانشجویان لطمه‌ای وارد نشود دستیاران من می‌توانند در ساعات تدریس، درسهای گذشته را برای آنها مرور و تمرین کنند. میشل خیلی اصرار کرد که باز هم چند روز تأمل کنم و به این اقدام که تاکنون در دانشگاه سابقه نداشته است دست نزنم ولی من قبول نکردم و گفتم که بیش از این نمی‌توانم صبر کنم. به او گفتم خودت می‌دانی که من در چه شرایط تحمل ناپذیری زندگی می‌کنم. با وجود این ۵ ماه است صبر و تحمل کرده‌ام و دیگر بیش از این برایم مقدور نیست. به علاوه اگر یک ماه دیگر با این وضع بگذرد سال تحصیلی تمام می‌شود و سال آینده باز من می‌مانم و بلا تکلیفی و بی‌جایی. الان درست موقع اقدام است و این آقایان مجبورند به تقاضای من تربیت اثر بدهند.

پس از اتمام حجت من و ملاقات با دبیر کل دانشگاه، آقایان به

اصطلاح خودشان برای من فکری کرده، آپارتمان کوچکی که مخصوص دستیاران و کارمندان جزء دانشگاه است پیدا کردند و پیشنهاد نمودند موقتاً در آنجا سکونت کنم تا سال آینده ویلایی مناسبی به من بدهند ولی من قبول نکردم و جداً آن را رد کردم، چون پذیرفتن آن همان بود و ماندن در آن تا ابد، همان. و این یک نوع کسر شانی برای مقام استادی من بود و به علاوه ممکن بود بدعت بدی هم بشود و پس از آن استادان دیگر مانند مرا نیز در همین آپارتمانهای نامناسب جای دهند. منوچ، موسی، البوستانی و ژوزف هبگا نیز با من همعقیده بودند و قبول آن را کسر شانی برای تمام استادان غیر اروپایی می‌شمردند.

بدین سان امروز در خانه نشستم و به دانشکده نرفتم. منوچ طبق معمول تا ظهر خوابیده بود. وقتی که بیدار شد گفت: «خوب، مبارزات را شروع کردی؟» گفتم: «می‌بینی که اعتصاب کرده‌ام» گفت:

«حتماً موفق می‌شوی: اینها مجبور خواهند شد ویلایی به تو بدهند.» آندره مستخدم سیاه پوست ما وقتی که فهمید من اعتصاب کرده و درسها را تعطیل نموده‌ام از تعجب نزدیک بود شاخ در بیاورد. با وجود این وقتی که برای او توضیح دادم و وضعیت خودم را تشریح کردم تصدیق کرد که من حق دارم.

غذا را گفتیم آندره در خانه درست کرد و باهم صرف کردیم. به آنها گفتم که تا پایان اعتصاب در خانه خواهم ماند و غذا را در خانه خواهم خورد و به رستوران استادان نخواهم رفت. تا به این طریق هم نشان دهم که اعتصاب من جدی است و هم از رو به رو شدن با استادان دیگر و رؤسای اداری دانشگاه و بحث و گفتگو با آنها در امان باشم. پس از رفتن منوچ به دانشکده حدود ساعت ۳ بعد از ظهر، فوستن دستیار من در درس اقتصاد ریاضی به دیدنم آمد. ظاهراً اظهار تعجب کرد که چرا سردرس حاضر نشده‌ام، مثل اینکه از موضوع اطلاع ندارد. ولی تقریباً مطمئنم که مقامات دانشکده او را به اینجا فرستاده‌اند تا سروگوشی آب بدهد، چون خودشان نمی‌خواست‌مانند بیایند و به این وسیله نشان دهند که برای اعتصاب



من اهمیتی قایل نیستند. در میان دستیاران من نیز از فوستن کسی را مناسبتر نیافته‌اند، چون او از زمان تحصیل در فریبورگ با من آشنا و دوست است.

برای فوستن به طور مختصر علت اعتصاب و مقدمات آن را شرح دادم و گفتم: «به هیچ قیمتی حاضر نیستم درس را شروع کنم مگر اینکه طبق قرارداد ویلای مستقلی به من داده شود». گفت: «ولی با این ترتیب به دانشجویان لطمه بزرگی وارد خواهد شد. آنها که تقصیری ندارند». گفتم: «این دیگر مسئله من نیست.

مسئله‌ای است میان اداره دانشگاه و دانشجویان. دانشگاه موظف است استاد برای تدریس دانشجویان فراهم کند و این کار را هم در مورد من اگر بخواهد به آسانی می‌تواند». بعد چون می‌دانستم که حتماً حرفهای مرا برای رؤسای دانشکده تعریف خواهد کرد اضافه نمودم: «من به قدری در تصمیم خود برای احقاق حق خویش راسخم که اگر تایک هفته به اعتصاب من ترتیب اثر ندهند به اعتصاب غذا نیز دست خواهم زد». فوستن وحشترده پرسید: «یعنی از خوردن غذا خودداری خواهی کرد؟». با خونسردی گفتم: «بله آدم وقتی که مستأصل شود هر کاری خواهد کرد».

پس از رفتن فوستن، موسی به دیدن من آمد. خیلی خوشحال به نظر می‌رسید گفت: اعتصاب تو غوغایی در دانشکده برپا کرده است. استادان و دانشجویان همه اظهار همدردی می‌کنند.

در دانشگاه از طرف رئیس دانشکده آگهی در تابلو نصب کرده بودند که «به علل خصوصی کلاسهای درس پروفیسور خامه‌ای تا اطلاع بعدی تشکیل نخواهد شد». «دانشجویان آن را می‌خواندند و علت آن را از هم سؤال می‌کردند. من برای بعضی از آنها توضیح دادم و گفتم به دیگران هم بگویند تا اگر لازم شد اعلامیه‌ای از طرف اتحادیه دانشجویان در پشتیبانی از تو صادر شود». می‌دانستم منظورش اتحادیه مخفی دانشجویی است که از دانشجویان چپگرا تشکیل می‌شود و با خود او هم سروسری دارند. با وجود این خودم را به کوچه علی‌چپ زدم و گفتم: «گمان

نمی‌کنم انجمن دانشجویان چنین کاری بکند. آنها بیش از اندازه محافظه کارند و از دولت و اداره دانشگاه می‌ترسند که چنین کاری بکنند». منظورم انجمنی بود که پلیس امنیت کنگو تشکیل داده بود و هم مورد تنفر دانشجویان بود و هم مغضوب مقامات بلژیکی دانشگاه موسی گفت: «نه، این جاسوسها را نمی‌گویم. آنها آدم نیستند، سگ وحشی پلیس‌اند. من اتحادیه واقعی دانشجویان را می‌گویم که سازمان آن مخفی است ولی همه دانشجویان در آن شرکت دارند».

بعد موسی به عنوان دلداری و قوت قلب دادن به من گفت: «از تهدید اینها نترس. هیچ غلطی نمی‌توانند بکنند. اگر سه چهار روز اعتصاب را ادامه بدهی تسلیم می‌شوند و ویلای خوبی مثل مال من به تو خواهند داد. فقط باید پایداری کنی و اعتصاب را ادامه بدهی». گفتم: «مطمئن باش. من به هیچ قیمتی تسلیم نخواهم شد و اگر تا یک هفته به این اعتصاب ترتیب اثر ندهند علاوه بر آن اعتصاب غذا هم خواهم کرد». موسی خیلی خوشحال شد و گفت: «آفرین مرد باید همین‌طور باشد. اما مطمئن باش کار به آنجاها نخواهد کشید و این بلژیکیهای نامرد تسلیم خواهند شد». بعد خداحافظی کرد و رفت.

نزدیک غروب منوچ به خانه آمد تا خبرهای دانشکده را به من بدهد. گفت: «خبر اعتصاب تو مثل بمب در دانشکده ترکیده و همه جا مورد بحث بود. همه استادان، حتی میشل ولو کلرک و یاکمجوک اظهار همدردی نسبت به تو می‌کردند و صحبت از این بود که نامه‌ای در پشتیبانی از تقاضای تو بنویسند و همه امضا کنند. باوجود این میشل اظهار نگرانی می‌کرد و می‌گفت: «رؤسای دانشگاه از این اعتصاب خیلی عصبانی هستند، چون چندروز دیگر دهم ژوئن است و احتمال دارد دانشجویان به مناسبت سالگرد حادثه خونین سال گذشته وبه یادبود رفقایشان که

در آن روز کشته شدند، تظاهراتی بکنند. در چنین شرایطی دانشگاه نیاز به آرامش دارد. حالا در آستانه چنین روزی اعتصاب توهم مزید بر علت شده است». گفتم: «چه بهتر از این. خود این شرایط ممکن است آنها را مجبور کند که هر چه زودتر مرا راضی کنند و سر این قضیه راهم بیاورند». منوچ گفت: «من هم باتو هم عقیده‌ام».

## ۵ ژوئن

سرانجام من موفق شدم و ویلایی به دست آوردم. البته هنوز به منزل جدید منتقل نشده‌ام، چون مشغول تعمیر و تنظیم آن هستند. ولی تصمیم تحویل آن گرفته شده و به تصویب مقامات مربوطه رسیده است. به احتمال قوی تا دویاسه روز دیگر آن را تحویل خواهم گرفت. پس از سه روز اعتصاب، دیروز صبح، ژوزف که سرپرست بخش اقتصاد در دانشکده است پیش من آمد و ضمن اظهار همدردی از طرف خودش، میشل و سایر استادان، نامه‌ای که دبیر کل به دانشکده نوشته و تخصیص یک ویلا را به من در آن اطلاع داده بود، به من نشان داد و اظهار علاقه و امیدواری کرد که همراه او به دانشکده بروم و تدریس را از نو شروع کنم. من نیز چون گرفتن ویلا مسلم شده بود قبول کردم و با هم به دانشکده آمدیم. استقبال گرم همه دانشجویان و استادان و کارمندان نشان می‌داد تا چه حد اعتصاب من مؤثر و موفقیت‌آمیز بوده است.

در مدت سه روز که این اعتصاب طول کشید، ابراز همدردی و همبستگی تمام دانشکده، از دانشجویان و استادان گرفته تا سایر کارمندان علمی و اداری، مافوق حد تصور من بود. از یک سو استادان، نامه‌ای به پشتیبانی از تقاضای من به رئیس دانشگاه نوشته و رونوشت آن را برای دبیر کل و رئیس امور اداری دانشگاه فرستاده بودند. تمام استادان بلا استثنا، وعده‌زایی از کادر علمی دانشکده آن را

امضاء کرده بودند. علاوه بر این، میشل نورو به عنوان رئیس دانشکده نامه دیگری به دبیر کل نوشته و قطع درسها را در این موقع از سال بسیار زیانبخش شمرده و توجه سریع به تقاضای مرا خواسته بود. اتحادیه مخفی دانشجویان نیز بیانیه شدیداللحنی صادر کرده و از بی توجهی و بی اعتنائی مقامات دانشگاه به تقاضای من به شدت انتقاد کرده بود. حتی انجمن رسمی یعنی دولتی دانشجویان نیز طی نامه‌ای به رئیس دانشکده تأسف خود را از تعطیل درسها در این برهه از سال اظهار کرده و توجه فوری به تقاضای مرا خواستار شده بود. بی شک همین پشتیبانی و حمایت عام و همه جانبه در موفقیت من و تسلیم مقامات دانشگاه تأثیر قطعی داشته است.

دراثر این فشار، رئیس دانشگاه با موافقت ضمنی دبیر کل به رئیس امور اداری دستور می‌دهد که فوراً ویلایی در اختیار من بگذارد. در نتیجه او شخصی را که قبرار بوده است ۱۵ یا ۲۰ روز دیگر دانشگاه را ترک کند به گست هاوز منتقل می‌کند و ویلای او را به من تخصیص می‌دهد. بدین سان این مشکل نیز حل شد.

---

## ۱۱ ژوئن

---

اکنون سه روز است که من در خانه جدیدم مستقر شده‌ام. از حیث شکل ساختمان عین منزل منوچ است. یعنی یک حال و اتاق پذیرایی دارد، یک اتاق خواب و یک راهرو که آشپزخانه و حمام نیز همانجاست. در گوشه اتاق پذیرایی که حال هم محسوب می‌شود، یک شومینه سنگی ساخته شده است که ظاهراً مصرفی ندارد؛ چون در این کشور هیچ گاه درجه حرارت از ۱۵ درجه پایینتر نمی‌رود. تازه خیلی به ندرت ممکن است به ۱۵ درجه برسد. حالا که در کشورهای اروپایی تابستان ولی در اینجا زمستان و به اصطلاح

خودشان فصل خشک است، حرارت به طور متوسط در حدود ۲۰ درجه است. روزها قدری گرمتر می‌شود و شبها قدری خنکتر. بنابراین یگانه فایده این شومینه این است که مارمولکها به آسانی می‌توانند از راه آن وارد ساختمان شوند و جولان بدهند، چیزی که من اکنون به آن کاملاً عادت کرده‌ام.

از حیث ائاثیه نیز این منزل تقریباً شبیه خانه منوچ است، یک میز و چهارتامل آهنی و یک کاناپه درهال و یک تخت در اتاق دینگر. چیزی که از منزل منوچ کم دارد یک میز تحریر و یک کتابخانه است که آنها را او به طور اختصاصی گرفته است و در اکثر این نوع ویلاها وجود ندارد. به هر حال هرچه هست برای من کافی است و می‌توانم زندگی مستقلی داشته باشم و راحت بخوابم.

باوجود این ویلای من از لحاظ منظره و چشم انداز خیلی بهتر از مال منوچ است. منزل او در طرف شرقی کمپوس، یعنی جایی قرار دارد که از آغاز جنگلی نبوده و دارو درخت و گل و گیاه در آن خیلی کم است. خانه من برعکس در سمت غربی و در منطقه جنگلها واقع است، بنابراین اطراف آن پوشیده از گیاهان جنگلی و آکنده از درختان تنومند است. در ۷۰ یا ۸۰ متر مربع باغچه جلوی آن نیز گلهای نسبتاً زیبایی کاشته‌اند که اگر میهمانی برای انسان بیاید، می‌شود صندلیها را کنار آنها گذاشت و صفایی کرد. از همه مهمتر چشم انداز اینجاست که رویه شهر و رودخانه است. از این خانه انسان می‌تواند شهر کینشاسا و استانلی پول را زیر پای خود تماشا کند و حتی شبها چراغهای برازاویل در آن سوی رودخانه به آدم چشمک می‌زند.

منزل من درست چسبیده به خانه موسی است و او همسایه دست راست من است. میان باغچه من و او جز یک ردیف گیاه جنگلی حائل دیگری نیست و آنچه را در یکی از این دو ساختمان می‌گذرد به خوبی

می‌توان از ساختمان دیگر مشاهده کرد. موسی آدم بدی نیست. اگر کمکی از دستش برآید با کمال میل برای دیگران انجام می‌دهد. ولی خیلی زیاد حرف می‌زند و به عنوان مساعدت، بیش از حد در زندگی انسان مداخله می‌کند. مخصوصاً خیلی خودش را انقلابی تصور می‌کند و می‌خواهد دیگران را در این راه هدایت کند.

دیروز به مناسبت ۱۰ ژوئن و سالگرد حوادث خونین سال گذشته دانشگاه تعطیل بود. از چند روز پیش از آن دانشجویان اعلام کرده بودند که به یادبود رفقای به خون غلتیده خود مراسمی برپا خواهند داشت. دولت نیز به مقامات دانشگاه اطلاع داده بود که برگزاری هیچگونه مراسمی را اجازه نخواهد داد و اگر اولیای دانشگاه نتوانند جلوی دانشجویان را بگیرند مقامات امنیتی دخالت خواهند کرد. در نتیجه، محیط نگرانی شدیدی بر دانشگاه حکمفرما بود و احتمال زد و خورد و حوادث خونینی می‌رفت. ولی خوشبختانه به دنبال مذاکرات متعددی که میان مقامات دولتی و رؤسای دانشگاه انجام گرفت، در آخرین ساعات روز ۹ ژوئن دولت اطلاع داد که اگر دانشجویان از محوطه دانشگاه خارج نشوند نیروهای دولتی با آنها کاری نخواهند داشت و می‌توانند در داخل دانشگاه مراسمی برگزار کنند.

بدین سان تمام دانشجویان کلاسها را تعطیل کردند و در میدان مرکزی کمپوس، یعنی جلوی ساختمان اداری دانشگاه که مقر رکتور و دبیر کل نیز آنجاست، میتینگی برپا داشتند و سخنرانیهای شدیدالحنی علیه دولت، پلیس امنیت و مقامات دانشگاه ایراد و آنها را مسئول قتل رفقای خود معرفی کردند و حتی بعضی از این حد نیز فراتر رفته و خط و نشانهایی کشیدند. با وجود این به خیر گذشت و دولت و مقامات دانشگاه، حرفهای دانشجویان را نشنیده گرفتند و زد و خوردی پیش نیامد.

عدم دخالت دولت و آزاد گذاشتن نسبی تظاهرات چپگرایانه

دانشجویان، برای همه غیر منتظره بود. چون دیکتاتورها به ویژه دیکتاتورهای وحشی و خونخواری مانند موبوتو هرگز نمی‌توانند هیچگونه تظاهرات مخالفان را تحمل کنند و موبوتو نیز تاکنون همین طور رفتار کرده، یعنی هر تظاهر مخالفی را با خشونت بی‌سابقه درهم شکسته است. از این رو روش غیر منتظره اخیر او مورد تفسیرهای گوناگونی در میان استادان و دانشجویان واقع شده است.

موسی و بعضی از دانشجویان تندرو و افراطی می‌گویند موبوتو از قدرت دانشجویان ترسیده و عقب‌نشینی کرده است و نتیجه می‌گیرند که اگر دانشجویان تظاهرات خود را گسترش داده و به خارج از دانشگاه کشیده بودند، موفقیت‌های بزرگتری به دست می‌آوردند و مقدمات یک جنبش انقلابی فراهم می‌آمد. چون به عقیده آنها مردم آماده انقلابند و فقط محرکی می‌خواهند. ولی اکثریت مطلق استادان و دانشجویان به بی‌پایگی این عقیده یقین دارند و آن را مسخره می‌کنند.

دسته دیگری معتقدند چون کشتار دانشجویان در سال گذشته بازتاب تبلیغاتی شدیدی را در مطبوعات جهان، به ویژه در آمریکا و اروپا به دنبال داشت و در افکار عمومی جهانیان اثر بسیار بدی بخشید، امسال مشاوران موبوتو به او هشدار داده و او را از یک عمل خشونت‌بار بر حذر داشته‌اند.

بعضی دیگر عقیده دارند که موقعیت اقتصادی و حتی سیاسی موبوتو بحرانی است و در این اواخر رو به وخامت رفته است. اینها می‌گویند بر اثر تنزل قیمت مس در بازارهای جهانی، درآمد دولت به صورت محسوسی کاهش یافته و احتمالاً باز هم کاهش بیشتری خواهد یافت. در اثر آن دولت گرفتار کسر بودجه شده و برای پرداختهای خارجی خود مواجه با مشکلات روزافزونی شده است. بدین‌سان توجه موبوتو بیشتر متوجه دشواریهای خارجی و عمومی

است و نمی‌خواهد مشکلات بیشتری برای خود فراهم آورد، حتی بعضیها می‌گویند در کوهستانهای بوگاوو ۱۵۲ که مردم و قبایل آن همیشه هوادار لومومبا و مخالف دولت بوده‌اند، مجدداً جنگهای چریکی آغاز شده است و موبوتو هنگ کماندویی خود را برای سرکوبی آنها اعزام کرده است. بوگدان از قول دوستان سیاهپوست خود می‌گفت که چریکها دو هواپیمای ارتشی را که برای بمباران و سرکوبی آنها فرستاده شده بودند سرنگون ساخته‌اند. ولی سایر استادان این شایعات را تکذیب می‌کنند و آنها را خیالبافانه می‌شمارند.

بالاخره بعضی دیگر از استادان نیز روش دولت و ملاحظه‌کاری و مسالمتجویی آن را ناشی از احترام نسبت به حریم دانشگاه می‌دانند، زیرا در کشورهای اروپایی دانشگاه را همیشه مکانی مقدس و مانند کلیسا تجاوزناپذیر می‌شمارند. به ویژه دانشگاههای قدیمی و تاریخی که در آغاز مرکز تعالیم مذهبی و آموزش الهیات بوده‌اند، با هاله‌ای از تقدس و پرستش پوشیده شده‌اند و دارای مصونیت می‌باشند، مثلاً در انگلستان، دانشگاههای کمبریج و آکسفورد و حتی خود این دو شهر، به مناسبت وجود آن دانشگاهها مقدس و محترم شمرده می‌شوند و در مورد رفتن یا وارد شدن به این شهرها فعل مخصوصی را به کار می‌برند که معادل اصطلاح «مشرف شدن» است، دانشگاه لوون نیز که یکی از قدیمترین دانشگاههای اروپا و هنوز وابسته به کلیسای کاتولیک است، دارای مصونیت سیاسی است و در مدت ۸ ماه که من در این شهر ساکن و هر روز در کتابخانه آن مشغول مطالعه و تحقیق بودم، می‌دیدم که دانشجویان در محوطه دانشگاه از آزادی مطلق

---

153. Bukavu

---



برخوردار بودند. دانشگاه لوانیوم نیز چون شعبه دانشگاه لوون در کنگو و وابسته به کلیسای کاتولیک است، از بدو تأسیس همواره از احترام و مصونیت خاصی برخوردار بوده است. استادان مزبور معتقدند که ملاحظه موبوتو به خاطر مصونیت دانشگاه بوده است. ولی به عقیده من این شخص به هیچ چیز پابند نیست تا چه رسد به احترام دانشگاه.

## ۲۲ ژوئن

به امتحانات نزدیک می‌شویم و دانشجویان سخت سرگرم آماده ساختن خود برای آن هستند. درسهای من هنوز تمام نشده است و باید هر طور هست در این هفته برنامه را تمام کنم تا دانشجویان پیش از امتحانات دست کم دو هفته وقت برای آماده ساختن خود داشته باشند.

از این جهت شلاق کش کاری کنم و تسندوتند پیش می‌روم و در نتیجه دانشجویان قدری ناراحت شده‌اند و اعتراض می‌کنند. اما تقصیر من نیست چون وقتی من اینجا آمدم سه ماه از سال تحصیلی گذشته بود و کسانی که پیش از من مسئول تدریس بودند، تقریباً هیچ کاری نکرده بودند و من مجبور بودم برنامه یک‌سال را در کمتر از ۶ ماه انجام دهم و نمیخواستم سرهم‌بندی بکنم یا قسمتهایی از برنامه را ناقص بگذارم. از این رو قدری به دانشجویان فشار وارد آمده است.

علاوه بر این قسمتی از وقت من هم صرف فراهم کردن، نوشتن و پللی‌کپی کردن جزوات درسها یا به اصطلاح دانشگاهی اسکرپتوم ۱۵۴ شده است. امیدوارم سال آینده هیچ کدام از این مشکلات را نداشته باشیم و کارها روی غلتک افتاده باشد. به هر حال من قصد سختگیری نسبت به دانشجویان ندارم چون می‌دانم که آنها

### 154. Scriptum

با چه مشکلاتی روبرو بوده‌اند هستند، از جمله همین موضوع که تقریباً نیمی از سال را بیهوده از دست داده‌اند و در نیمه دیگر مجبور بوده‌اند به طور فشرده کار کنند و تلافی نیمه اول را در آورند. خبر دیگر این است که ژوزف هبگا کار بهتری در وین پیدا کرده و تا دو سه روز دیگر اینجا را ترک خواهد گفت. وی مدتها بود که در جستجوی کار مناسبی در اروپا بود چون خانواده‌اش در آلمان‌اند و زنش حاضر نشده است به کنگو بیاید. اکنون کار خوبی در یکی از موسسات تحقیقاتی سازمان ملل پیدا کرده است و چون نمی‌خواهد آن را از دست بدهد، ناچار است در آستانه امتحانات دانشگاه را ترک کند و این امر، هم برای دانشکده و هم برای دانشجویان ناگوار است. سرانجام راه حلی برای این گرفتاری پیدا کرده‌اند که نه سیخ بسوزد و نه کباب. بدین‌سان که ژوزف پیش از رفتن، سئوالات خود را تهیه و در پاکت لاک و مهر شده‌ای قرار دهد و پس از امتحان نیز دانشکده اوراق امتحانی را به وین نزد او بفرستد و بلافاصله او تصحیح کند و برگرداند. امروز ژوزف را دیدم و پرسیدم پس کی خواهد رفت؟ گفت: «همه وسایل عزیزت من آماده است. بلیت هواپیما و تسویه حساب با دانشگاه و غیره. تنها معطلی من برای این ماشین رنویی است که دارم. امروز قرار است یک مشتری بیاید و آن را بخرد و کار تمام شود. اگر این مشتری نپسندید، ناچارم آن را پیش یکی از دوستان بگذارم تا بعداً آن را بفروشد و پولش را برای من به وسیله بانک بفرستد.»

### ۳ ژوئیه ۱۹۷۰

چند روز است امتحانات شروع شده است و همه سرگرم امتحان‌اند. از درسهای من امتحان انفورماتیک دیروز تمام شد، چون فقط ۹ نفر دانشجوی لیسانس داوطلب آن

بودند. اما دو درس دیگر یعنی استاتیستیک و اقتصاد ریاضی که دانشجویان آن جمعاً حدود ۶۰۰ نفر می‌شوند مانده است و امتحان آنها از پس فردا آغاز می‌شود. طبق اساسنامه دانشگاه، استادان مختارند که امتحانات خود را به صورت کتبی یا شفاهی برگزار کنند. دانشجویان و دستیاران من، همه مایل بودند امتحانات، کتبی انجام شود. تمایل دانشجویان، برای این بود که این دو درس از مشکلترین درسهای آنها شمرده می‌شد و می‌خواستند تقلب کنند. چون تعداد دانشجویان یعنی حدود ۴۰۰ نفر برای امتحان استاتیستیک خیلی زیاد بود و به هیچ طریقی نمی‌شد آنها را کنترل کرد و مانع تقلب شد. دستیاران من نیز با امتحانات کتبی موافق بودند چون می‌خواستند به بعضی از دانشجویان که هم قبيله یا دوست و آشنایشان بودند کمک کنند و مسلماً در امتحان شفاهی نمی‌توانستند. از سوی دیگر می‌ترسیدند در امتحانات شفاهی اکثریت دانشجویان مردود شوند و خود آنها مورد اعتراض دانشجویان و رؤسای دانشکده قرار گیرند که چرا وظیفه خود را خوب انجام نداده‌اند. به این دلایل هم دانشجویان و هم دستیاران جداً تقاضا می‌کردند امتحانات کتبی باشد.

ولی من درست به همین دلیل که می‌خواستم از تقلب جلوگیری کنم و عدالت در میان دانشجویان رعایت شود، عدالتی که شاید خود دانشجویان چندان علاقه‌ای به حفظ آن نداشتند، تصمیم گرفتم امتحانات شفاهی باشد. این تصمیم چنانکه پیش‌بینی می‌کردم مورد مخالفت شدید دانشجویان و دستیاران قرار گرفت. دانشجویان می‌گفتند ما وقت کافی برای تمرین نداشته‌ایم و نیمی از سال ما تلف شده است و در امتحان شفاهی ما وقت کافی برای فکر کردن نخواهیم داشت و در حق ما ظلم خواهد شد. من می‌گفتم که هیچ کدام از این دلایل موجب نمی‌شود که به بعضی از شما که

درس نخوانده‌اند و معلوماتی ندارند اجازه داده شود که تقلب کنند و برخلاف حق نمره بگیرند و حق آنهایی که درس خوانده‌اند و زحمت کشیده‌اند و استعداد بیشتری دارند ضایع شود. باوضع موجود در امتحانات کتبی نمی‌توان جلوی تقلب را گرفت و یگانه راه جلوگیری از آن امتحانات شفاهی است. اما شما به دلایلی که گفتید می‌توانید توقع داشته باشید که مساعدت بیشتری نسبت به همه شما به‌طور مساوی بشود و سختگیری بیش از حد نشود و سوالات در حدود معلومات یک دانشجوی متوسط میان شما باشد و من این موضوع را در نظر خواهم گرفت و رعایت شرایط نامساعدی را که در این سال داشته‌اید خواهم کرد.

اما دستیاران بیشتر روی دشواری انجام امتحانات شفاهی تکیه می‌کردند. آنها می‌گفتند اگر امتحان شفاهی از هر دانشجو، فقط ۱۵ دقیقه وقت بگیرد در یک روز بیش از ۳۰ نفر را نمی‌توان امتحان کرد و امتحان از ۴۰۰ نفر دانشجو ۲۰ روز وقت خواهد گرفت و با احتساب روزهای تعطیل یک ماه به طول خواهد انجامید و عملی نیست من جواب می‌دادم که این طور نیست و با اتخاذ روش مناسبی در امتحان می‌توان در مدتی خیلی کوتاه‌تر از آنچه آنها حساب می‌کنند امتحانات شفاهی را انجام داد. مثلاً روزی ۵۰ تا ۶۰ نفر از دانشجویان را امتحان کرد و در عرض یک هفته کار را به پایان رساند بدین ترتیب که اولاً هم صبح وهم بعداز ظهر، یعنی روزی ۶ تا ۷ ساعت از دانشجویان امتحان کرد، ثانیاً دو نفر را باهم امتحان کرد، یعنی دو تخته سیاه در اتاق امتحان گذاشت و به دو نفر، همزمان، سوالات امتحان را داد و به این ترتیب در وقت خیلی صرفه جویی خواهد شد. علاوه بر این گفتم شما مجبور نیستید در جلسات امتحان حاضر شوید. اگر توانستید شرکت کنید چه بهتر، ولی اگر نتوانستید مانعی ندارد. چون می‌دانستم که بیشتر آنها علاوه بر کار

دانشگاه، شغل دیگری نیز در خارج از آن دارند. باری به همه آنها فهماندم که تصمیم من خلل ناپذیر است و امتحانات بیچون و چرا شفاهی خواهد بود.

این تصمیم من موجب نارضایتی شدید عده‌ای از دانشجویان به ویژه تنبلها و بیسوادها و آنهایی که متکی به پشتیبانی و حمایت خارجی بوده‌اند، شد و آنها را به دشنام دادن و تهدید کردن من و ادار ساخت، به طوریکه به در دفتر من در دانشکده نیز نوشته‌اند. امروز مادام رولس ۱۵۵ که «مدیر کار» من در درس استاتیسیتیک، یعنی سرپرست دستیاران من در این درس است، به نزد من آمد و می‌گفت: «دانشجویان علیه شما سخت برآشفته‌اند و تصمیمات خطرناکی نسبت به شما گرفته‌اند. خوب است مواظب خودتان باشید». خندیدم و گفتم: «من دانشجویان را می‌شناسم و می‌دانم که هیچ کاری غیر از فحش دادن پشت سر من نخواهند کرد و سرانجام نیز خواهند فهمید که من خیر آنها را می‌خواسته‌ام». این زن یکی از مودبترین و دسیسه بازترین کارمندان این دانشکده است و نسبت به من نیز دشمنی دارد، چون بیسواد است و حتی درس مرا نمی‌فهمد، وقتی که دستیاران یا دانشجویان از او سوآلی می‌کنند، وامی‌ماند. با این حال، این طرز ظاهر خیر خواهانه به خود می‌گیرد.

پس از رفتن او چند نفر از دانشجویان وارد دفتر من شدند و کوشیدند خودشان را از اعمالی که علیه من صورت گرفته است تبرئه کنند. آنها می‌گفتند: «اینها کار مانیست و اکثریت دانشجویان مخالف این اعمالند و خواهش می‌کنیم شما اینها را به پای مانگذارید». گفتم: «مطمئن باشید که من به این حرفها هیچ اهمیتی نمی‌دهم و همه شما را فرزندان خودم می‌شمارم و آرزوی قلبی من این

---

#### 155. Roles

---

است که همه در امتحانات موفق شوید. حتی نسبت به کسانی که این چیزها را نوشته‌اند نیز همین آرزو را دارم. بروید در استان رایاد بگردید و مطمئن باشید که این اعمال کوچکترین تاثیری در نمره هیچکس نخواهد داشت.»

دیشب نیز موسی به منزل من آمد و این مسئله را خیلی بزرگ می‌کرد و با آب و تاب می‌گفت: «بلژیکیها نقشه‌های بدی برای تودارند و دانشجویان را علیه تو تحریک می‌کنند و می‌خواهند این را وسیله قرار دهند و تورا اخراج کنند. روی درودیوار دانشکده به تو حمله کرده‌اند و تورا تهدید نموده‌اند. باید به فکر خودت باشی.» موضوع را برایش توضیح دادم ولی او نمی‌خواست قبول کند و همچنان آن را توطئه بلژیکیها علیه من می‌دانست.

---

### ۱۳ ژوئیه

---

امتحانات به خیر و خوشی برگزار شد، گرچه یک هفته کار مداوم و خسته کننده، برای من داشت. برخلاف تصور دانشجویان، اکثریت مطلق آنها در دروسهای من قبول شدند و نمره‌های خوب یعنی بالاتر از ۱۰ داشتند. تنها عده معدودی که از ۱۲ یا ۱۳ درصد دانشجویان تجاوز نمی‌کرد و واقعاً چیزی نمی‌دانستند مردود شدند. در حدود ۲۰ درصد دانشجویان نمره‌های خیلی خوب یعنی بالاتر از ۱۵ گرفتند، نتیجه امتحانات برای دستیاران من خلاف انتظار و شگفت انگیز بود، چون تصور می‌کردند که با امتحانات شفاهی دست کم نیمی از دانشجویان رد خواهند شد.

علت موفقیت دانشجویان دو چیز بود: یکی اینکه پس از اعلام شفاهی بودن امتحانات و نومی‌دی از قلب، عده زیادی به سرعت مشغول فراگرفتن دروسهای من شدند و چون این دو درس ضریب ۳

دارد تمام وقت باقیمانده خود را صرف آنها کردند. دیگر اینکه من بعضی قسمتهای مشکل و پیچیده درسها را کنار گذاشته، اعلام کرده بودم که از این قسمتها سؤال نخواهم کرد. در حقیقت تذکر داده بودم که سوالات محدود به دانستن فرمولها و قواعد مهم و اساسی این دروس و درست به کار بردن آنها خواهد بود. این دو عامل موجب تسهیل امتحانات و نتایج رضایتبخش آن گردید.

با وجود این، امتحانات یک هفته تمام وقت مرا گرفت و به طور متوسط روزی ۸ ساعت کار می کردم که هنوز خستگی آن از تنم نرفته است. امروز شورای دانشکده برای رسیدگی به نتایج امتحانات تشکیل شد. برخلاف انتظار من و عده ای از استادان، شماره مردودها فوق العاده زیاد بود. علت آن یکی از مواد اساسنامه دانشکده است که مطابق آن اگر دانشجویی فقط در یکی از درسها نمره بسیار بد یعنی کمتر از ۷ بگیرد نمرات دیگر و معدل او هر چه باشد، رد می شود. منتها دانشجویانی که معدلشان ۱۲ و بیشتر باشد تجدید می شوند. تجدیدی یا مردود شدن بیشتر دانشجویان به علت گرفتن نمره کمتر از ۷ از یکی از درسها، به نام «مقدمه بر حقوق» بود که تدریس آن به عهده آقای رولس شوهر خانم رولس «مدیر کار» من است. این آقای رولس که فقط لیسانسیه حقوق از دانشگاه لوون است، مثل اینکه دشمنی با دانشجویان سیاهپوست داشته باشد، تقریباً به اکثریت آنها نمره کمتر از ۷ وعده زیادی را صفر داده بود. از قرار معلوم وی در اواسط سال استعفا داده بوده و بلافاصله پس از پایان امتحان کنگو را ترک کرده است.

در میان دانشجویانی که به علت نمره این استاد تجدید شده بودند، کسانی وجود داشتند که معدل آنها ۱۸ و ۱۹ بود یا در تمام درسهای مهم نمرات بسیار خوب گرفته بودند. این مسئله موجب خشم و عصبانیت بسیاری از استادان و اعتراض شدید چندتن،

از جمله من و منوچ گردید. ما خواهان تجدید امتحان این ماده از طرف یکی دیگر از استادان شدیم ولی چون اساسنامه چنین اجازه‌ای نمی‌داد پیشنهاد ما رد شد. بدبختی بزرگتر این است که طبق یکی دیگر از مواد اساسنامه، ریزنمراتی که دانشجویان گرفته‌اند و حتی معدل آنها به ایشان اطلاع داده نمی‌شود و فقط به آنها می‌گویند قبول، تجدیدی یا مردود شده‌اند؛ و در صورت قبولی، امتیاز آنها چقدر بوده است (خوب، بسیار خوب، یا عالی)، در نتیجه دانشجویان تجدیدی یا مردود نمی‌فهمند چوب را از که خورده‌اند و کدام استاد نمره بد به آنها داده است. پیشنهاد کردیم که ریزنمرات یا اقل معدل دانشجویان در اختیار آنها گذاشته شود. ولی این پیشنهاد نیز چون مخالف اساسنامه بود، رد شد.

به‌هر حال مسلم است که اعلام نتیجه امتحانات موجب عصبانیت و اعتراض شدید دانشجویان خواهد شد و احتمالاً ممکن است عصبانیت و خشم آنها بیجهت متوجه شخص من گردد. عده‌ای از استادان معطل نمی‌شوند و امروز یا فردا با هواپیما به اروپا می‌روند. برنار هم جزو آنهاست و با فخر فروشی به من و منوچ اطلاع می‌داد که ماشین دیگری برای مدت توقف خود در اروپا خریده است و آن را در فرودگاه بروکسل به وی تحویل می‌دهند، به طوری که پس از پیاده شدن از هواپیما می‌تواند سوار ماشین نوی خود بشود. این سومین ماشین اوست. دوتا ماشین دیگرش، یعنی ماشین خودش و زنش اینجا می‌ماند. ژوزف نیز یک هفته پیش ماشینش را فروخت و به وین رفت. قول داده است برای من نامه بنویسد ولی تا امروز خبری از او نرسیده است.

---

## ۲۲ ژوئیه

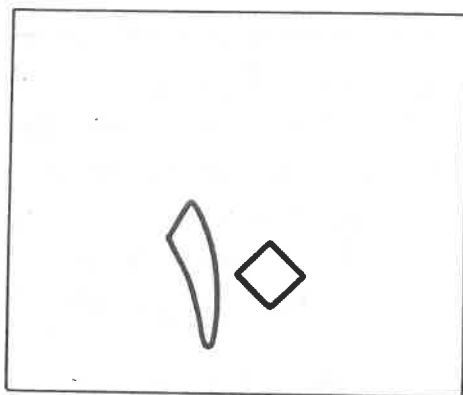
---

همان طوری که پیش بینی می‌کردم، پس از اعلام



نتیجه امتحانات، مورد اعتراض چند نفر از دانشجویان که اکثر نمرات خیلی خوبی از من گرفته بودند واقع شدم. ولی طبق قراری که با منوچ و چندتن دیگر از استادان گذاشته بودیم نمرات آنها را در درسهای خودم و همچنین معدل آنها را به ایشان اطلاع دادم. وقتی فهمیدند رولس به آنها نمره مردودی داده است، بسیار عصبانی شدند. بیشتر آنها می گفتند ما خیال می کردیم بهترین نمره را از وی گرفته ایم، چون تمام سئوالات او را درست جواب داده بودیم.

روز ۲۵ ژوئیه مرخصی تابستانی من آغاز می شود و طبق قرارداد، دانشگاه استادان را با هواپیمائی که خود اجاره کرده است به بروکسل خواهد برد. از آنجا برای تکمیل زبان انگلیسی به انگلستان خواهم رفت. قبلا در یک مدرسه زبان در برایتون ۱۵۶ جا و پانسیون رزرو کرده ام. برایتون به طوری که می گویند شهر زیبایی در کنار دریاست و خود انگلیسیها تعطیلات خود را در آنجا می گذرانند. بنابراین، کاری که من می کنم هم فال است و هم تماشا. تا ببینیم واقعیت چیست. به حرف مردم زیاد نمی شود اعتماد کرد. منوچ همراه من نمی آید و چند هفته دیگر اینجا خواهد ماند.



## یک ملت، یک حزب، یک ارباب

۳ نوامبر ۱۹۷۰

دیروز از مرخصی تابستانی یا بهتر بگویم زمستانی برگشتم. اولین کارم این بود که بینم فوستن کجاست، او را پیدا کنم و کلید منزل را از او بگیرم؛ چون موقع عزیمت به اروپا معلوم شد که طبق مقررات دانشگاه نمی‌توانیم کلید منزل را همراه ببریم. یا باید آن را به اداره دانشگاه بدهیم و یا نزد کسی بگذاریم که در مدت مسافرت ما در کینشاسا بماند. ظاهراً بهانه دانشگاه برای این مقررات، این است که بعضی از استادان دانشگاه سابقاً کلید را همراه می‌برده و از اروپا استعفانامه خود را می‌فرستاده و کلید را هم پس نمی‌داده‌اند. ولی علت اصلی این است که دانشگاه می‌خواهد در مدت مرخصی استادان، از این منازل استفاده کند و به کسانی که به عنوان میهمان یا برای بازدید به دانشگاه می‌آیند بدهد. برای جلوگیری از این سوءاستفاده مقامات دانشگاه، استادان معمولاً کلید را نزد کسی که

مورد اعتماد آنهاست می گذارند تا هم مقررات را رعایت کرده باشند و هم دانشگاه نتواند در غیبت آنها کسی را در منزل ایشان مسکن دهد. به همین مناسبت، من هم هنگام عزیمت، کلیدهای منزل را نزد فوستن گذاشتم. برای گرفتن کلیدها اول به آپارتمانش در دانشگاه مراجعه کردم ولی هر چه در زدم کسی نبود. بعد به دانشکده رفتم، در آنجا هم نبود. خلاصه هر جا گشتم نتوانستم او را پیدا کنم. ناچار به منزل بوگدان رفتم، چون ماشینم را هنگام عزیمت در گاراژ او پارک کرده بودم تا از دستبرد دزدان یا سوءاستفاده دوستان مصون باشد. بوگدان که زودتر از من از مرخصی برگشته بود، از دیدن من اظهار خوشوقتی کرد و احوال منوچ را پرسید. گفتم هیچ خبری از او ندارم ولی ظاهراً درسویس بوده است. خواستم اتومبیل را از گاراژ بیرون بیاورم، دیدم استارت نمی زند.. باید باطری اش خالی شده باشد. به تعمیرگاه تلفن کردیم بیایند آن را شارژ کنند. به هر حال چون به منزل خودم نمی توانستم بروم ناچار شب را سرباز بوگدان شدم و در منزل او خوابیدم.

امروز صبح فوستن که فهمیده بود من برگشته‌ام به دیدن من آمد و کلیدها را آورد. با فولکس واگن او به منزل من رفتیم، چون ماشین من را به تعمیرگاه برده بودند. منزل نسبتاً تمیز و مرتب بود. فوستن منی سرم گذاشت که در مدت مرخصی ام مرتباً به خانه من می آمده و آن را تمیز می کرده است. ضمناً گفت در باغچه منزل تو یک مار هست باید مواظب باشی. از او تشکر کردم و گفتم وجود مار چیز فوق العاده‌ای نیست، همه جا هست. بعد با ماشین او به دانشکده آمدیم و در دفتر دانشکده برنامه امتحانات تجدیدی دروس خودم را تنظیم و به دانشجویان ابلاغ کردیم. امتحانات من دیر شده است و تقریباً تمام استادان به استثنای یکی دونفر، امتحانات خود را انجام داده و حتی درس خود را نیز شروع کرده‌اند با وجود این، نه میشل

و نه دانشجویان اعتراضی نکردند. چون این نوع تأخیرها سابقه دارد.

## ۱۵ نوامبر

امروز جلسه شورای دانشگاه برای رسیدگی به امتحانات تجدیدی تشکیل شد. تقریباً تمام دانشجویانی که در اثر نمره بد رولس تجدیدی شده بودند در همان درس نمره خوب و حتی بسیار خوب گرفتند و قبول شده‌اند. دوباره من، منوچ و چندتن دیگر از استادان پیشنهاد کردیم در اساسنامه دانشکده باید تجدید نظر بشود و اصلاحاتی به عمل آید منجمله مواد مربوط به مردود شدن دانشجویان به علت نمره بد در یک درس و مخفی نگاه داشتن ریز نمرات از دانشجویان تغییر داده شود. بحث مفصلی، به عمل آمد و عده‌ای به شدت با تغییر اساسنامه مخالف بودند. خوشبختانه میشل نورو و اکثریت استادان با پیشنهاد ما از نظر اصولی موافق بودند. سرانجام قرار شد تغییر اساسنامه در دستور جلسه آینده شورا باشد و به طور کلی اساسنامه مورد تجدید نظر قرار گیرد.

در جلسه شورا موسی برخلاف همیشه صحبت زیادی نکرد و تقریباً ساکت و اخمو در گوشه‌ای نشسته بود. می‌گویند مقامات دانشگاه به وزارت آموزش پیشنهاد کرده‌اند که قرارداد او به علت رعایت نکردن مقررات فسخ شود. ظاهراً او را متهم کرده‌اند که دانشجویان را به عدم انضباط و شکستن مقررات دانشگاه تشویق و ترغیب می‌کند. نه تنها رؤسای دانشگاه بلکه تمام بلژیکیها از دست او عصبانی‌اند، چون مرتباً راه می‌رود و به آنها فحش می‌دهد و بد می‌گوید. اگر قرارداد او با خود دانشگاه بود، مانند من و منوچ و دیگران، حتماً تاکنون او را اخراج کرده بودند. اما قرارداد او با

وزارت آموزش و مستخدم دولت کنگو است و از طرف دولت به دانشگاه معرفی شده است. از این رو بلژیکیها نمی‌توانند مستقیماً او را اخراج کنند و ناچار برای آسوده شدن از شر موسی، به وزارت آموزش متوسل شده‌اند. اتفاقاً وزارتخانه نیز موقعیتی پیدا کرده تا قدرت خود را به رخ بلژیکیها بکشد، چون میان آنها رقابتی وجود دارد. از این رو با فسخ قرارداد موسی موافقت نمی‌کند.

---

## ۲۸ نوامبر

---

درسها شروع شده است و به سرعت پیش می‌رود. زحمات سال گذشته من امسال نتیجه بخشیده و کار تدریس را آسان کرده است. دیگر زحمت جزوه نوشتن و تصحیح پلی‌کپی آن، یا انتخاب مسایل و تمرینها را ندارم. دستیاران من هم تا حدی با مطالب درسها و حل مسایل آنها آشنا شده‌اند و گرفتاری توضیح دادن برای آنها رفع شده است.

دیروز با استادی که تازه به دانشکده ما آمده است آشنا شدم. نام او سووما ۱۵۷ و اهل گابون است. در فرانسه درس خوانده و دکتر در اقتصاد است. متأهل نیست و مانند من و منوچ تنها زندگی می‌کند. ولی برخلاف من آدم خوش‌شانسی است چون بلافاصله پس از ورود ویلای خالی برای او آماده شده بود و در آن مستقر گردید. منزل او درست چسبیده به ویلای منوچ است و در همانجا باهم آشنا شدیم. از نظر افکار سیاسی، روشنفکر و آزادیخواه و مخالف استبداد و دیکتاتوری است ولی برخلاف موسی آدم معقول و آرامی به نظر می‌رسد.

---

157. Suma

---

یک مشکل دیگر نیز در این هفته حل شد و آن گرفتن صندوق پستی است. در سال گذشته من بارها تقاضا کرده بودم ولی موفق نمی‌شدم. می‌گفتند صندوق خالی نداریم. ولی اخیراً که با البوستانی در این باره صحبت می‌کردم، گفت: «اینها دروغ می‌گویند، صندوق خالی دارند منتها باید سبیلشان را چرب کرد. چون خود من هم در ابتدا این مشکل را داشتم و با دادن مختصر رشوهای کار را تمام کردم». طبیعتاً من از او تشکر و قبول کردم و سرانجام با دادن ۱۰ زئیر به مسئول کار، صندوق ۱۷۷ رابه من دادند. منتها چون دارنده پیشین آن رفته و کلید را با خود برده است، ۲ زئیر نیز بابت تعمیر صندوق و تهیه کلید جدید پرداختم. به هر حال اکنون تقریباً مطمئنم که نامه‌های من در سبد آشفال پیدانخواهد شد یا در میان خاک‌روبه‌ها از میان نخواهد رفت. چون هیچگونه اعتباری به اداره پست و پستی‌های اینجا نیست. یک وقت می‌بینی پستی بسته‌ای را که سنگین به نظرش می‌رسد توی خاک‌روبه‌ها یا نهر آب می‌اندازد و بارش را سبک می‌کند، یا نامه‌هایی را که آدرسشان دور است و در مسیر حرکتش نیست در خانه دیگری می‌اندازد و راهش را نزدیک می‌کند.

## ۴ دسامبر ۱۹۷۰

امروز یک مراجع عجیب داشتم. در دفتر کارم در دانشکده مشغول مطالعه بودم، ناگهان در باز شد و مرد چهل و چندساله‌ای که سرو وضعی بسیار مرتب و منظم داشت، با تواضع و فروتنی سلام کرد و ایستاد. به او تعارف کردم که بنشینند. مانند دانشجویان دیگر ننشست و گفت: «آقای پروفیسور، من یکی از دانشجویان شما هستم. گرچه در وزارت آموزش ریاست یکی از ادارات را بر عهده

دارم ولی برای اینکه بتوانم ترفیع بگیرم و حقوق و مقام بهتری بدست آورم ناگزیرم مدرک لیسانس داشته باشم. به همین جهت در این دانشکده ثبت نام کرده‌ام و در درسهای شما مرتباً شرکت می‌کنم، ولی متأسفانه از درس اقتصاد ریاضی شما هیچ سردر نمی‌آورم. با آنکه جزوه شما را گرفته و به دقت مطالعه کرده‌ام اصلاً مطالب را نمی‌فهمم. خواهش می‌کنم مرا راهنمایی کنید».

پرسیدم: «آیا دیپلم متوسطه را دارید؟» جواب داد: «مسئلاً: اگر نداشتم که مرا به دانشگاه راه نمی‌دادند.» پرسیدم: «از ریاضیات چیزی می‌دانید؟»: گفت: «قدری». یک معادله درجه دو جلوی من گذاشتم تا حل کند. نتوانست. معادله درجه یک یک مجهوله به او دادم، نتوانست حل کند. اصلاً از جبر چیزی نمی‌دانست. گفتم: «آقا، با این بی‌اطلاعی شما از ریاضیات مسلماً درس مرا نمی‌توانید بفهمید». بیچاره به التماس و تضرع افتاد که: «شما را به خدا من زن و چند فرزند دارم. حقوقی که به من می‌دهند به هیچ جا نمی‌رسد. اگر من نتوانم لیسانس بگیرم بدبخت می‌شوم. درسهای دیگرم خوب است فقط درس ریاضی است که نمی‌فهمم». دلم برایش سوخت گفتم: «اگر می‌خواهید قبول بشوید، تنها یک راه دارد. باید یک کتاب ریاضیات مقدماتی بگیرید و از ابتدا بخوانید و تمرین کنید. به دستگیری که مسئول تمرینهای شماست سفارش می‌کنم به شما کمک کند و هر اشکالی داشتید رفع کند. اگر او هم نتوانست به خود من مراجعه کنید، برایتان توضیح خواهیم داد تا بفهمید. غیر از این راه دیگری ندارد. اگر حداقل اطلاعات ریاضی را نداشته باشید، حتماً موفق نخواهید شد. ولی اگر کار کنید و به این حداقل دست یابید ممکن است تا حدی درباره شما ارفاق کنم.» خیلی خوشحال شد و قول داد بلافاصله تحصیل ریاضی را شروع کند و پس از تشریح فراوان بیرون رفت.

به تازگی یک نفر دیگر بر دوستان ما در دانشکده افزوده شده است. این استاد تازه وارد ژرژ سوکالیس<sup>۱۵۸</sup> نام دارد و یونانی است. او را بوگدان به دانشکده معرفی کرده است و استاد حسابداری عمومی و صنعتی است سال گذشته، این درسها به عهده استادی پیر و قدیمی به نام وان دولت<sup>۱۵۹</sup> بود. وی از اوایل سال استعفا داد و فقط قبول کرد تا آخر آن سال درس بدهد. ژرژ که در دانشگاه فرایبورگ آلمان با بوگدان همدرس بوده است و پس از گرفتن دکترای خود، در همان دانشگاه به دستپاری فون هایک<sup>۱۶۰</sup> اقتصاددان معروف اتریشی مشغول بود، از این مسئله مطلع شد و تقاضای تدریس در دانشگاه ما را کرد. شورای دانشکده در اواسط سال گذشته با تقاضای او موافقت کرد، ولی بعد بر سر شرایط استخدام چانه زدن میان طرفین شروع شد و تا پایان سال گذشته ادامه داشت. بالاخره دانشگاه با خواستههای او موافقت کرد و اکنون او مشغول کار شده است. ولی حالا در یک گست هاوز مسکن دارد و خیال می کنم همان بلایی که سال گذشته به سر من آوردند، امسال به سر او بیاورند، یعنی تا پایان سال مجبور باشد در گست هاوز بماند.

---

## ۹ دسامبر

---

امروز پس از دو سال کاشف به عمل آمد که دوستان به من نارو زده اند و نگذاشته اند من قرارداد بهتری، مانند قرارداد خودشان با دانشگاه ببندم. من کاملاً به طور اتفاقی این مطلب را فهمیدم.

---

158. Georges Sokalis

159. Van de Velde

160. Von Hayek

---



جریان موضوع به این ترتیب پیش آمد که صبح ژرژ پیش من آمد و خواهش کرد با ماشین من به کینشاسا برویم تا بعضی چیزهای لازمی را که او نیاز دارد بخرد. ماشین خودش که با کشتی فرستاده است هنوز نیامده و بوگدان نیز حاضر نشده است ماشین خود را در اختیار او گذارد یا همراه او به کینشاسا برود. اتفاقاً من هم امروز درس نداشتم و با کمال میل قبول کردم و با هم به شهر رفتیم. پس از قدری گردش در شهر و رفتن به فروشگاه بزرگ و خریدن اثاثیه‌ای که ژرژ لازم داشت چون ظهر گذشته بود به او پیشنهاد کردم به رستورانی برویم و دلی از غذا در بیاوریم. زیرا رستورانهای بسیار خوبی در کینشاسا وجود دارد که از لحاظ کمیت و کیفیت غذا، نظافت و پاکیزگی و محیط اجتماعی با بهترین رستورانهای پاریس و بروکسل برابری می‌کنند، قیمت آنها نیز گرچه گران است ولی فوق‌العاده نیست و رویهمرفته آن غذا در آن محیط به این قیمت می‌ارزد. مدیر و کارکنان این رستورانها عموماً بلژیکی و آشپزهای آنها از بهترین آشپزهای فرانسوی یا بلژیکی‌اند. سال گذشته، ما، هر دو یا سه هفته یک‌بار با منوچ و گاهی همراه برنار و بوگدان و زنهایشان به یکی از این رستورانها می‌آمدیم و دلی از غذا درمی‌آوردیم. چون غذایی که در خانه تهیه می‌کردیم یا در رستوران دانشگاه می‌خوردیم هیچکدام چنگی به دل نمی‌زد. از این رو من یکی دو تا از بهترین این رستورانها را می‌شناختم. ژرژ هم که تعریف این رستورانها را از ما شنیده بود با کمال میل قبول کرد و باهم به رستوران لیژوا<sup>۱۶۱</sup> رفتیم.

ضمن صرف غذا چون هر دو همدرد و همنوا هستیم، طبیعتاً صحبت از وضع کشورهای خودمان و سرنوشتی که داشته‌ایم به میان آمد و به گفته باباطاهر عریان ما سوتهدلان گردهم آمدیم و معلوم

---

161. Liégeois: منسوب به شهر لیژ در بلژیک

است که زبان سوتهدل دلسوته داند. من از دیکتاتوری رژیم و جنایات ساواک و فساد هیئت حاکمه خودمان تعریف می‌کردم و او از کشتارهای پاپادوپولوس و وحشیگریهای سرهنگها برای من شرح می‌داد. من از زندگی خودم برای او گفتم و او سرگذشت خودش را برایم گفت. پدر او کارگر بوده و خودش هم پس از پایان دبستان در یک کارگاه کفاشی کار می‌کرده است. در همان حال شبها درس می‌خوانده و پس از چندسال توانسته است دیپلم متوسطه را به دست آورد. سپس در یک کارخانه بزرگ، کار بهتری به دست آورده و ضمناً در یک مدرسه عالی نیز نامنویسی کرده است. در اینجا با افکار سوسیالیستی آشنا می‌شود و در فعالیتهای سیاسی شرکت می‌کند. پس از کودتای سرهنگها، مثل هزاران نفر دیگر در مبارزه انقلابی علیه آنها وارد می‌شود و سرانجام، هنگامی که سازمانهای انقلابی سرکوب و متلاشی می‌شوند، مانند بسیاری از همزمانش که تحت تعقیب بوده‌اند، به خارج از کشوری گریزد و به آلمان می‌رود. در آنجا ضمن کار کردن در مؤسسه‌ای به عنوان حسابدار، تحصیلات عالی خود را ادامه می‌دهد و به پایان می‌رساند.

از او پرسیدم: «چرا در فرایبورگ ماندی؟ به نظر من دستیاری اقتصاددان معروفی مانند فن‌هایک به مراتب پرارزتر از استادی در یک چنین دانشگاهی است. به علاوه آینده تونیز در آنجا خیلی بهتر از اینجا بود». گفت: «کاملاً درست است. فقط درآمد من در آنجا خیلی کم بود و کرایه منزل سنگین. ناچار زخم نیز مجبور بود کار کند. پس از بچه‌دار شدن زندگی واقعاً برای مادشوار شده بود. ناچار پیشنهاد بوگدان را پذیرفتم و این کار را قبول کردم. شاید پس از یکی دو سال خدمت در اینجا پس‌اندازی پیدا کنم و بتوانم آپارتمان کوچکی در آلمان بخرم. آنوقت به آنجا باز خواهم گشت».

گفتم: «به این ترتیب بوگدان به موقع به داد توریسیده و کمک خوبی به تو کرده است». گفت: «کمک؟ کمک که نکرده هیچ خیانت

هم به من کرده است. اولاً او برای اینکه درس حسابداری صنعتی را که هیچ از آن نمی‌داند از سر خودش باز کند مرا به اینجا آورده است. ثانیاً با وجود کمک‌هایی که من در فرایبورگ به او کردم و تز دکترایش را برایش نوشتم، او به من نارو زد و نگذاشت قرارداد بنیاد فول بگیرم. یعنی به من نگفت چه تفاوتی بین قرارداد با دانشگاه و قرارداد با بنیاد فول وجود دارد».

با تعجب پرسیدم: «چه تفاوتی میان آنها وجود دارد؟ من خیال می‌کنم هیچ فرقی باهم ندارند». گفت: «برعکس کسانی که قرارداد با فول بسته‌اند، حدود ۱۵ درصد بیشتر حقوق می‌گیرند. چون مالیاتی که دولت کنگو از امثال من و تو می‌گیرد، از آنها کسر نمی‌شود. دانشگاه لوانیوم در کنگو ثبت شده و تابع قوانین این کشور است در صورتی که فول یک موسسه بلژیکی یا بهتر بگویم بین‌المللی است و تابع قوانین کنگو نیست».

من از شنیدن این مطلب واقعاً ماتم برد. چون هنگامی که به کنگو آمدم، قرارداد خودم را به بوگدان و برنار نشان دادم و پرسیدم آیا قرارداد شما هم همین‌طور است؟ هر دو تأیید کردند. حالا معلوم می‌شود به من دروغ گفته‌اند و زنیانی به من وارد آورده‌اند، بدون اینکه سودی برایشان داشته باشد.

از این مطلب سخت عصبانی شدم ولی به روی خودم نیاوردم. عصر وقتی که به دانشگاه برگشتیم پیش منوچ رفتم و جریان را برای او شرح دادم. گفت: «من که درس‌نویس به تو گفته بودم که سعی کن قراردادت فول باشد». گفتم: «تو به من نگفته بودی معنی قرارداد فول چیست و تازه من به همین مناسبت از این به اصطلاح دوستانمان پرسیدم و آنها به من دروغ گفتند». منوچ گفت: «من اگر موقع آمدن تو اینجا بودم نمی‌گذاشتم کلاه سرت برود. حالا هم از دانشگاه بخواه که قرارداد را عوض کنند. خیلی‌ها این کار را

## ۱۱ دسامبر

دیروز به دنبال صحبت‌هایی که بامنوچ کرده بودم نامه‌ای به رئیس دانشکده نوشتم و تقاضا کردم قرارداد من فسخ و به جای آن قرارداد با فول منعقد شود. نامه را پیش میشل بردم و جزیان، یعنی نارویی که دوستان به من زده بودند برای او شرح دادم. بعد اضافه کردم که: «تو میدانی که کاری که من برای دانشکده انجام می‌دهم مهمتر و مؤثرتر از کار بوگدان یا برنار است. درحالی که آنها درویلاهایی به مراتب بهتر از مال من زندگی می‌کنند و اضافات گوناگونی نیز به عناوین مختلف دریافت می‌کنند. بنابراین انصافاً من مستحقتر از آنها هستم که قرارداد بهتری داشته باشم».

میشل گفت: «من کاملاً به تو حق می‌دهم و تمام حرفهای تو را تصدیق می‌کنم. نتیجه تدریس تو در سال گذشته خیلی خوب و مورد رضایت دانشکده و دانشجویان بوده است. ولی متأسفانه تغییر قرارداد تو به فول امکان ندارد. امسال هیچ استاد جدیدی را با قرارداد فول استخدام نکردیم، چون محلی وجود نداشت. صبر کن شاید سال آینده محل خالی پیدا شود و بتوانیم قرارداد تو را تغییر دهیم. باعصبانیت گفتم: «این وضع برای من تحمل‌ناپذیر است و چاره‌ای جز استعفا دادن ندارم». میشل باناراحتی گفت: «این کار درست نیست. وسط سال چگونه می‌توانیم استاد دیگری پیدا کنیم. دانشجویان از درس عقب خواهند ماند و به آنها ظلم می‌شود». گفتم: «در هر حال من نمی‌توانم با این وضع کار کنم». بالاخره میشل از من خواست قدری صبر کنم شاید بتواند راه‌حلی پیدا کند.

کوششهای میشل برای اینکه راهحلی برای تغییر قرارداد من پیدا کند به جایی نرسید. دیروز استعفای خود را نوشتم و به میشل دادم. در این استعفا یک ماه مهلت داده‌ام که جانشینی برای من تعیین کنند و تا ۱۴ ژانویه به کار خود ادامه خواهم داد ولی از ۱۵ ژانویه دیگر مسئولیتی نخواهم داشت. میشل نامه را با سردی گرفت و معلوم بود از استعفای من خیلی ناراحت است.

امروز دبیر کل مرا احضار کرده بود. پیش او رفتم. کوشید مرا قانع کند که استعفای خود را پس بگیرم و به کار ادامه دهم. همان حرفهای میشل را تکرار کرد. بالاخره به جایی نرسیدیم و من در تصمیم خودم باقی ماندم.

دیروز عده زیادی از دانشجویان پیش من آمدند و خواهش کردند که استعفای خودم را پس بگیرم ظاهراً از خبر استعفای من توسط دستیاران آگاه شده و برای آینده خود نگران شده بودند. ممکن است مقامات دانشکده نیز در تحریک و تشویق آنها به این کار دست داشته‌اند، ولی معلوم بود خود آنها نیز اکثراً ناراحت و نگرانند. من اول از پذیرفتن تقاضای آنها به شدت امتناع کردم و گفتم تصمیم من قطعی و تغییرناپذیر است. ولی آنها ایستادگی کردند و پشتیبانی بیدریغی را که سال گذشته از اعتصاب من کرده بودند، تذکر دادند و گفتند: «شما با استعفای خود فقط به ما ظلم می‌کنید و بس شما بارها به ما می‌گفتید که استاد به منزله پدر دانشجویان است و شما

ما را چون فرزندان خود می‌دانید. حالا می‌خواهید ما را بی‌سرپرست رها کنید و بروید».

حرفهای آنها واقماً در من تأثیر کرد و فکر کردم که نباید آنقدر خودخواه باشم که تلافی نارویی را که بوگدان و برنار به من زده‌اند، سر دانشجویان و دانشکده در بیاورم. چون در حقیقت مسئله پول از اول برای من مطرح نبود و ۵۰ یا ۶۰ زئیر بیشتر یا کمتر حقوق گرفتن، اهمیتی برای من نداشت. آنچه مرا وادار به واکنش و استعفا کرده بود، ناجوانمردی و خباثت این دوستان درو عین بود. بنابراین نباید دستخوش احساسات و عصبانیت شوم و کاری کنم که مباین تعهدات اخلاقی من نسبت به دانشجویان و دانشکده باشد.

از این رو به دانشجویان گفتم فقط به خاطر آنها استعفای خود را پس می‌گیرم و درسهای خودم را ادامه می‌دهم. امروز نامه دیگری به دانشکده نوشتم که گرچه علت اصلی استعفای من باقی است لیکن به خاطر تقاضای دانشجویان و برای اینکه به آنها لطمه‌ای وارد نیاید، مهلت استعفای خود را تا پایان سال تحصیلی جاری به تعویق می‌اندازم و تا آن هنگام همچنان وظایف خود را انجام خواهم داد. ضمناً دانشکده نیز فرصت کافی خواهد داشت که استاد دیگری برای سال آینده پیدا کند. نامه را به میشل نورو دادم. خیلی خوشحال شد و صمیمانه از من تشکر کرد.

---

## ۵ ژانویه ۱۹۷۱

---

امروز یکشنبه بود و دوستان پیشنهاد کردند به بازدید از کاخ ریاست جمهوری یعنی کاخ موبوتو برویم. زیرا این کاخ روزهای یکشنبه برای بازدید همه مردم باز است. این کاخ پیش از استقلال مقرر فرماندار کل بوده و پس از کودتای ۲۵ نوامبر ۱۹۶۵ مسکن

موبوتو شده است. کاخ دریکی از مرتفعترین و زیباترین نقاط شهر کینشاسا قرار دارد و چشم اندازی بسیار عالی نسبت به استانی ویل و محله‌های دیگر شهر دارد.

جلوی سردر کاخ و در نقاط مختلف آن نگهبانان مخصوص کاخ با اونیفورم ویژه خویش از مخمل سرخ و آبی وزرد و کلاه‌های بلند پرداز که شباهت زیادی به لباس سابق افسران امپراتوری اتریش دارد، پاس می‌دادند. وقتی که وارد کاخ شدیم، معلوم شد که فقط از پارک کاخ می‌شود بازدید کرد نه از ساختمانهای آن. در پارک نیز غیر از گل‌های بسیار زیبای آن که از هلند آورده‌اند، چیز دیدنی فقط پلنگها و شیر مخصوص موبوتو بود. در یک قفس دوتا پلنگ یکی بزرگ و یکی متوسط مشغول راه رفتن بودند. در قفس دیگر یک شیر نر خیلی بزرگ در حال چرت زدن بود. پلنگها را از جنگلهای خود کنگو گرفته‌اند ولی شیر را از کشورهای شرق آفریقا آورده‌اند و گویا هدیه‌ی یکی از رهبران این کشورها به موبوتو است.

از نگهبانان این حیوانات پرسیدیم آیا راست است که این حیوانات رئیس جمهور را دوست دارند و با او بازی می‌کنند؟ گفت: «بله، پرزیدان<sup>۱۶۲</sup> هر روزه به این قفسها سر می‌زنند و به آنها غذا می‌دهند و آنها برای ایشان دم می‌جنبانند و ابراز احساسات می‌کنند و این حیوانات درنده مانند سگی، رام و مطیع ایشانند». مخالفان موبوتو می‌گویند وی از ترس جان خودش این حیوانات را در کاخ نگاه داشته تا اگر دشمنی به آن حمله‌ور شود، اینها از او دفاع کنند.

---

162. Président: تلفظ انگلیسی آن، پرزیدنت

---

امروز باز دانشگاه و تمام موسسات دولتی به مناسبت «تشریف‌فرمایی حضرت رئیس جمهور» به مراکش تعطیل بود و خیابانها و ساختمانهای دولتی را آذین بسته بودند. روابط موبوتو با حسن دوم شاه مراکش بسیار حسنه و دوستانه است و این روابط از هنگامی آغاز شده است که ژنرال مراکشی به نام کتانی که فرمانده نیروهای ملل متحد در کنگو بود، به موبوتو برای انجام کودتای اول او و دستگیری لومومبا کمک کرد و پس از آن، این روابط روز به روز صمیمانه‌تر شده است.

خبر مهم دیگر، انتقال موسی است به دانشگاه لوبومباشی یا الیزابت ویل سابق. بالاخره بلژیکیها حرف خود را به کرسی نشانند و او را از این دانشگاه بیرون راندند. موسی تا چند روز دیگر دانشگاه را ترک خواهد کرد و به محل مأموریت جدید خود خواهد رفت. گرچه از لحاظ درآمد برای او تفاوتی نخواهد داشت ولی به علت پیوستگیهایی که با بعضی از دانشجویان دارد و همچنین به علت اهمیت و مرکزیت اینجا، از این انتقال سخت ناراحت است. امروز به منزل من آمده بود و می‌گفت: «من پدر این بلژیکیها را درمی‌آورم. از همان لوبومباشی، هم مبارزه دانشجویان اینجا را رهبری خواهم کرد و هم دانشجویان آنجا را سازمان خواهم داد. تو هم نباید بیکار بنشینی باید فعالیت کنی و باهم ارتباط داشته باشیم.» به او قول دادم که این کار را خواهم کرد. به هر حال از انتقال او متأسفم، چون دستکم همسایه موافق و مساعدی را از دست خواهم داد.



امروز بلایی از سر من گذشت. من شنیده بودم جیب‌برهای کینشاسا چقدر فراوان و چه اندازه ماهرند اما نمی‌دانستم تا چه اندازه بی‌باک هم هستند. امروز این را دیدم و فهمیدم. امروز برای خرید لیبراکس و بعضی چیزهای دیگر به کینشاسا رفته بودم. مانند دفعات دیگر با وجود گرمی طاقتفرسا، کت پوشیده بودم تا بتوانم پول و مدارک دیگری را که همراه دارم از دستبرد جیب‌برها در امان نگاه دارم. در جیب کتم مقداری پول، کارت اقامت، گواهینامهٔ رانندگی و مدارک دیگری وجود داشت. عینکم را برداشته و در جیب روی سینه گذاشته بودم. با این وضع وارد داروخانه شدم. جمعیت زیادی پهلوی هم ایستاده و منتظر بودند تا جلوپیشخان داروساز بروند. موقعی که در صف عقب ایستاده بودم، ناگهان احساس کردم دستی از بالای شانهم به طرف عینک پیش می‌رود فوراً خود را عقب کشیدم تا جیب‌بر را بشناسم ولی مرد سیاهی که پهلوی من ایستاده بود، دستش آویزان بود و وضع غیرعادی نداشت. ناگزیر چیزی نگفتم ولی مواظب خودم بودم. چون جیب‌برها کسی را که دید می‌زنند معمولاً تعقیب می‌کنند تا در موقع مناسب جیب او را ببرند.

از آنچه اتفاق افتاد معلوم بود که من را در نظر گرفته‌اند و دنبال می‌کنند. به هر حال مواظب خودم بودم تا جلوی پیشخان رسیدم و دواهایی که می‌خواستم به داروساز گفتم و منتظر شدم که آنها را بیاورد. پول و مدارک در جیب طرف چپ کت من بود و ظاهراً جیب‌برها متوجه آن شده بودند. چون ناگهان دستی از سمت چپ من جلو آمد و داخل کتم شد و تمام محتویات جیب را بیرون

کشید. ولی درست در همین موقع من میچ او را محکم گرفتم و فریاد کشیدم: «آی دزد!» جیب‌بر که این وضع را دید فوراً هرچه در دست داشت روی پیشخان ریخت و شروع کرد به التماس و زاری کردن که بیچاره و بدبختم مرا ببخشید و غیره. من بدون اینکه دستش را رها کنم، نگاه کردم ببینم مدارک و پولها روی میز هست و از بین نرفته است یا نه. وقتی که مطمئن شدم او را رها کردم و گفتم: «برو گمشو!» و جیب‌بر به سرعت برق فرار کرد. ولی وقتی که به پولهایم رسیدگی کردم دیدم یک اسکناس ۵۰ زئیری کم است. چطور آن را پنهان کرده یا به همکارش رد کرده بود معلوم نیست. اما عجیبت از آن اینکه تمام کسانی که در داروخانه بودند از سیاهپوست و سفیدپوست کوچکترین حرکتی علیه این جیب‌بر انجام ندادند و خونسرد و بی تفاوت به کشاکش ما و بعد فرار او نظاره می کردند. به هر حال به خیر گذشت، چون اگر قدری دیرتر متوجه شده بودم، غیر از پول مدارک و مهمتر از همه کارت اقامت من از بین می رفت که تجدید آن خیلی دشوار است. علت موفقیت من یا بهتر بگویم عدم موفقیت جیب‌بر، موقعیت نامناسب او برای انجام عمل بود. اگر در سمت راست من ایستاده بود بسیار آسانتر می توانست جیب مرا بزند. البته مراقبت من هم بی تأثیر نبود.

---

## ۹ فوریه ۱۹۷۱

---

امروز از تعطیلی آخر هفته استفاده کردم و برای اولین بار سفری با کشتی روی رودخانه کنگو انجام دادم. یک مؤسسه کشتیرانی بلژیکی هر روز یکشنبه مسافرتی تفریحی روی رودخانه کنگو انجام می دهد. کشتی از اسکله کینشاسا حرکت می کند و در جهت

امبانداکا ۱۶۳ یعنی بطرف شمال شرقی روی کنگو حدود ۱۵۰ کیلومتر پیش می‌رود و در آنجا پس از پیاده شدن و صرف نهار و گردش کوتاهی در یک دهکده و بازدید از یک مزرعه قدیمی، به کینشاسا برمیگردد، بهای این گردش ۲۰ ژئیر است که رویهمرفته مناسب است. صبح ساعت ۸ از اسکله حرکت کردیم. کشتی ما یک ژاک موتوری نیم فرسوده قدیمی بود و در حدود ۱۰۰ نفر مسافر داشت. در اتاق نسبتاً کوچک آن جای نشستن فقط برای ۲۰ نفر وجود داشت که تقریباً تمام آن را خانمها گرفته بودند. بقیه مسافران از جمله من، باید روی عرشه کشتی می‌نشستیم یا می‌ایستادیم. اول صبح این وضع نسبتاً قابل تحمل بود ولی بعد تابش آفتاب و گرما به حدی رسید که تحمل ناپذیر گردید؛ به طوری که ساعت یک بعدازظهر که کشتی به مقصد رسید و از آن پیاده شدیم، سراپای من از عرق خیس شده بود. موقع بازگشت که از ساعت ۳ بعدازظهر شروع شد و ساعت ۷ به کینشاسا رسیدیم، وضع بهتر بود و نسیم ملایمی می‌وزید و حرارت آفتاب نیز خیلی کمتر از صبح بود. ولی در مقابل، مناظر بسیار زیبایی که در هنگام حرکت در برابر ما بود، این رنج و زحمت را جبران می‌کرد. در آغاز حرکت، تا حدود ۱۰ کیلومتر در داخل استانی پول به طرف شمال حرکت می‌کردیم. در سمت راست، منظره محله‌های فقیرنشین و تپه‌های اطراف کینشاسا و در سمت چپ، جزایر کوچک و بزرگی قرار داشت که گاهی از میان آنها رد می‌شدیم. سپس به تدریج عرض رودخانه کم شد و به حدود یک کیلومتر رسید. در دو طرف رودخانه، تپه‌های مرتفع و پوشیده از جنگلهای طبیعی قرار داشت. در نزدیک رودخانه و ساحل آن، نیزارهای عظیم و در ارتفاعات، درختان جنگلی قرار داشتند. گاهی یک جزیره کوچک یا بزرگ رودخانه را به دو شعبه

---

### 163. Mbandaka

---

نقسیم می‌کرد و کشتی از شعبه‌ای که عریضتر بود عبور می‌کرد. در طول راه، هراز چند کیلومتر، به رودخانه فرعی کوچک یا بزرگی برخورد می‌کردیم که به رودخانه کنگو می‌پیوست. در این نقاط حرکت کشتی کندتر می‌شد و مجبور بود با احتیاط بیشتری حرکت کند. به طور کلی حرکت آن چون در جهت خلاف جریان آب بود، کند انجام می‌گرفت. در هنگام بازگشت، برعکس سرعت بیشتری داشت.

من بیش از هر چیز میل داشتم کروکودیلها را ببینم. لیکن برخلاف انتظار، هرچه به آب نگاه می‌کردم اثری از آنها نمی‌یافتم. عاقبت خسته شدم و از ناخدای کشتی پرسیدم: «آیا در این رودخانه کروکودیل وجود ندارد؟». خندید و گفت: «برعکس پراز کروکودیل است». پرسیدم: «پس کجا هستند؟». چرا اثری از آنها دیده نمی‌شود؟». گفت: «آنها هیچوقت روی آب نمی‌آیند و همیشه زیر آب هستند، به خصوص اگر چیزی را نزدیک خود احساس کنند. ولی به مجرد اینکه انسانی یا حیوانی در آب بیفتد، فوراً آن را به زیر می‌کشند و می‌خورند». خانمی که نزدیک ما ایستاده و سخنان ما را گوش می‌داد گفت: راست می‌گوید. من خودم این را دیدم. روزی با شوهرم کنار رودخانه رفته بودیم. ناگهان سگ ما نمی‌دانم چه چیزی را در رودخانه دید که بزای گرفتن آن توی آن پرید. پریدن همان بود و به زیر آب کشیده شدن همان. حتی ما لاشه سگمان را هم ندیدیم. مثل اینکه آن را درسته قورت داده باشند.»

گذشته از کروکودیل، از حیوانات آبی دیگر مانند ماهی، خرچنگ و قورباغه نیز اثری در این رودخانه دیده نمی‌شد. حتی مرغابی و مرغان دیگری که روی آب یا کنار آب زندگی می‌کنند، مانند مرغ ماهیخوار نیز وجود نداشت یا دست کم من ندیدم. به هر حال هر قدر محیط از نظر درختان و گیاهان متنوع و زیباست، از نظر حیوانی فقیر و بی‌تنوع است. به ندرت لک‌لک‌ها یا پرندگان دور پرواز دیگری در آسمان دیده می‌شدند. با وجود این روز نسبتاً خوشی گذشت و از این مسافرت به هیچوجه پشیمان نیستم.

دیشب «رادبوی ملی کنگو» و روزنامه‌های رسمی خبر ترمیم کابینه را منتشر ساختند. طبق این خبر چون «حضرت رئیس جمهور» تغییراتی را در هیئت دولت ضروری می‌دانستند، صبح دیروز تمام وزرا استعفای خود را به حضور ایشان تقدیم کردند و ساعت ۶ بعد از ظهر خود ایشان وزرای جدید را معین و با تلفن احضار و برنامه دولت جدید را به آنان ابلاغ کردند. در این کابینه جدید، مقامهای نخست‌وزیری و وزارت جنگ، مانند دولت سابق همچنان برعهده شخص رئیس جمهور و فرمانده کل قوا یعنی موبوتو می‌باشد که ضمناً رهبری حزب واحد را نیز داراست. اغلب وزرا همان وزرای سابقند. فقط وزرای اقتصاد، بازرگانی و آموزش تغییر کرده‌اند.

در میان این تغییرات، از همه عجیبت‌ر، انتصاب موریس کادیمبا ۱۶۴ به وزارت آموزش است. این انتخاب عجیب امروز مورد بحث تمام استادان و دانشگاهیان بود و همه از آن شگفت‌زده بودند موریس تا دیروز صبح یک دستیار درجه دوم در دانشکده فلسفه و ادبیات لوانیوم بود. پیش از آن کارمند دبیرخانه دانشگاه بود و شغل مهمتری داشت. نمی‌دانم بر اثر چه اختلافی با بلژیکیها مغضوب دبیر کل واقع شد و از دبیرخانه اخراج گردید. بعضی‌ها می‌گویند چون عضو حزب واحد دولتی بوده و برای آن جاسوسی می‌کرده و اخبار دبیرخانه را به حزب گزارش می‌داده، مطرود گردیده است. در آغاز می‌خواستند او را به کلی از دانشگاه اخراج کنند، بعد بر اثر وساطت بعضی از استادان موافقت کردند که شغل کوچکی در یکی از دانشکده‌ها به او بدهند. او لیسانسیه ادبیات از

دانشگاه لوانیوم، و دوست نزدیک فوستن است.

فوستن می گفت انتصاب کادیمبا به وزارت آموزش نه تنها موجب خوشبختی او نشده بلکه گرفتاریهای عجیبی برایش ایجاد کرده است. یکی از این گرفتاریها این است که او هنوز با زن و بچه خود در منزل سابقش که آپارتمان کوچکی در دانشگاه و پهلوئوی منزل فوستن است زندگی می کند و این برای یک وزیر خفت بار و غیر قابل تحمل است. از دیشب که به مقام وزارت منصوب شده، از خجالت به منزل خود، نزد زن و بچهایش نیامده و در منزل یکی از دوستانش در کینشاسا به سر می برد. گرفتاری دیگر نداشتن اتومبیل وزارت پناهی است. او تاکنون یک سیتروئن کوچک دواسب دارد که به زحمت خود و زنش در آن جای می گیرند. حالا چطور با یک چنین اتومبیلی می تواند به وزارتخانه برود؟ وزیر دست کم باید اتومبیل بنز داشته باشد. گرفتاری سوم این است که لباس و کفش و کلاهش متناسب با یک کارمند درجه ۳ است و برای یک وزیر مایه آبروریزی است. گرفتاری دیگر اینکه اگر به فرض به او مسکنی متناسب با مقام وزارت داده شود اثاثیه ای که متناسب با چنین خانه ای باشد ندارد. و از این دست مشکلات دیگر.

در دانشگاه همه درباره این انتصاب عجیب بحث می کنند. بعضی معتقدند که موبوتو می خواسته است با این کار ضرب شصتی به بلژیکیها نشان دهد و به آنها بفهماند که اگر شما کسی را از درگاه خودتان راندید من می توانم او را به هر مقامی که بخواهم، حتی ما فوق شما، بگذارم. چون دانشگاه از نظر رسمی تابع وزارت آموزش است. بعضی دیگر عقیده دارند هدف موبوتو بالاتر از این بوده و می خواسته است به همگان بفهماند که که در کشور کنگو او قادر مطلق و فعال مایشاء است و هر چه اراده کند و هر کاری بخواهد می تواند انجام دهد.

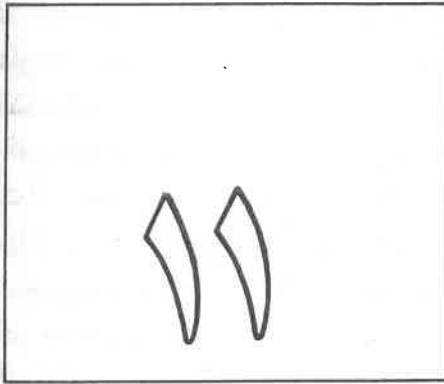
این هفته امتحانات ترم اول به پایان رسید و امروز جلسه شورای دانشکده برای بررسی نتایج امتحانات تشکیل گردید. پس از رسیدگی به این مسئله که رویهمرفته رضایتبخش بود، مسئله تجدیدنظر در اساسنامه مطرح گردید و باز بحث مفصلی درباره نواقص اساسنامه فعلی به عمل آمد و موافقان و مخالفان تغییر اساسنامه صحبت کردند و سرانجام رأی گرفتند و اصل تجدیدنظر به تصویب رسید. سپس به پیشنهاد پل ماندی<sup>۱۶۵</sup> استاد جامعه‌شناسی اقتصادی، کمیسیونی برای تجدیدنظر و تصویب اساسنامه جدید انتخاب شد که من نیز یکی از اعضای آن هستم. امیدوارم بتوانیم نواقص اساسنامه قدیم را برطرف و اساسنامه‌ای مترقی تدوین کنیم. دیروز فوستن پیش من آمده بود تا راه حل بعضی از تمرینها را یاد بگیرد. در ضمن موضوع موریس به میان آمد و او با خوشحالی خبر داد که موبوتو تمام گرفتاریها و مشکلات او را حل کرده است. اولاً به طور موقت سویت مجللی در یکی از هتلهای اشرافی کینشاسا در اختیار او و خانواده‌اش قرار داده اند. ثانیاً علاوه بر حقوق وزارت که ۲۵۰۰ ژئیر در ماه است، ماهانه مبلغ ۱۰۰۰ ژئیر به عنوان کمک، برای اینکه وضع زندگی خود را متناسب با مقام وزارت کند در حق او مقرر شده است. ثالثاً وامی به مبلغ ۳۰ هزار ژئیر از طرف بانک ملی کنگو به او داده شده است که به مدت ۳۰ ماه از محل ۱۰۰۰ ژئیری که به عنوان کمک دریافت می‌کند، بازپرداخت خواهد شد. وی فعلاً به وسیله این وام اتومبیل

165. Paul Mandi

بنز لوکسی به مبلغ ۱۲۰۰۰ زئیر خریداری کرده است. رابعاً قطعه زمینی به مساحت ۵۰۰ متر مربع در یکی از محلات اروپایی نشین کینشاسا به وی داده شده است تا در آن خانهای که متناسب شأن یک وزیر باشد برای خود بسازد. خامساً چون برای ساختن این خانه وضع مالی او مساعد نیست، هیئت وزیران تصویب کرده است وامی به مبلغ ۵۰ هزار زئیر نقداً به وی پرداخت شود و به تدریج از حقوق وی کسر گردد. فوستن می گفت موریس دیگر آن موریس قدیمی نیست و ما را اصلاً نمی شناسد.

علاوه بر این به طوری که از خبرهای رادیو و روزنامهها برمی آید، او به کلی خودش را گم کرده و یابوبرش داشته است. اخیراً در مصاحبه‌ای، دستگاه اداری و آموزشی دانشگاه لوانیوم را سخت مورد انتقاد قرار داده و گفته بود دانشجویان را درست تربیت نمی کنند و آنها را با وظایفشان نسبت به «میهن» آشنا نمی سازند. جل الخالق!





## جنبش چریکی و اساطیر قبیله‌ای

۵ مارس ۱۹۷۱

امروز در رستوران دانشگاه با یکی از کارمندان سیاهپوست دبیرخانه سر یک میز نشسته بودیم. این جوان اغلب ظهرها در رستوران غذا می‌خورد و چون من نیز بیشتر روزها نهار را در رستوران صرف می‌کنم، با همه آشنا شده‌ایم. جوانی است بیست و چند ساله، با اندامی متوسط و چهره‌ای کشیده و استخوانی و قیافه‌اش بیشتر به عربها می‌ماند تا به کنگوییها. در دبیرخانه دانشگاه تمام پستهای مهم در دست بلژیکیهاست و از این کارمندان سیاهپوست فقط برای کارهای بی‌اهمیت و مکانیکی استفاده می‌کنند.

ضمن خوردن غذا صحبت از انتصاب موریس به وزارت آموزش و امتیازاتی که به او داده بودند به میان آمد. او موریس را خوب می‌شناخت چون مدتی باهم در دبیرخانه همکار بودند. او پس از آنکه شرحی درباره بی‌لیاقتی موریس و بی‌اعتنایی موبوتو به مصالح

عمومی گفت نتیجه گرفت که: «منظور موبوتو از این انتصاب و امثال آن، نشان دادن قدرت مطلقه خود به مردم و تحقیر و خوار کردن ملت است تا کسی جرئت تکان خوردن نداشته باشد و فکر مبارزه با او را به مخیله خود راه ندهد. اما این اعمال بهترین دلیل ترس و وحشت او از جنبش مردم است. این پیکار مردم است که خواب راحت را از او سلب کرده و او را به این اعمال جنون‌آمیز واداشته است. او می‌بیند هر قدر وحشیگری و جنایات خود را بیشتر می‌کند، هر قدر خشونت‌های ددمنشانه خود را افزونتر می‌سازد نمی‌تواند جلو پیکار مردم را بگیرد و ایستادگی مبارزان را درهم بشکند. از این رو گرفتار جنون شده است و به این اعمال سخیف دست می‌زند».

پرسیدم: «از کدام مبارزه و کدام جنبش صحبت می‌کنید؟ من تصور نمی‌کنم چنین خطری حکومت کنونی را تهدید کند». گفت: «شما اطلاع ندارید چون دیکتاتور تمام وسایل ارتباط جمعی را در انحصار خود گرفته است و نمی‌گذارد خبر این مبارزات منتشر شود ولی فرزندان دلیر ملت ما و پیروان حقیقی لومومبا از هنگامی که در سال ۱۹۶۳ علیه خائنین و جباران قیام کردند تاکنون یک لحظه نیز سلاح را زمین نگذاشته‌اند و هر قدر از آنها را در میدان جنگ یا زیر شکنجه‌های وحشیانه می‌کشند باز هم دلاوران دیگری به پا می‌خیزند و پیکار را ادامه می‌دهند. هم اکنون در کوهستانهای کیوو جنگ‌های خونینی جریان دارد و مبارزان واقعی ملت ما، مزدوران و جیره‌خواران موبوتو را درو می‌کنند و هر روز مجبور است هنگ‌های جدیدی را به آنجا بفرستد. ولی هر قدر بیشتر نیرو می‌فرستد نمی‌تواند جنبش را نابود سازد چون این پیکار یک مبارزه مقدس ملی است».

گفتم: «تا آنجا که من خوانده‌ام و اطلاع دارم جنبشی که شما می‌گویید و در سال ۱۹۶۳ آغاز شد و یک سال بعد به شکست انجامید

و تمام رهبران آن مانند گیزنگا، گبنیه، سومیالو<sup>۱۶۶</sup> و موئله فراری و متواری شدند و حتی بعضی از آنها مانند موئله بعداً به کشور بازگشتند و اعدام شدند و باقیمانده‌گان آنها مانند کاشامورا و دیگران، در پاریس و شهرهای دیگر اروپا نشسته و فقط علیه این دولت مبارزه تبلیغاتی می‌کنند. این طور نیست؟».

گفت: «بله، خیلیها ترسیدند و فرار کردند، بعضیها هم تسلیم شدند و مزدوری دیکتاتور را پذیرفتند. بعضیها نیز مانند موئله فریب قول و قسم این جنایتکار را خوردند و سرخود را باختند. ولی علی‌رغم تمام اینها، جنبش خاموش نشد و همچنان ادامه دارد. بله، موئله پس از چند سال مبارزه در ۱۹۶۸ به علت خستگی یا عجل دیگر، دست از پیکار برداشت و چون موبوتو به «شرافت نظامی» خود قسم خورده بود که به او آزاری نخواهد رساند، فریب خورد و به کنگو بازگشت. ولی هنوز از هواپیما پیاده نشده، جلادان موبوتو او را قطعه قطعه کردند و بر سر خوردن قلب او باهم به کشمکش پرداختند. اما کسان دیگری به جنگ ادامه داده‌اند و می‌دهند و سرانجام انتقام لومومبا، موئله و تمام شهیدان راه آزادی این ملت را از این جلاد خون‌آشام خواهند گرفت».

پرسیدم: «آیا شما اطلاع موثقی در این باره دارید یا از دیگران شنیده‌اید؟». گفت: «من خودم اهل کیوو هستم و هراز چندی برای دیدار خویشان و هم‌قبیله‌ایهایم به آنجا می‌روم. در ژوئیه گذشته که در آنجا بودم، شاهد حمله چریکها به پادگان نزدیک ده خودمان بودم. چریکها شبانگاه به پادگان حمله کردند، عده‌ای از سربازان موبوتو را کشتند و بقیه را خلع سلاح کردند و با سلاحهایی که غنیمت گرفته بودند به کوهستان بازگشتند. نیروهای کمکی که رسیدند به تعقیب آنها پرداختند ولی فقط توانستند یک نفر از

---

166. Soumialot

چریکها را که زخمی شده بود دستگیر کنند. این جنگنده مجروح را زیر شکنجه‌های سبعانه قرار دادند تا مخفیگاه چریکها را به آنها نشان دهد. ولی هر قدر او را شکنجه کردند چیزی نگفت. عاقبت به دستور فرمانده خود یکی یکی دستها و پاهای او را قطع کردند تا جان داد ولی چیزی نگفت. بلکه این جنگاورانند که موبوتو را به وحشت انداخته و به اعمال احمقانه‌ای مانند انتصاب موريس‌ها به وزارت واداشته است».

---

## ۱۴ مارس

---

در روزهای گذشته مطالعات پراکنده‌ای در باره جنبش چریکی کنگو در سال ۱۹۶۴ کردم. از جمله دو جلد کتاب بسیار مستند، اثر بنوا ورهاگن، استاد برجسته جامعه‌شناسی دانشکده خودمان را مطالعه کردم. نتایجی که به دست آوردم به این شرح است:

۱- این جنبش گرچه به نام هواداری از آرمان لومومبا و به وسیله بعضی از پیروان او سازمان یافته بود اما برخلاف جنبشی که خود لومومبا رهبری آن را به عهده داشت، فاقد جنبه ملی و پشتیبانی عمومی ملت بود بلکه جنبه قبیله‌ای داشت، یعنی متکی به نیروی بعضی از قبایل بود نه تمام قبایل کنگو.

۲- این جنبش، باز هم برخلاف جنبش اول که می‌کوشید خود را از گرایشهای ایدئولوژیک به دور نگاه دارد، رنگ ایدئولوژیک به خود گرفته بود و همین امر موجب انزوا و شکست آن گردید.

۳- این جنبش باز هم برخلاف جنبش اول که یک قیام عمومی سیاسی و متکی بر روشهای مبارزه‌ای سیاسی مانند میتینگها و راهپیماییها و اعتصاب عمومی و مقاومت منفی بود، از آغاز بر مبارزه مسلحانه و چریکی تکیه داشت و پیروزیها و شکستهای آن، همه در

میدان جنگ صورت گرفت.

۴- با آنکه هدف این جنبش تسخیر حکومت به وسیله مبارزه مسلحانه در صورمتنوع آن بود، رهبران آن، به روشهای ویژه این نوع مبارزه توجه کامل نکردند، نیروهای فعال و ذخیره خود را درست برآورد نکردند، استراتژی و تاکتیک درست مبارزه را درنیافتند و از روشها و سلاحهایی استفاده کردند که کافی برای تأمین پیروزی نبود، روش آنها بیشتر برتحریک دشمنیهای قبیله‌ای یا نژادی و برانگیختن احساسات توده‌های محروم و مظلوم و حس فداکاری و خطر کردن در آنها و حتی تلقین شکست‌ناپذیری به نیروهایی که کاملاً شکست پذیر بودند، استوار بود. و علت اصلی شکست این جنبش همین امر بود.

مطالب زیر که از مآخذ مورد مطالعه اقتباس کرده‌ام، تاحدی این نظریات را تأیید می‌کند. ضمناً باید در نظر داشت که این مطالب عموماً از روزنامه‌ها و نشریات غربی اتخاذ شده که هدف تبلیغاتی ضد جنبش داشته‌اند:

۲۶ ژانویه ۱۹۶۴- نزدیک به هزار نفر از طرفداران موئله که رهبر چریکهای کویلواست دستگیر شده و در زندانهای کیکویت یا مالا کا زندانی‌اند. موئله سابقاً سفیر حکومت موقت طرفدار لومومبا در قاهره بود ولی دوماه است که مخفیانه به کنگو بازگشته و گروههای چریکی را تشکیل داده است. شورشیان ۳ کشیش را به ضرب کارد قطعه قطعه کرده و سربازان ۸۰ کشاورز را کشته‌اند. سربازان گردان ۱۴ ارتش دولتی در کاتانگاشورس کردند.

۲۷ ژانویه- چریکها که با تیروکمان مسلحند چند کشیش را دستگیر و دو راهبه آمریکایی را کشتند.

۶ مارس ۱۹۶۴- چریکها به یک گروه مبلغین مذهبی کاتولیک حمله کردند و چندتن را زخمی ساختند. سربازان دولتی ۴ چریک را کشتند.

۱۹ آوریل ۱۹۶۴ - چریکهای موئله در مرکز کیوو یک هیئت مذهبی ۲۰ نفری سوئدی را محاصره کردند و عده زیادی در این واقعه کشته شدند. مرکز شورشیان در بوروندی<sup>۱۶۷</sup> است که حکومت آن متمایل به چینیهاست.

۲۹ آوریل - موبوتو در لندن از دولت انگلیس تقاضای کمک نظامی کرد.

۳ مه ۱۹۶۴ - شورشیان جوان کیوو، با تیروکمان سه سرباز ارتش را کشتند.

۱۵ مه - چریکهای موئله شهر اوویرا<sup>۱۶۸</sup> را تصرف کردند و به سمت بوکاوو پیش می‌روند. سربازان دولتی یا جنگ و گریز به سوی مرز بوروندی عقب نشستند. یک هیئت مذهبی ایتالیایی در اوویرا محاصره شده است. شورشیان در کویلو نیز به شهر گن گو حمله کردند و با تیرهای زهرآلود و تفنگهای کهنه قدیمی، عده‌ای از سربازان را کشتند.

۲۳ مه - چریکها دیروز یک هواپیمای ملل متحد را سرنگون ساختند. در لئوپولدویل ۴ بمب در نقاط مختلف منفجر گردید و یک نفر را کشت و به دو کلیسا آسیب رساند. عبور و مرور در این شهر از ساعت ۱۲ ممنوع گردید و برای دستگیری خرابکاران جایزه تعیین شد.

۲۶ مه - یک هنگ کمکی به کیوو فرستاده شده است. تعداد سربازان دولتی ۱۴۰۰ تن و شورشیان ۳۰۰۰ تن است.

۲۷ مه - چریکها، آلبرت ویل رادر کاتانگا با تیروکمان تصرف کردند به طوری که هواپیمای کنسول آمریکا نتوانست در این شهر فرود آید و به الیزابتویل رفت.

---

167. Burundi

168. Uvira

---

۳۰ مه - در الیزابت ویل اعلام شد که نیروهای دولتی شهر آلبرت ویل را اشغال و طرفداران لومومبا را که شهر را تصرف کرده بودند قتل عام کردند و اجساد آنها را به رودخانه انداختند. در میان کشته شدگان رئیس پارلمان شمال کاتانگا، رئیس شورای ایالتی و استاندار و پسرش نیز بودند. اینان روز ۲۷ مه پیشاپیش شورشیان با فریاد «زنده باد لومومبا، ماکنگو را از یوغ حکومت مرکزی نجات می دهیم» به خیابانها ریختند و شهر را تصرف کردند. در لئوپولدویل، صدها نفر را بازداشت و ۷۰ قوطی مواد منفجره را کشف کرده اند. در اوویرا، سرهنگ لویی بیدالبرا ۱۶۹۱ فرمانده کل شورشیان در حضور اعضای ستاد خود گفت «ما با خارجیان کاری نداریم و جان آنها را تأمین می کنیم. هدف ما آزادی کنگواست».

۳۱ مه - قبایل پیگمه موسوم به بوفالرو ۱۷۰ با سرنیزه و تبرزین به کمک شورشیان شتافته و موجب وحشت اهالی گردیده اند. تصرف آلبرت ویل فقط با عده کمی از چریکها که شمار آنها از ۵۰ تن تجاوز نمی کرد صورت گرفت. چون سربازان هنگ چهارم با آنها موافق بودند مقاومتی نکردند. فرمانده جدید نیروهای دولتی، اینس هنگ رادرسر بازخانه توقیف و هنگ پنجم را مأمور جنگ کرده است.

اول ژوئن ۱۹۶۴ - نیروهای سومیالو تمام کیوو و کویلو را اشغال کرده اند، سربازان دولتی به کشور رواندا ۱۷۱ گریخته، سپس از رودزیا به کنگو بازگشته اند.

۲ ژوئن - چریکها به ۱۶ کیلومتری بوکاوو رسیده اند. چریکها با شورشیان رواندا همکاری می کنند، و نیروهای دولتی با دولتیان رواندا، ۵ هنگ نیروهای دولتی که از برابر شورشیان گریخته

---

169. Louis Bidalbera

170. Bufalero

171. Ruanda

---

وتارومار شده بودند، از نوسازمان یافته‌اند. موبوتو تصمیم گرفته است که ۶۰۰ سرباز دیگر برای تقویت پادگان بوکاوو بفرستد.

۶ ژوئن - خبرگزاری تاس بادیبرکل جبهه نجات ملی کنگو در برازاویل مصاحبه‌ای کرده است و از قول او می‌گوید: «۳ استان از ۶ استان اصلی کنگو در تصرف ارتش رهایبخش ملی است». در لئوپولدویل سانسور و فشار شدید برقرار است و هیچ خبری از جنگ کیوو منتشر نمی‌شود. هزاران تن از افراد قبایل باشی ۱۷۲ که بدن خود را به رنگهای سرخ و سبز به علامت شروع جنگ رنگین کرده بودند، برای مبارزه با قبایل رقیب که جزو شورشیان اند مجهز شده‌اند تا نگذارند شورشیان سرزمین آنها را تصرف کنند. رهبری این قبایل با زنی به نام ملکه آسترند ۱۷۳ است که ۳ تا ۴ هزار جنگاور در اختیار دارد. مواد منفجره برای شورشیان از چین و شوروی و فرانسه و الجزایر وارد می‌شود.

۱۲ ژوئن - حدود ۶۰ نفر از افراد قبایل بوفالرو در نزدیکی مرز رواندا به محاصره قوای دولتی افتادند. عده‌ای از آنها که حشیش کشیده بودند با خنجرهای مخصوص، بدون ترس به جان افراد نیروهای دولتی افتادند و ۵ نفر را ز یاد آوردند. ولی در اثر شلیک شدید خمپاره‌های دولتیان، تارومار شدند این شورشیان پیش از حمله «آب موئله» می‌نوشند و عقیده دارند با خوردن این آب رویین تن می‌شوند. چند بشکه از آب موئله که به دست نیروهای دولتی افتاده تجزیه شده و دارای عصاره تنباکو و حشیش بوده است. قبایل بلندقد که قد متوسطشان ۲/۱ متر است، به قبایل کوتاه‌قد که ۱/۵ متر قامت دارند، پیوسته و باهم به قوای دولتی حمله کردند. ولی خلبانان کوبایی ضد کاسترو که در استخدام ارتش کنگواند، آنها

---

172. Bashi

173. Astranda



رابمباران کردند وعده زیادی راکشند.

۱۲ ژوئن - مجله آمریکایی نیوزویک از قول خبرنگار خود

در کنگو نوشته است: «چند شب پیش ۶۲

سرباز مجروح در بیمارستان بوکاوو بستری بودند. هنگامی که دو نفر غیرنظامی وارد بیمارستان شدند. یکی از سربازان چشمش به آنها افتاد و با وحشت فریاد زد: «شورشیها!» و بلافاصله سربازان مجروح همگی از تختها به زمین خزیدند و کوشیدند هر کدام به سویی فرار کنند. بامداد معلوم شد که همه سلاحهای آنها به سرقت رفته است. وضع روحی افسران دولتی از این بهتر نیست.

«چند روز پیش شهر کامانیولا ۱۷۴ به دست شورشیان سقوط کرد. من با سرگرد آسایی وانگو که پیش از سقوط شهر فرمانده آن بود آشنا بودم. وی افسری جدی و پرکار بود. او را دیدم که در بیرون شهر اردو زده است. از او پرسیدم چرا سربازانش در کنار جاده خوابیده‌اند؟ با ناراحتی لبخندی زد و فوراً سربازان را به خط کرد و فرمان حرکت داد. کمی بعد ما از میان توده‌ای از اجساد شورشیان که در کنار جاده افتاده بودند گذشتیم. اینها ۲۴ ساعت پیش از آن به دست سربازان وانگو کشته شده بودند و این تنها پیروزی وانگو در استان کیوو بود. اما این پیروزی نتوانست روحیه سربازان وی را تقویت کند.

«هنوز ۵ دقیقه از آغاز حرکت ما نگذشته بود که سربازان گفتند خسته شده‌اند و علی‌رغم دستورهای اکیدی که برای تصرف یکی از قلعه‌های شورشیان به آنان داده شده بود، بار دیگر در میان خاکهای سرخ رنگ کنار جاده دراز کشیدند. وانگو وقتی اوضاع را چنین دیدشانه‌هایش را بالا انداخت و گفت حمله را فردا شروع خواهد کرد.

---

174. Kamaniola

---

«روز بعد حمله را شروع کرد، ولی مانند همیشه از فرستادن عوامل اطلاعاتی برای تشخیص مواضع دشمن غافل ماند. نتیجه این شد که سربازان وی در ۳۰۰ متری هدف، مورد حمله غافلگیرانه صدها تن شورشی که در دو طرف جاده کمین کرده بودند، قرار گرفتند و پیش از آنکه حتی یک گلوله هم شلیک کنند، تار و مار شدند. سرگرد وانگو با نیزه به سیخ کشیده شد و مغزش متلاشی گردید و جسد ۶۰ تن از سربازان دولتی روی هم انباشته شد. در هفته گذشته شورشیان سه واحد ارتش کنگو را به کلی متلاشی کرده‌اند».

۱۹ ژوئن - شورشیان آلبرت ویل را گرفتند افراد قبایل بالوبا که تن خود را به علامت جنگ رنگ کرده‌اند با نیزه و تیروکمان در شهر می‌گردند. سفیدپوستان با قایق از روی دریاچه تانگانیکا به بوروندی گریخته‌اند. در هنگام تسخیر این شهر دو هزار نفر کشته شده‌اند. سربازان دولتی شهر به شورشیان پیوسته‌اند.

۲۰ ژوئن - دولت‌ها آلبرت ویل را پس گرفتند و شورشیان نیمه برهنه را از شهر بیرون راندند. این شهر تاکنون ۶ بار دست به دست گشته است. آمریکا با فرستادن نیروی کشورهای افریقایی به کنگو مخالف است و می‌خواهد نیروهای سفیدپوست به این کشور فرستاده شوند. هواپیماهای آمریکا عده زیادی را در استان کیوو کشته‌اند. گلدواتر نامزد ریاست جمهوری آمریکا، از سیاست پیشین آمریکا در کنگو به شدت انتقاد کرده و گفته است: «ما باید حکومت چومبه را تقویت می‌کردیم نه تضعیف».

## اول آوریل ۱۹۷۱

امروز یکشنبه بود و تعطیلی آخر هفته. بچه‌ها پیشنهاد کردند

برای بازدید آبشار زونگو ۱۷۵ که در ۵۰ کیلومتری کینشاساست برویم زونگو یکی از مهمترین آبشارهای غرب کنگو است. ساعت ۹ صبح من و منوچ و بوگدان و زنش با ماشین من راه افتادیم و از جاده کینشاسا- ماتادی به طرف محل آبشار رفتیم. متأسفانه وقتی به نقطه‌ای رسیدیم که جاده آبشار از جاده ماتادی جدا می‌شد، دیدیم که راه بسته است و نگهبانان گفتند که دولت این منطقه را نظامی اعلام کرده و بازدید از آبشار را ممنوع ساخته است.

وقتی که تیرمان به سنگ خورد، بوگدان گفت قدری دورتر در همین جاده غاری وجود دارد که از نظر آویزهای آن، بسیار جالب است و در انتهای غار، نوری که از شکافهای سقف می‌تابد به رنگهای بسیار زیبایی تجزیه می‌شود و دیدنی است. همه موافقت کردیم و به طرف غار روانه شدیم. پس از طی ۱۰ کیلومتر، جاده خاکی که به طرف غار می‌رفت از جاده اصلی جدا می‌شد. این جاده بسیار پرپیچ و خم و پراز دست انداز و درحقیقت جاده‌ای کوهستانی بود، دو طرف این جاده رانیزارهای انبوه فرا گرفته و گاهی نی‌ها به حدی درجاده نفوذ کرده بود که عبور ماشین را دشوار می‌ساخت. این نی‌ها عموماً از نوع خیزران بود و دست کم ۷ یا ۸ متر ارتفاع داشت و لی بلندی بعضی از آنها تا ۲۰ متر نیز می‌رسید.

باری به هرشکلی که بود خود را به مدخل غار رساندیم. غار کاملاً به حال طبیعی رها شده و هیچ اقدامی برای روشن کردن درون آن یاراهنمایی بازدید کنندگان به عمل نیامده بود. من و منوچ تصمیم گرفتیم به درون غار برویم گرچه بیخطر نبود، به ویژه اینکه کفش و لباس مناسبی برای این کار نداشتیم و فقط یک چراغ قوه دستی همراه داشتیم. بوگدان نیز می‌خواست همراه ما بیاید ولی زنش اجازه نداد.

---

### 175. Zongo

---

من و منوچ وارد غار شدیم. منوچ چراغ قوه را در دست گرفته بود و جلو می‌رفته و من پشت سراو حرکت می‌کردم. نور چراغ فقط جلوی پای منوچ را روشن می‌کرد و مابقی اطراف ما تاریکی محض فرا گرفته بود. کف غار به قدری گل بود که پای ما در آن فرو می‌رفت. این اولین باری است که من بدرون یک غار طبیعی می‌روم. البته پیش از آن، از غارهای بسیار جالب دیگری در سویس و اسپانیا و جزیره مازورک دیدن کرده‌ام ولی همه آنها برای بازدید توریستی آماده شده بودند.

علاوه بر تاریکی و گل و لای و کف لغزنده غار، مشکل دیگر من این بود که منوچ بدون توجه به من، به مدد نور چراغ در غار جلو می‌رفت و از من دور می‌شد. در این حالت من دیگر اصلاً هیچ چیز نمی‌دیدم و در تاریکی محض بیهدف حرکت می‌کردم که گاهی موجب تصادم به دیوار غار یا لغزیدن و زمین خوردن می‌شد و مجبور می‌شدم با داد و فریاد منوچ راصدا کنم تا به کمک من بیاید. گذشته از این هیچکدام از ماجیژی جز سیاهی و تاریکی از غار نمی‌دیدیم، نه آویزهای آن را و نه چیز دیگری.

نزدیک به ۱۵۰ متر در غار پیش رفته بودیم ولی وضع ما به قدری نامناسب بود که به فکر بازگشت افتادیم. خوشبختانه در همین هنگام گروهی از جوانان اروپایی به سرپرستی کشیشی برای بازدید غار آمدند و چراغهای گازی متعدد همراه داشتند. ما هم با آنها به راه افتادیم و آویزهای غار را تماشا می‌کردیم. بعضی از این جوانان با تیشه تکه‌هایی از این آویزها را که به نظرشان جالب می‌آمد می‌کندند و همراه می‌بردند.

کف غار آکنده از گل و لای بود و در بعضی نقاط حوضچه‌های کوچکی تشکیل شده بود. در بعضی از این حوضچه‌ها، ماهیهای بسیار ریز و خرنگهایی به اندازه یک عدس وجود داشت. پس از طی یک تا ۱/۵ کیلومتر در غار، هم من و هم منوچ خسته شدیم. از

راهنمای جوانان مزبور پرسیدیم طول این غار چقدر است؟ گفت تاکنون هیچکس تا انتهای غار نرفته است ولی تا آنجا که رفته‌اند حدود ۱۲ کیلومتر است. ولی از آنجا به بعد وضع غار طوری است که نفوذ در آن بسیار دشوار است. پرسیدیم آیا رنگهای متنوعی که می‌گویند برآستی وجود دارد. گفت این پدیده موقتی است؛ بعضی مواقع هست و بعضی مواقع نیست.

فکر کردیم که اگر بخواهیم همراه آنها تاهمان ۱۲ کیلومتر برویم دست کم چند ساعت طول می‌کشد و بوگدان و زرش نگران خواهند شد. تصمیم گرفتیم برگردیم. بازگشت برای من واقعاً وحشتناک بود. چون منوچ که چراغ را در دست داشت مرتباً از من دور می‌شد و مرا در میان تاریکی مطلق و گل و لای می‌گذاشت و مجبور بودم مرتباً او را صدا بزنم. چند بار زمین خوردم، خودم هم نمی‌دانم؛ همین قدر می‌دانم که وقتی از غار بیرون آمدیم از فرق سر تا نوک پای هردوی ما آغشته به گل و لای و دست و پای من نیز در دوسه جا زخمی شده بود.

---

## ۱۵ آوریل

---

امروز در دانشکده شایع بود که منوچ با ماشینی تصادف کرده و او را به بیمارستان دانشگاه برده‌اند. از این رو من برای عیادت او به بیمارستان رفتم. ولی در آنجا گفتند چنین کسی در اینجا بستری نیست ناچار به منزلش مراجعه کردم. دیدم صحیح و سالم نشسته و با سوما، همسایه‌اش، مشغول صحبت کردن است. معلوم شد اشتباه لفظی بوده است و تصادف مربوط به استاد دیگری بوده که نام خانوادگی او شباهت زیادی با منوچ داشته است. به هر حال از اینکه خبر دروغ بوده خوشحال شدم و پهلوی آنها نشستم.

منوچ در حالی که لبخندی بر لبان داشت گفت: «بیا گوش کن

بین فوستن دستیار تو چه شاهکاری کرده است.» بعد رو به سوما کرد و گفت: «داستان را از نو برای خامه‌ای تعریف کن، خیلی جالب است.» سوما گفت: «من گاهی در جنگلهای اطراف دانشگاه به شکار می‌روم. در این جنگلها غزال فراوان است. منتها چون در روز، شکار آنها دشوار است من ترجیح می‌دهم که شبها به شکار بروم.» من می‌دانستم که شکار شبانه او علت دیگری دارد. منوچ برای من گفته بود که تفنگ او جواز ندارد و آن را به طور قاچاق وارد کرده است و از این جهت می‌ترسد روزها به شکار برود و شبها را برای این کار انتخاب کرده است. سوما ادامه داد: «این بار فوستن و عمویش نیز همراه من آمده بودند. چون خودشان اظهار تمایل کرده بودند و من هم احتیاج به کسی داشتم که نورافکن را برایم بگیرد. به این ترتیب با هم در جنگل پیش رفتیم تا جایی که چند غزال دیده شدند. من یکی از آنها را به فوستن نشان دادم و گفتم نورافکن را روی آن بگیرد تا من بتوانم نشانه بروم. ولی برخلاف انتظار من فوستن گفت: «این کار را نکن. این غزال نیست. یک روح مقدس است که به این صورت درآمده است، اگر او را بکشی بلا و مصیبت بزرگی بر همه ما نازل خواهد شد.» من خندیدم و او را مسخره کردم که اعتقاد به این قبیل خرافات از آدم تحصیلکرده‌ای مانند او بعید است و دوباره از او خواستم که نورافکن را میزان کند ولی این بار فوستن و عمویش هر دو با اضطراب و نگرانی فراوان از من خواستند که از این کار چشم‌پوشم و جان خودم و آنها را به خطر نیندازم. من وقتی دیدم آنها به هیچ روی حاضر به میزان کردن نورافکن نیستند، گفتم: «بسیار خوب من خودم این کار را می‌کنم» و نورافکن را از دست آنها گرفتم تا روی غزال میزان کنم. در این هنگام آنها با ترس و اضطراب و صف‌ناپذیری جلوی من زانو زدند و مرتباً مرا به حضرت عیسی و مریم مقدس قسم می‌دادند که از کشتن آن غزال که خانه آنها را ویران و دودمانشان را برباد خواهد داد چشم‌پوشی کنم. و

هنگامی که صدای شلیک مرا شنیدند از شدت ترس روی زمین افتادند و از حال رفتند.

«وقتی لاشه غزال را برداشتم و به آنها نشان دادم که ببینید این فرشته و روح مقدس نیست، ساحر و جادوگر هم نیست فقط یک حیوان است، باز هم از ترس بر خود می لرزیدند و مرتباً حضرت عیسی و مریم مقدس و ارواح مقدسه را سوگند می دادند که گناه مرا به پای آنها ننویسند و بلایی بر آنان نازل نسازند. حتی هنوز هم پس از گذشت چند روز آنها مطمئن نیستند که بلایی به سرشان نخواهد آمد.»

غرق در حیرت و تعجب گفتم: «واقعاً باور کردنی نیست که آدم تحصیلکرده‌ای مانند فوستن به این خرافات معتقد باشد. او آدم باهوشی است و در سوئیس هم دانشجویی برجسته و با استعداد بود.»

منوچ گفت: «اعتقاد و ایمان بستگی به علم و سواد و هوش و استعداد ندارد. امبلا ۱۷۶ دستیار بوگدان نیز جوانی بسیار باهوش و باسواد است و حتی در قضاوت‌های علمی و اجتماعی خویش نیز بسیار روشن و آگاه به نظر می‌رسد. با وجود این یک روز با من و بوگدان دو ساعت بحث می‌کرد و می‌خواست ثابت کند که بعضی درختان و حتی جمادات دارای ازواج خیر یا مودی‌اند و هر قدر ما کوشیدیم و دلیل آوردیم حاضر نشد از عقیده خود چشم بپوشد. نه تنها فوستن‌ها و امبلاها و دانشجویان و جوانانی مانند آنها بلکه عده‌ای از استادان، رهبران سیاسی و پیشوایان قوم نیز به این چیزها باور دارند. در مورد لومومبا همه تصور می‌کردند روپین‌تن است و گلوله بر بدنش کارگر نیست. با آنکه خود او بارها این فکر خرافاتی را تکذیب کرده بود، نه تنها دوستانش، بلکه دشمنانش هم

او را رویین تن می پنداشتند. می گویند هنگامی که لومومبا را کت بسته تحویل چومبه می دهند، او به وزیر کشورش موننگو<sup>۱۷۷</sup> دستور می دهد که وی را با گلوله اعدام نکند بلکه با سرنیزه قلبش را سوراخ کند و موننگو نیز فرمان او را به همین سان اجرا می کند».

## ۲۳ آوریل

ماجرای شکار سوما و صحبت هایی که در منزل منوج کرده بودیم مرا برانگیخت تا اطلاعات بیشتری در باره اعتقادات قبایل کنگو و اندیشه های اساطیری آنها بدست آورم. برای این کار به پروفیسور آندره بولس<sup>۱۷۸</sup> استاد انسانشناسی و نژاد نگاری آفریقایی مراجعه کردم.

بولس یک نمونه کامل قوم فلامان است. قامتی متوسط و لسی چهارشانه، موهای حنایی و چشمانی آبی دارد. چهل ساله به نظر می رسد و بسیار موقر و مؤدب است. وی دارای دکترای در انسانشناسی از دانشگاه سوربون و دیپلم پژوهشگری در «آفریکانیسم» از همان دانشگاه و لیسانس نژاد شناسی آفریقایی از دانشگاه لوون است. در دانشگاه ما، رئیس بخش انسانشناسی فرهنگی آفریقا است. وی هر سال تقریباً شش ماه یعنی ایام مرخصی خود را به اضافه مدتی که با فشرده ساختن دروس خود به دست می آورد در میان قبایل کنگو می گذراند. برای این کار از قایق و ابزارهای مخصوص استفاده می کند و در شعب فرعی رودخانه کنگو ورودخانه های کوچکی که کمتر پای اروپاییان به آنها رسیده است به سیر و سیاحت می پردازد و با مردمان کنار این رودخانه ها صحبت می کند و از آنها عکس و فیلم

177. Monengo

178. André Bols



بر می‌دارد یا مدارک دیگری را گرد می‌آورد خلاصه عاشق تحقیق در رشته تخصصی خویش است و اطلاعات بسیار وسیع و عمیقی در این رشته دارد.

خوشبختانه هنوز دوره سیر و سیاحت امسال او فرا نرسیده و شاید یکی دو هفته دیگر یعنی پس از انجام امتحاناتش شروع شود. وی بنا گرمی مرا در دفتر کار خود در دانشکده پذیرفت و پس از اینکه مطلب و پرسشهای خودم را مطرح کردم، مطالب گسترده و مبسوطی در این باره در اختیار من گذاشت که خلاصه فشرده آن چنین است: قبایل کنگو به طور کلی قبایل بانگو، به نوعی آنیمیسم<sup>۱۷۹</sup> معتقدند، یعنی عقیده دارند که بعضی از موجودات، اعم از جاندار یا بیجان دارای قدرت ماوراءالطبیعه‌ای هستند. این قدرت از خود آنها نیست بلکه از ارواح خیر یا خبیثه‌ای است که در آنها حلول می‌کنند. این ارواح که عده بیشماری از آنها در جهان وجود دارد، منشاء خیر و شر در این جهانند و می‌توانند هر بلایی را بر انسان نازل کنند یا هرنیکی و خوشبختی را به او ببخشند. این ارواح به هر صورتی ممکن است ظاهر شوند: به صورت حیوانات، نباتات، درختان، صخره‌ها، سنگها و آبها و حتی به صورت انسان در می‌آیند. در این حالت هرگونه گزند یا بی احترامی نسبت به این موجودات، ارواح مزبور را به خشم می‌آورد و موجب مصیبت و بلایی عظیم می‌گردد، چون قدرت و توانایی این ارواح نسبت به سرنوشت انسان بی‌حد و حصر است. از اینجا اعتقاد به فتیسیسم<sup>۱۸۰</sup> در این قبایل پدید می‌آید، یعنی توسل به چیزی یا عملی که جلوی خشم این ارواح را بگیرد یا محبت و خوشبینی آنها را نسبت به ایشان جلب کند. این فتیسه‌ها به صورت مجسمه، ماسک، نظرقربانی یا اشیاء دیگر قابل

---

179. Animisme

180. Fétichisme

حمل یا غیر قابل حمل می‌باشد، یا به صورت مراسمی مانند قربانی کردن حیوانات، اجرای رقص و حرکات مخصوص یا خواندن آوازه‌ها یا ادای جملات مفهوم یا نامفهوم انجام می‌گیرد، که در قبایل مختلف متفاوت است و هزاران نوع از آنها وجود دارد.

با وجود این، مطابق عقاید بانگو، این ارواح، قائم به ذات نیستند و موجود برتر و اعلائی آنان را پدید آورده و در جهان پراکنده است. این موجود که بالاترین ذات قابل پرستش است در قبایل مختلف نامها، اشکال، تعداد و حتی وظایف مختلفی را به خود می‌گیرد. در میان قبایل کنگوی سفلی نام آن انزامبی<sup>۱۸۱</sup> است و او جهان و تمام موجودات آن را آفریده است. لیکن پس از خلق این جهان خود را از اداره امور آن کنار کشیده و اداره آن را به ارواح طیبه یا خبیثه مزبور که نماینده و مباشر اویند، وا گذاشته است. از این رو، این قبایل با وجود اینکه انزامبی را قادر مطلق، خیر مطلق، عادل، نیک خواه و پسر گذشت می‌پندارند، او را نمی‌پرستند.

چون معتقدند که بدی از او صادر نمی‌شود و زیبایی از وی به کسی نمی‌رسد. در دو رنج و بیماری و مرگ از ارواح خبیثه پدید می‌آید. انزامبی هرگز به خشم نمی‌آید و عصبانی نمی‌شود. بنابراین تملق و استمالت از او بیهوده است. از این رو نه برای او فتیسی می‌سازند و نه مراسمی به جای می‌آورند. فتیسه‌ها، قربانیها و مراسم مذهبی دیگر، تمام مربوط به ارواح و اجنه و شیاطین است. این اقوام فقط در مواقعی به یاد انزامبی می‌افتند و به او متوسل می‌شوند که در برابر واقعه یا پدیده‌ای گیج شوند و نتوانند مطابق طرز تفکر خود علتی برای آن بیابند. مثلاً در این نواحی، نوعی زنبور یافت می‌شود که پس از اینکه کندو ساخت و در آن تخم گذاشت، مقداری کرم یا مگس یا عنکبوت را صید می‌کند و برای

---

181. Nzambi

خوراک آینده کودک خود در سوراخهای کندو قرار می‌دهد و سپس روی کندو را می‌پوشاند. پس از مدتی تخمها تبدیل به زنبور می‌شوند و از حشرات مزبور تغذیه می‌کنند و سر کندوها را می‌کشایند و بیرون می‌آیند. اقوام مزبور که تخمگذاری زنبور را ندیده ولی قرار دادن حشرات را در کندو مشاهده کرده‌اند، گمان می‌کنند که همان حشرات به زنبور مبدل شده‌اند و چون عقلشان به جایی نمی‌رسد و علتی برای آن نمی‌یابند این تبدیل را به انزامبی نسبت می‌دهند و نام این زنبور را «مخلوق انزامبی» نهاده‌اند. همچنین قارچهایی را که خوردنی نیستند و فایده‌ای ندارند «قارچ انزامبی» می‌نامند و جنگلهای انبوه را که نمی‌توانند در درون آن نفوذ کنند «جنگل انزامبی» می‌گویند.

با وجود این در بعضی از این قبایل، اسطوره‌هایی وجود دارد که مرگ یا بعضی حوادث مهم را به انزامبی نسبت می‌دهد. مثلاً یکی از این اسطوره‌ها چنین است: «روزی انزامبی بوقلمون را به نزد انسانها فرستاد تا به آنها بشارت دهد که از این پس نه کسی از آنان خواهد مرد و نه گرفتار فقر و بدبختی خواهد شد. پس از عزمیت بوقلمون، انزامبی تغییر عقیده داد و مارمولک را فرستاد تا به انسانها بگوید که همگی خواهند مرد. از بخت بد انسانها، بوقلمون سلاانه سلاانه راه می‌رفت و مارمولک به سرعت از او پیشی گرفت و سرنوشت مرگبار انسانها را به ایشان خبر داد، و وقتی بوقلمون رسید دیگر خیلی دیر شده بود.»

قبایل بالوبا نیز عقاید مشابهی دارند، منتها به جای انزامبی خدای بزرگ آنها افیله ماکولو<sup>۱۸۲</sup> نام دارد. افیله ماکولو نیز مانند انزامبی تمام جهان و موجودات آن را خلق کرده ولی اداره آن را به

دست ارواح خوش جنس و بدجنس سپرده است. از این رو افراد این قبایل نه برای او دعایی می خوانند، نه قربانی می کنند و نه بتی به نام او می سازند. فقط هنگامی که می خواهند سوگندی یاد کنند، نام او را بر زبان می آورند و در حالی که با انگشت، آسمان را نشان می دهند، می گویند: «افیله ماگولو مرا نابود کند اگر چنین نکنم یا چنین نباشد».

این قبایل معتقدند که افیله ماگولو نخستین انسان و همسر او را آفرید و پهلوی خود نگاه داشت. ولی به زودی متوجه شد که با سرعت تولید مثل می کنند و شماره آنها روز به روز افزایش می یابد. پس با خود اندیشید که «اینان به زودی چنان نیرومند خواهند شد که بر من غلبه خواهند کرد». از این رو انسانها را از نزد خویش راند و به روی زمین فرستاد تا از او دور باشند و گزند از آنها بر وی نرسد.

اما همه اقوام و قبایل کنگو به یک خالق یگانه معتقد نیستند و بعضی از آنها علاوه بر ارواح خوش جنس و بدجنس و اجنه و شیاطین، به دو موجود برتر عقیده دارند که گاهی دشمن یکدیگر و باهم در حال پیکارند. مثلاً عقیده دارند که این دو گرچه خواهر و برادرند، اما دشمن یکدیگرند.

برادر که لیبانزا ۱۸۳ نام دارد در شرق جهان و خواهرش، انستونگو ۱۸۴ در غرب جهان مسکن دارند. لیبانزا می خواهد به جنگ خواهرش برود و روزی که آن دو باهم برخورد کنند تمام مردم بیمار خواهند شد و بسیاری از آنان خواهند مرد. و سرانجام سقف آسمان فرو خواهد ریخت و همه جهان را خرد و نابود خواهد کرد. اگر تاکنون چنین فاجعه ای روی نداده به خاطر استدعا و

---

183. Libanza

184. Ntsungo

---

تضرع و التماس ارواح مزدگان بوده است که دایماً از لیبانزا می‌خواهند از این کار خودداری کند. ولی سرانجام روزی فرا می‌رسد که آتش خشم لیبانزا چنان شعله‌ور خواهد شد که به دعا و ندبه آنان نیز گوش فرا نخواهد داد.

قبایل مزبور بسیاری از آثار جوی را به لیبانزا نسبت می‌دهند. توفان نشانه آغاز جنگی از جانب اوست. مه، دودی است که از پیپ او برمی‌خیزد. باد در اثر عطسه او می‌وزد. همچنین ستارگان و ماه و خورشید به خدمت او کمر بسته‌اند. لیبانزا و خواهرش با تمام این قدرت و توانایی، مخلوق موجودات اساطیری دیگری هستند و درباره پیدایش آنها داستانهایی وجود دارد که در آنها دو خواهر خوش آواز و حیوانات گوناگونی مانند خروس و مورچه و مار و حشرات نقشی دارند. سرانجام یکی از آن دو خواهر، دو پسر دوقلو به دنیا می‌آورد که پسر کوچکتر لیبانزا است و برادر بزرگتر خود را می‌کشد. لیبانزا موجودی جنگجو و خون‌آشام است که به خویشان و فرزندان خود نیز رحم نمی‌کند. و همین امر باعث خشم و تنفر خواهرش از او و دشمنی ابدی میان آنها می‌گردد.

پروفسور بولس معتقد است که اساطیر بانتو، بیشتر شباهت به اسطوره‌های آریایی دارد تا اسطوره‌های سامی، و خدایانی همچون لیبانزا، انزامبی و اقیله‌ماکولو، بیشتر به ژوپیتر و رومولوس شبیه‌اند تا به ایزیس و یهووه. در حالی که قبایل بانتو ظاهراً از لحاظ مکانی و زمانی به اقوام سامی نزدیک‌ترند تا به اقوام آریایی. به هر حال این نظریه قابل مطالعه‌ای است.

## ۲۸ آوریل

از هنگامی که «حضرت رئیس‌جمهور» دوباره کابینه‌اش را ترمیم کرده است، هر جا می‌روی همه می‌گویند «بیچاره موریس» یا «دبخت

موريس». دوروز پيش دوباره موبوتو هوس ترميم كابينه به سرش زد و اين بار برخلاف دفعه گذشته، موريس كاديما را مورد خشم و غضب قرار داد و از كابينه طرد كرد. علاوه بر موريس، دونفر ديگر از وزرا را كنار گذاشت و كسان ناشناخته ديگري را به جاي آنها برگماشت. ليكن در مورد موريس به بركناري او اكتفا نكرد بلكه او را مورد انتقاد و سرزنش قرار داد كه «لياقت كافي براي انجام وظايف خطيري كه برعهده داشته بروز نداده است». يك چنين سرزنشي موجب مي شود كه ديگر او را در هيچ اداره اي نيز استخدام نكنند. بيچاره موريس، هم از اينجا رانده شده است و هم از آنجا مانده. يك خانه نيم ساخته دارد كه هنوز طاق آن را هم نزده است و در مقابل نزديك به صدهزار زئير قرص و بدهي. او را از هتلي كه موقتاً در آنجا به عنوان وزير سكونت داشته است رانده اند و آپارتمان محقري را كه سابق در دانشگاه داشت نيز از دست داده است. بعضي مي گویند از ترس طلبكاران يا از خجالت رودررويي با آشنايان، فرار کرده و پنهان شده است. حتي بعضي از دوستان سابقش مانند فوستن معتقدند كه خودكشي خواهد كرد.



## پرده‌های آخرین

۱۹۷۱ مه ۶

امروز برای خرید لیبراکس و بعضی چیزهای دیگر پیاده به شهر رفتم. گرچه عادت به پیاده روی دارم و اغلب روزهای تعطیل از این ورزش طبیعی استفاده می‌کنم، ولی این بار حمام نرفتن بی‌بی از بی‌چادری بود. موضوع این است که بوق ماشینم خراب شده و آن را در تعمیرگاه گذاشته‌ام. به هر حال پیاده از دانشگاه به طرف کینشاسا رفتم در حالی که یک ساک دستی «سوئیس ایر» در دست داشتم تا چیزهایی را که می‌خرم در آن بگذارم.

مسیر من از میان محله‌ها و خیابانهای فقیرنشین و کارگر نشین شهر می‌گذشت. در بین راه احساس کردم که اغلب مردان و زنان جوانی که مرا می‌بینند می‌خندند و به زبان خودشان چیزی می‌گویند. ولی فکر نمی‌کردم که مربوط به من باشد. سرانجام از مرد پیاده‌روی آدرس داروخانه‌ای را که می‌خواستم، پرسیدم. مرد

چهل و چند ساله و بسیار مودبی بود. ضمن راهنمایی من در حالی که لخنودی بر لبان داشت: گفت: «می بینید این جوانها به شما چه می گویند؟» با تعجب گفتم: «نه، نمی فهمم. مگر راجع به من چیزی می گویند؟» خندید و گفت می گویند:

«Mundele! Laissez ta caisse»

(موندله، صندوقت را رهاکن!) گفتم: «نمی فهمم منظورشان چیست!» گفت: «موندله به زبان محلی یعنی بیگانه و این جمله ترجیع بند ترانه‌ای است که اخیراً خوانده شده و بسیار در میان مردم رایج است. چون شما خارجی هستید و این ساک را هم در دست دارید، آنها به شوخی این شعر را می خوانند». خندیدم و گفتم: «خوشبختانه در صندوق من حتی یک شاهی هم نیست و آن را با کمال میل به هر کسی که بخواهد واگذار می کنم».

ولی این قبیل آهنگها نشانه سیاستی است که موبوتو برای انحراف افکار مردم از جنایات و غارتگریها و فساد رژیم خویش در پیش گرفته است و مانند تمام دیکتاتورها و رژیمهای فاسد می کوشد تا نارضایتی مردم را با تشویق ناسیونالیسم دروغین و شووینیسم، ۱۸۵ از خود متوجه بیگانگانی که در کنگو هستند بکند.

۱۵ مه

عصر دیروز بنواورهاگن در تالار دانشکده ادبیات سخنرانی داشت. از استادان و دانشجویان دانشکده ما نیز دعوت شده بود تا در آن حضور یابند. از این رو من و تنی چند از استادان دیگر در آن شرکت داشتیم. ورهاگن یکی از قدیمیترین استادان دانشگاه لوانیوم است و از اوایل تأسیس آن، در آن تدریس می کرده است. از این رو

185. Chauvinisme: میهن پرستی افراطی



در تمام دوران پیدایش، تحول شکست و انحراف جنبش استقلال طلبانه کنگو در این کشور حضور داشته و نه تنها به عنوان شاهد و ناظر بلکه به عنوان محقق و پژوهشگر در آن شرکت داشته است. بیشک یکی از مطلعترین و آگاهترین شخصیت‌های علمی در این زمینه است و کتاب شورش در کنگو که در دو جلد، هر کدام حدود ۷۰۰ صفحه بزرگ، نوشته، آکنده از اسناد و مدارک اصیل و بی‌تردید یکی از مستندترین و دقیق‌ترین مآخذ در این باره است. ورهاگن مردی نسبتاً بلند قامت با قیافه‌ای کشیده و استخوانی و موهای ژولیده است و مانند اکثر پژوهشگران به سر و وضع خود چندان اهمیتی نمی‌دهد. گرچه چهل و چند سال بیشتر ندارد ولی شکسته‌تر شده است و مسن‌تر نشان می‌دهد. ورهاگن از نظر اجتماعی پیرو مکتب «تاریخ بی‌واسطه» است که نوعی مارکسیسم دستگاری شده از قماش آلتوسری<sup>۱۸۶</sup> است. با وجود این، آدمی است که سخنرانی او در هر حال ارزش شنیدن دارد. پس از پایان سخنرانی، طبق معمول با چند تن از استادان دانشکده، همراه ورهاگن به رستوران دانشکده آمدیم و هر دو سه نفر کنار میزی نشستیم و به گپ زدن مشغول شدیم. من از فرصت استفاده کردم و در کنار ورهاگن نشستم و نظر او را در باره علل انحراف جنبش استقلال طلبانه کنگو جويا شدم. او همان گونه که پیش‌بینی می‌کردم، علت اصلی آن را عقب‌افتادگی و شرایط نامناسب اقتصادی ذکر کرد.

پرسیدم: «آیا شرایط اقتصادی نامناسب به تنهایی می‌تواند چنین شکست و انحرافی را توجیه کند؟ در این صورت چگونه می‌توان موفقیت چنین جنبش‌هایی را در کشورهایمانند سودان یا سنگال که شرایط اقتصادی آنها حتی بدتر از کنگو بوده است تحلیل کرد؟»

---

186. Althusser

ورهاگن جواب داد: «بدون شک شرایط اقتصادی اگر علت اصلی این پدیده باشند، یگانه علت آن نیستند. یک علت دیگر آن وجود اقوام و قبایل متعدد و رقابتها و خصومت‌های دیرینه میان آنها بوده است. تنوع و پراکندگی و منازعه این قبایل به حدی بود که به راستی احساس ملیت واحد که از عوامل عنمده پیدایش و پیروزی جنبش استقلال طلبانه است، در میان آنها وجود نداشت در کنگو ملت واحدی نبود. کنگوییها در حقیقت اقوام متعددی بودند که زیر یوغ استعمار واحدی قرار داشتند. تا جایی که این یوغ را از گردن خود بردارند با هم شریک و همراه بودند. از آن پس هریک سنگ خود را به سینه می کوفتند و به جان هم می افتادند. همین امر موجب شد که استعمار از دز دیگر و به صورت دیگری وارد شود.»

گفتم: «این عامل نیز کافی نیست. چون این جنبش در کشورهایمانند هند و اندونزی که تنوع اقوام و قبایل و مذاهب آن بیش از کنگو یا دستکم به اندازه آن بوده، پیروز شده است. این امر را چگونه می توان توجیه کرد؟»

گفت: «جنبش در این کشورها سابقه‌ای طولانیتر داشت و چند دهه از عمر آن می گذشت؛ مبارزاتی را پشت سر نهاده و تجربه‌های فراوانی آموخته و رشد کافی به دست آورده بود. در حالی که جنبش در کنگو پیشینه زیادی نداشت و زودرس بود. از نخستین گامهای لِرزان پیشاهنگان جنبش تا کسب استقلال، فقط ۴ سال طول کشید. در ۱۹۵۵ هیچکس در کنگو، حتی شخص لومومبا، جرئت بر زبان آوردن کلمه استقلال را نداشت. ۵ سال بعد استقلال به دست آمد. در هندوستان این دوران بیش از نیم قرن، و در اندونزی چند دهه به طول انجامید. علاوه بر این، هندوستان به عنوان کشوری مستقل بیش از دو هزار سال تاریخ و فرهنگ ملی بسیار عمیق پشت سر داشت و اندونزی نیز از فرهنگی غنی برخوردار بود. اینها عواملی است که در رشد ملیت تأثیری بسزا دارد و در پیروزی جنبش

استقلال طلبانه مؤثر است. مردمان کنگو نه از چنان پیشینه‌ای و نه از چنان فرهنگی بهره داشتند».

پرسیدم: «عوامل خارجی و دخالت کشورهای دیگر چگونه؟ آیا فکر نمی‌کنید که مداخله بلژیکیها و استعمارگران در شکست جنبش تأثیر داشته است؟»

گفت: «نه چندان. البته این دخالتها وجود داشته است. ولی در کشورهای دیگری که نام بردید به مراتب بیشتر از کنگو بوده است. با وجود این آنها موفق شده‌اند و کنگو نشده است. دخالت نظامی و خشونت بلژیکیها علیه جنبش استقلال طلبانه بسیار کمتر از کشتارهایی است که انگلیسیها در هند یا سودان، وهلندیها در اندونزی کردند. آمریکاییها، انگلیسیها و فرانسویها هم دخالت آشکار در کنگو نداشتند، فقط از اختلافات داخلی سوءاستفاده می‌کردند. اگر این زمینه نامساعد داخلی وجود نداشت شاید وضع دگرگون می‌گردید».

گفتم: «با همه اینها آیا فکر نمی‌کنید که رهبری جنبش نیز در شکست آن مقصر بوده است؟ مثلاً اگر لومومبا عاقلانه‌تر و واقع‌بینانه‌تر رفتار می‌کرد، جنبش سرنوشت دیگری می‌داشت؟». ورهاگن گفت: «مسئله شکی نیست که بعضی ناپختگیها و تندروییهای لومومبا و اشتباهات تاکتیکی و استراتژیکی وی و رهبران دیگر جنبش، در شکست آن بسیار مؤثر بوده است. ولی این خود تا حدود زیادی معلول عوامل دیگری است که گفتیم. اگر عقب‌افتادگی اقتصادی، و اجتماعی کنگو، نبودن وحدت نظر و پیوند فرهنگی ملی در میان مردم آن، و به ویژه زودرس بودن جنبش استقلال طلبانه نبود، به احتمال زیاد رهبران آن نیز خواه لومومبا و پیروان او می‌بودند یا کس دیگر، چنین اشتباهی نمی‌کردند و چنین ناپختگیهایی از خود نشان نمی‌دادند».

دیشب «مصیبت عظاما» بی برملت کنگو وارد آمد و والده ماجده حضرت ریاست جمهوری دعوت حضرت عزرائیل را اجابت کرد. از امروز صبح فرستنده‌های رادیومارش عزامی نوازند و هر ۱۵ دقیقه یکبار مرتباً با اعلام «توجه! توجه!» این خبر را تکرار می‌کنند. مادر موبوتو که یک زن دهاتی بیسواد بود تاهنگام مرگ در همان دهکده لیزالا زندگی می‌کرد و در همانجا درگذشت. وسایل ارتباط جمعی می‌گویند که او هیچوقت حاضر نشد دهکده و موطن خود را ترک کند و این را نشانه «عظمت روح و میهن‌پرستی» وی قلمداد می‌کنند. ولی مطلعین عقیده دارند که موبوتو نه پیش از ریاست جمهوری و نه پس از آن هیچگاه حاضر نشد مادرش را نزد خود نگاه دارد و اخیراً دستور داده بود نگذارند از دهکده مزبور بیرون رود. ساعت ۹ صبح رادیو اعلام کرد که به مناسبت این «مصیبت عظمی» سه روز تعطیل عمومی است. اتفاقاً من امروز از ساعت ۸ تا ۱۰ صبح درس استاتستیک داشتم. ساعت ۸، طبق معمول درس را در تالار بزرگ دانشکده شروع کردم. تقریباً تمام دانشجویان شعب مختلف که عده آنها ۳۵۰ نفر است حضور داشتند. کلاسهای دیگر نیز همه برقرار بود. ساعت ۹ پس از اعلام رادیو، دفتر دانشکده تعطیل دروس را اعلام کرد و کلاسها تعطیل شد. من همچنان مشغول درس دادن بودم. دو نفر از کارمندان سیاهپوست دفتر دانشکده که احتمالاً مأمور پلیس امنیت نیز هستند در زدند و با احترام وارد شدند و گفتند: «آقای پروفیسور، می‌خواستیم به عرض برسانیم که طبق تصمیم دولت به مناسبت درگذشت مادر حضرت رئیس‌جمهور، دروس دانشکده همه تعطیل است».

گفتم: «من ساعت ۸ صبح درس را شروع کردم و اطلاعی از تصمیم دولت نداشتم. حالا درس من نیمه کاره است. و بسته به نظر دانشجویان است که بخواهند من مطلب را تمام کنم و بعد درس را تعطیل کنیم یا اینکه آن را نیمه کاره و ناقص بگذاریم.»

بعد رو کردم به دانشجویان و گفتم: «کسانی که مایلند مطلب را تمام کنیم دست خود را بلند کنند». تمام دانشجویان با هلهله و شادی دست خود را بلند کردند و حتی بعضی از آنان هر دو دست خود را بلند کرده بودند.

آنگاه بدون اینکه به کارمندان مزبور چیزی بگویم، گفتم: «بسیار خوب درس خود را ادامه می‌دهیم» و آنها تکلیف خود را فهمیدند و در را بستند و رفتند.

۲۷ مه

ماجرای مرگ ننه موبوتو یا به قول بلندگوهای دولتی «مادرمیت» به جاهای باریک و به فضاحت و رسوایی کشیده است. پس از اعلام سه‌روز عزای عمومی، بلندگوهای مزبور از «وصایای داهیانۀ این زن عالیمقام» و آخرین سخنان نبوغ‌آمیز وی تملق آغاز کردند و نواری را به زبان بومی لینگالا و لهجه محلی پیرزن چند بار پخش کردند، بدون اینکه ترجمۀ فرانسه آن را بیاورند، و مرتباً توصیه کردند که تمام افراد ملت باید این «سخنان نبوغ‌آمیز» را آویزه گوش هوش خویش قرار دهند. استادانی که به این زبان بومی آشنایی دارند می‌گویند جزم‌مشتی مطالب خرافاتی که فقط یک پیرزن دهاتی در حال مرگ می‌تواند بگوید، چیزی نیست.

عجیب‌تر اینکه از قول یکی از وزرا نقل می‌کنند که «حضرت رئیس جمهور» پس از آنکه ۴۸ ساعت عزای می‌گیرد و به کسی اجازه

ملاقات نمی‌دهد، سرانجام هیئت وزیران را احضار می‌کند. همه وزرا حاضر می‌شوند ولی قیافه غمگین و اخم‌آلود موبوتو چنان است که کسی جرئت نمی‌کند سخن بگوید. دقایقی می‌گذرد و موبوتو همچنان ساکت نشسته است و دیگران نیز یارای سخن گفتن ندارند. سرانجام موبوتو به یکی از کارمندان ریاست جمهوری اشاره‌ای می‌کند و او دکمه‌ای را فشار می‌دهد و بلندگویی شروع به پخش سخنانی می‌کند که همه وزرا دست کم چند بار از رادیو شنیده‌اند، یعنی نوار «مادر ملت».

موبوتو ساکت و مهموم و مغموم گوش می‌کند. نوار پایان می‌یابد و دوباره سکوت بر هیئت دولت حکمفرما می‌شود. باز وزرا منتظرند که موبوتو جلسه را افتتاح کند. خبری نمی‌شود. دوباره دکمه را فشار می‌دهند و نوار از نو پخش می‌شود. خلاصه این سناریو یک بار دیگر نیز در سکوت مطلق حضار تکرار می‌شود و سرانجام موبوتو پس از آنکه سه بار شنیدن نوار مادرش را به وزیران حقنه می‌کند، بدون آنکه کلمه‌ای به آنان گفته باشد با اشاره دست همه را مرخص می‌کند...

بدین سان همه کارمندان دولت مجبورند نوار مادر موبوتو را از حفظ داشته باشند و بازار خرید و فروش این نوار رونق خاصی یافته است.

---

## ۱۹۷۱ ژوئن

---

بالاخره موفق شدیم در این دانشگاه کار درستی به سود دانشجویان انجام دهیم. امروز شورای دانشکده تشکیل شد و طرح جدید اساسنامه را که کمیسیون ویژه آن تهیه کرده بود، با جرح و تعدیلهای مختصری تصویب کرد. در اساسنامه جدید دو تغییر مهم به سود دانشجویان صورت گرفته است یکی اینکه اصل مخفی نگاه

داشتن ریز نمرات را به کلی کنار گذاشتیم و دانشکده را موظف ساختیم که نمرات و معدل هر دانشجو را بلافاصله پس از امتحانات در اختیار او قرار دهد. دیگر اینکه در شرایط مردود شدن و تجدیدی شدن دانشجویان تغییرات مهمی دادیم.

در اساسنامه پیشین هر دانشجویی سه نمره ۹ یا دو ۸ و یا یک ۷ می‌گرفت، تجدید می‌شد و در صورتی که معدلش ۱۰ یا بیشتر بود، مجبور بود تمام موادی که نمره آن از ۱۲ کمتر است از نو امتحان دهد. طبق اساسنامه جدید فقط کسانی که سه تا ۸ یا دو ۷ یا یک نمره کمتر از ۷ می‌گیرند به شرط داشتن معدل ۱۰، فقط در آن مواد تجدید خواهند شد. علاوه بر این مطابق اساسنامه قدیم هر دانشجویی که چهار نمره ۹ یا سه ۸ یا دو ۷ و یا یک نمره کمتر از ۷ می‌گرفت و یا معدلش کمتر از ۱۰ بود مردود می‌شد. در اساسنامه جدید فقط کسانی که معدلشان کمتر از ۱۰ باشد مردود می‌شوند و مسئله نمرات دیگر را به کلی حذف کردیم. گمان می‌کنم اساسنامه جدید مورد استقبال دانشجویان قرار گیرد.

---

## ۸ ژوئن

---

امسال دانشجویان تدارک مفصلی برای سالگرد کشتار ۱۰ ژوئن ۱۹۶۹ دیده‌اند. یکی دو روز است فعالیت گسترده‌ای در میان دانشجویان دیده می‌شود. ظاهراً دانشجویان تصمیم دارند راه‌پیمایی به سوی کینشاسا و کاخ موبوتو انجام دهند. پلاکاردهای زیاد و علائم سمبولیکی نیز تهیه دیده‌اند. اما دولت با هر گونه تظاهر مخالف است و به دانشگاه اطلاع داده است که از هر گونه تظاهری جلو خواهد گرفت.

تظاهرات دانشجویان امروز انجام شد و علی‌رغم پیش‌بینی‌های بدی که بعضیها می‌کردند خوشبختانه به خیر گذشت. بدین سان که باپادرمیانی مقامات دانشگاه، هریک از طرفین قدری گذشت کردند و توافق حاصل شد. دانشجویان حاضر شدند از راهپیمایی در خارج از محیط دانشگاه صرف‌نظر کنند و دولت نیز موافقت کرد که در داخل کمپوس دخالتی نکند.

صبح امروز دانشجویان در میدان مرکزی دانشگاه گرد آمدند. سپس عده‌ای از آنها، تابوت سمبولیکی را که روی آن نام قربانیان کشتار ۶۹ نوشته شده بود بردوش گرفته و تا میان میدان یعنی مقابل دبیرخانه حمل و در آنجا گوری برای آن حفر کردند. سپس کشیش متصدی کلیسای دانشگاه که بلژیکی است برحسب تقاضای دانشجویان مراسم مذهبی تدفین را انجام داد و دعا‌های مربوطه را خواند. آنگاه دانشجویان تابوت را در گور نهادند و سنگی که روی آن نام قربانیان مزبور نوشته شده بود بر روی آن نهادند و صلیبی نصب کردند.

سپس سخنرانیها شروع شد که بعضی از آنها بسیار شدیدالحن بود و دولت را مسئول جنایات بسیار، سلب آزادی و حقوق مسلم مردم، نابودساختن دموکراسی و خدمت به امپریالیستهای بیگانه می‌شمرد. در این میان، گاهوبیگاه کسانی از میان دانشجویان شعارهای بسیار تند مانند «مرگ بر دیکتاتور»، «مرگ بر قاتل لومومبا» یا «مرگ بر قاتل موئله» می‌دادند که از جانب دیگر دانشجویان منع می‌شدند. به هر حال هر چه بود بخیر گذشت.



متأسفانه معلوم شد که مراسم دیروز به خیر نگذشته و عواقب وخیمی داشته است. امروز ساعت ۹ صبح یک سرهنگ ارتش با چند تن سرباز مسلح و یک اتومبیل زرهپوش به داخل دانشگاه می‌آید و در برابر دانشجویانی که در میدان مرکزی گردآمده بودند، به سربازان دستور می‌دهد که سنگ گور را بردارند و تابوت سمبولیک را بیرون بیاورند و همه آنها را بشکنند و نابود کنند. سپس سرهنگ از دانشجویان سؤال می‌کند که چه کسی مراسم مذهبی دیروز را به عمل آورده است. دانشجویان اظهار بی‌اطلاعی می‌کنند. در این هنگام کشیش بلژیکی که جلوی کلیسا ایستاده و ناظر این جریان بوده است پیش می‌آید و به سرهنگ می‌گوید من این کار را کردم و طبق وظیفه مذهبی‌ام انجام داده‌ام. سرهنگ او را بازداشت می‌کند و در اتومبیل زرهپوش می‌گذارد و می‌برد.

دانشجویان که این زامی بینند سخت متأثر و ناراحت می‌شوند و به دفتر چیبیانگو ۱۸۷ که رئیس دانشگاه و در عین حال اسقف کلیسای کنگواست می‌روند و از او تقاضا می‌کنند برای نجات کشیش اقدام کند. چیبیانگو برخلاف انتظار دانشجویان با آنها به تشدد رفتار می‌کند و تقاضای آنها را رد می‌کند و می‌گوید کشیش کاربندی کرده و مستحق مجازات است. دانشجویان که خشم و غضبانیتهان از اظهارات چیبیانگو به نهایت می‌رسد به او پرخاش می‌کنند و او را کشان کشان به میدان مرکزی دانشگاه می‌آورند و در حفره‌ای که

به عنوان گور حفز کرده بودند می اندازند می گویند «تاکشیش آزاد نشود تودراینجا محبوسی، آزادی یک اسقف در برابر آزادی یک کشیش».

معلوم نیست چه کسی خود را در میان راه به سرهنگ مزبور می رساند و جریان را به او اطلاع می دهد. سرهنگ از میان راه برمی گردد و چیبانگو را از گودال بیرون می آورد و تمام دانشجویانی که اوزابه آنجا انداخته بودند دستگیر می کند و همراه می برد. وضع دانشگاه بسیار متشنج است. دانشجویان تصمیم دارند از فردا اعتصاب کنند. عده ای از استادان نیز با آنها موافقند. معلوم نیست عاقبت کار چه خواهد شد؟

## ۱۲ ژوئن

دیشب موبوتو کودتایی در دانشگاه انجام داد. ساعت ۸ رادیو اعلام کرد که به دنبال حوادث روزهای گذشته دولت تصمیم گرفته است تمام دانشجویان کنگویی را برای خدمت نظام فراخواند و این تصمیم از ۱۲ تا ۱۴ ژوئن اجرا خواهد شد. تمام دانشجویان موظفند خود را معرفی کنند و به خدمت نظام مشغول شوند و در غیر این صورت فراری محسوب و مجازات خواهند شد.

کمی پس از اعلام این خبر در رادیو، سربازان سراسر دانشگاه را اشغال کردند و به عنوان اینکه دانشجویان اسلحه در اتاقهای خود پنهان کرده اند اتاقهای آنان را مورد هجوم قرار دادند، میزها و صندلیها را شکستند و بعضی اثاثیه آنها مانند رادیو و ساعت و غیره را به یغما بردند. فرماندهان آنها به استادان گوشزد کردند که به خانه های خودشان بروند و شب را بیرون نیایند. خلاصه تمام شب را در نگرانی و اضطراب به سر می بردیم.

امروز صبح وضع قدری آرامتر بود. گرچه کلاسها رسماً تعطیل نشده بود ولی هیچکس در کلاسها نبود و همه دانشجویان در میدان مرکزی و خیابانهای اطراف آن جمع شده بودند و باهم درباره سرنوشت شوم آینده خود صحبت می‌کردند. ساعت ۱۰ دو هلیکوپتر نظامی در روی چمنهای مرکز دانشگاه به زمین نشست و چند افسر و درجه‌دار از آن خارج شدند و از روی صورتهایی که داشتند اسامی دانشجویان را می‌خواندند و دسته‌دسته آنها را در هلیکوپترها می‌انداختند و به سربازخانه می‌بردند، بدون اینکه به آنها اجازه دهند کوچکترین وسیله یا اثاثیه‌ای همراه بردارند.

نخستین هدفشان دانشجویان دانشکده ما بود. گویا این دانشکده را مرکز انقلاب تشخیص داده بودند. همه دانشجویان را از دختر و پسر، شاغل و غیرشاغل، سالم و معلول و حتی کشیشها و راهبه‌هایی را که درس می‌خواندند، همراه بردند. من و بسیاری استادان دیگر نیز در میان دانشجویان می‌گشتیم و به آنها دلداری می‌دادیم. در این میان به دانشجویی که رئیس یکی از ادارات آموزش است و یکبار برای نفهمیدن درس ریاضی از من استمداد کرده بود برخوردیم. بیچاره مستأصل و درمانده می‌گفت: «هرچه به اینها می‌گویم که من رئیس اداره‌ام، زن و بچه دارم، برای گرفتن مدرک درس می‌خوانم، در آن روز در اداره مشغول کار بوده‌ام و اگر به اداره نروم کارها می‌خواهد، اصلاً به خرجشان نمی‌رود و می‌خواهند مراهم مانند دیگران به سربازخانه ببرند. نمی‌دانم چه خاکی به سر کنم». خلاصه او را هم کشان کشان بردند.

انتقال دانشجویان تا غروب ادامه داشت و فردا و پس فردا باید تمام شود. البته سرباز گیری فقط مربوط به دانشجویان کنگویی است و به دانشجویان سفیدپوست یا تبعه کشورهای دیگر آفریقا ربطی ندارد.

دانشگاه سوت و کور شده است. امروز کلاسها از نو دایر بودولی در هیچ کلاسی شمار دانشجویان از انگشتان دودست تجاوز نمی کرد. در درس استاتستیک من که آمفی تئاتر بزرگ پر می شد، فقط ۱۷ نفر حضور داشتند. از این رو آنها رابه اطاق کوچکی منتقل کردیم. اینها نیز فقط دانشجویان خارجی هستند. همه گنگویبها را برده اند. حتی بیمارانی که در بیمارستان دانشگاه بستری بودند. در میان آنها پدران و مادرانی که سرپرستی خانواده یا کودکان خود را برعهده داشتند نیز وجود داشت، کشیش و راهبه کم نبود، حتی چند تا شل و چلاق و افلیج رانیز به سربازخانه بردند. خلاصه فرمان رئیس جمهور (!) راطابق النعل بالنعل اجرا کردند.

مطابق اعلامیه دولت، ۱۹ نفر از دانشجویان که «محرک آشوب و مسبب توطئه علیه امنیت عمومی» شناخته شده اند» در زندان و تحت بازجویی قرار دارند و به زودی محاکمه خواهند شد.» دانشجویانی را که به سربازخانهها برده اند به قصد کشت زده اند و به کارهای شاق واداشته اند به طوری که بعضی از آنان از پا درآمده و تحت درمان می باشند.

اکنون که این سطور را می نویسم از پای تلویزیون برخاسته ام و شاهد شکنجه هایی بودم که جلادان موبوتوبه دانشجویان پسر و دختر بیچاره می دادند. موبوتو وقاحت را به جایی رسانده که صحنه

اعمال شاقه‌ای را که این بینوایان را در سربازخانه‌ها به آن وادار می‌سازند، در تلویزیون نشان می‌دهد. گروه‌بانان موبوتو دختران دانشجو را آنقدر وادار می‌کردند که روی سینه بخزند که از پای درمی‌آمدند.

از استادان و دستیاران فقط دو نفر را بازداشت کردند ولی پس از ۳ روز آزاد ساختند. منوچ می‌گفت که موسی استاد سابق این دانشگاه را که به دانشگاه لوبومباشی منتقل شده بود چون در تحریک دانشجویان دست داشته است در همانجا بازداشت می‌کنند و پس از ۴۸ ساعت او را در حالی که دستبند به دست داشته به فرودگاه می‌برند و با هواپیما از کشور اخراج می‌کنند.

به طوری که می‌گویند حوادث دانشگاه در شهر نیز منعکس شده هم نارضایتی مردم را زیادتر کرده و هم برخشونت نظامیان و ماموران امنیتی افزوده است. یک کارمند سیاهپوست دانشگاه جریان زیر را تعریف می‌کرد: یکی از سربازان هنگ حمله که گروه زبده ارتش موبوتو است و تنبیه دانشجویان نیز به آنها واگذار شده است به یک بیسترو می‌رود و مقداری غذا و مشروب مصرف می‌کند. وقتی که مستخدمه بیسترو باو مراجعه و مطالبه پول آنها را می‌کند لگدی به شکم او می‌زند که بیچاره بر زمین می‌افتد. این زورگویی موجب خشم و نفرت کسانی که در بیسترو بوده‌اند می‌شود و به سرباز مزبور پرخاش می‌کنند و چون او فحاشی می‌کند کتک مفصلی به او می‌زنند. سرباز مزبور خونین و مالین بیرون می‌رود ولی پس از چند دقیقه با گروهی از همکاران خود باز می‌گردد و مشتریان بیسترو را به رگبار مسلسل می‌بندند که چند نفر از آنان کشته می‌شوند.

آخرین خبر این است که ۱۹ نفر دانشجویی که محرک تشخیص داده وزندانی کرده بودند، پس از شکنجه فراوان به رودخانه افکنده و خوراک کروکودیلها ساخته‌اند. البته هیچکدام از این خبرها

در روزنامه‌ها یا رادیو و تلویزیون منعکس نمی‌شود، ولی مردم عموماً آنها را موثق و مسلم می‌شمارند.

---

## ۲۹ ژوئن

---

امتحانات امسال به سهولت و آسانی انجام گرفت چون جمع دانشجویان باقی مانده در دانشکده ما فقط ۳۷ نفر است. اینها دانشجویان سفید پوست یا اتباع سایر کشورهای آفریقا هستند. بیشتر آنها بلژیکی، یونانی یا عرب هستند. من امتحانات خود را در دو روز به صورت کتبی انجام دادم و همه آنها جز یک دانشجوی مصری نمره قبولی گرفتند.

دیروز مراسم سوگواری برای یک دانشجوی هلندی در کلیسای دانشگاه برگزار بود. این دانشجو که از قضا فینالیست هم بوده، یعنی امتحان دکتری پزشکی خود را داده و قبول شده بوده است، پریروز با نامزد خود کنار استانی پول می‌رود و ابلهانه هوس شنا به سرش می‌زند. هر قدر نامزدش به او اصرار می‌کند که این کار را نکن، خطر دارد به خرجش نمی‌رود و منصرف نمی‌شود. ولی لحظه‌ای پس از وارد شدن در آب، فریاد «کمک، کمک!» او بلند می‌شود و در زیر آب ناپدید می‌گردد.

---

## ۱۷ ژوئیه ۱۹۷۱

---

در روزهای اخیر برنامه‌های تلویزیون و رادیو پر از اظهار ندامت دانشجویانی است که به سربازی برده‌اند و تقاضای عفو از «پیشگاه رهبر ملت». این بیچاره‌ها را وادار می‌سازند که در تلویزیون یا رادیو

به گناه خود و ناسپاسی نسبت به مراجع دولت اعتراف کنند و از رفتار دولت درباره خودشان یعنی کشاندن آنها به سربازخانه قدردانی نمایند و آن را درسی بسیار پرارزش برای خود قلمداد کنند... آگاهان پیش‌بینی می‌کنند که تا چند هفته دیگر به تدریج همه آنها را آزاد خواهند کرد، به طوری که بتوانند در امتحانات اکتبر شرکت کنند.

مقدمات عزیمت من از کنگو فراهم شده است و روز ۲۳ ژوئیه با هواپیما به بروکسل خواهم رفت. تمام حقوق من تا پایان این ماه به اضافه ۴۵ روز مرخصی استحقاقی امسال پرداخت یا حواله شده است. امروز عصر در ویلای اختصاصی دبیر کل جشنی به افتخار استادانی که دانشگاه را ترک می‌گویند (از جمله من) و مراسم تودیع با ما برپاست و احتمالاً این آخرین ملاقات من با استادان دیگر دانشکده است.

پایان

دکتر انور حامدانی، محقق و نویسنده معروفی  
که خوانندگان با آثار تحلیلی و اجتماعی وی  
درباره رویدادهای معاصر ایران آشنایی  
دارند در این کتاب با سبک ساده و روان  
خوبین ضمن بارنگو کردن خاضرات دوران  
قامت و تدریس در گنگو به سراع تحولات  
تاریخی و سیاسی این کشوری رود و ضمن  
تحلیل وقایع و ترسیم شخصیتها، از ذکر  
جزئیات زندگی و سنتها و عقاید و آداب  
مردم غافل نمی ماند و در مجموع اثری ارائه  
می دهد که هر سفرنامه است و هم گزارش  
تحلیلی و تاریخی و هم آسیب شناسی یک  
جامعه نمونه جهان سوم است که جای  
برجسته ای در تاریخ مبارزات ضد استعماری  
جهان دارد.



کتابسرا

۵۵۰ ریال